تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است.

الگوهاى رفتارى جلد ۲

«امام على عليه‌السلام و مسائل سياسى»

نويسنده: محمد دشتي رحمة الله عليه

## سر آغاز

معرفى اجمالى كتاب حاضر

نوشتار نورانى و مبارك و ارزشمندى كه در پيش روى داريد، تنها برخى از الگوهاى رفتارى آن يگانه بشريت، باب علم نبى، پدر بزرگوار امامان معصوم عليهم‌السلام، تنها مدافع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به هنگام بعثت و دوران طاقت فرساى هجرت، و جنگ ها و يورش هاى پياپى قريش، و نابود كننده خط كفر و شرك و نفاق پنهان، اول حافظ و جامع قرآن، و قرآن مجسم، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است. كه همواره با قرآن بود، و با قرآن زيست و از قرآن گفت، و تا بهشت جاويدان، در كنار چشمه كوثر و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، وحدتشان جاودانه است.

مباحث ارزشمند آن در حال تكامل و گسترش است، نورانى است، نور نور است، و عطرآگين از جذبه هاى عرفانى وشناخت و حضور است، كه با نام هاى مبارك زير، در آسمان پر ستاره انديشه ها خواهد درخشيد مانند:

1- امام على عليه‌السلام و اخلاق اسلامى

الف - اخلاق فردى

ب - اخلاق اجتماعى

ج - آئين همسردارى

2- امام على عليه‌السلام و مسائل سياسى

3- امام على عليه‌السلام و اقتصاد

الف - كار و توليد

ب - انفاق و ايثارگرى

ج - عمران و آبادى

د - كشاورزى و باغدارى

4- امام على عليه‌السلام و امور نظامى

الف - اخلاق نظامى

ب - امور دفاعى و مبارزاتى

5- امام على عليه‌السلام و مباحث اطلاعاتى و امنيتى

6- امام على عليه‌السلام و علم و هنر

الف - مسائل آموزشى و هنرى

ب - مسائل علمى و فرهنگى

7- امام على عليه‌السلام و مديريت

8- امام على عليه‌السلام و امور قضائى

الف - امور قضائى

ب - مسائل جزائى و كيفرى

9 - امام على عليه‌السلام و مباحث اعتقادى

10 - امام على عليه‌السلام و مسائل حقوقى

11 - امام على عليه‌السلام و نظارت مردمى (امر به معروف ونهى منكر)

12 - امام على عليه‌السلام و مباحث معنوى و عبادى

13 - امام على عليه‌السلام و مباحث تربيتى

14 - امام على عليه‌السلام و مسائل بهداشت و درمان

15 - امام على عليه‌السلام و تفريحات سالم

الف - تفريحات سالم

ب - تجمل و زيبائى

مطالب و مباحث هميشه نورانى مباحث ياد شده، از نظر كاربردى مهم و سرنوشت سازند، زيرا تنها جنبه نظرى ندارند، بلكه از رفتار و سيره و روشهاى الگوئى امام على عليه‌السلام نيز خبر مى دهند، تنها داراى جذبه قال نيست كه دربردارنده جلوه هاى حال نيز مى باشد.

دانه هاى انگشت شمارى از صدف ها و مرواريدهاى هميشه درخشنده درياى علوم نبوى است؛ از رهنمودها و راهنمائي هاى جاودانه علوى است، از محضر حق و حقيقت است و از زلال و جوشش هميشه جارى واقعيت هاست كه تنها نمونه هائى اندك از آن مجموعه فراوان و مبارك را در اين جزوات مى يابيد و با مطالعه مطالب نورانى آن، از چشمه زلال ولايت مى نوشيد كه هر روز با شناسائى منابع جديد در حال گسترش و ازدياد و كمال و قوام يافتن است. (1)

و در آينده به عنوان يك كتاب مرجع و تحقيقاتى مطرح خواهد بود تا:

چراغ روشنگر راه قصه پردازان و سناريو نويسان فيلم نامه ها و طراحان نمايشنامه ها و حجت و برهان جدال احسن گويندگان و نويسندگان متعهد اسلامى باشد، تا مجالس و محافل خود را با ياد و نام آن اول مظلوم اسلام نورانى كنيم.

كه رسول گرامى اسلام فرمود:

«نَوِّروُا مَجالِسَكُمْ بِذِكرِ عَلِىّ بْنِ اَبى طالِب»

«جلسات خود را با نام و ياد على عليه‌السلام نورانى كنيد»

با كشف و شناسائى الگوهاى رفتارى امام على عليه‌السلام حقيقت چگونه بودن؟! براى ما روشن مى شود و آنگاه چگونه زندگى كردن؟! نيز مشخص خواهد شد.

پيروى از امام على عليه‌السلام و الگو قرار دادن راه و رسم زندگى آن بزرگ معصوم الهى،بر اين حقيقت تكيه دارد كه با مطالعه همه كتب و منابع ومآخذ روائى و تاريخى و سياسى موجود كشف كنيم كه:

امام على عليه‌السلام چگونه بود؟

آنگاه بدانيم كه: چگونه بايد باشيم

زيرا خود فرمود:

«اَيُّهَا النّاسُ اِنّى وَاللّهِ ما أَحُثُّكُم عَلى طاعَةٍ اِلاَّ وَ أَسْبِقُكُم الَيْهَا، وَ لا أَنْهاكُم عَنْ مَعْصِيَةٍ اِلاّ وَ أَتَناهى قبلَكُمْ عَنها» (2)

«اى مردم! همانا سوگند به خدا من شما را به عمل پسنديده اى تشويق نمى كنم جز آنكه در عمل كردن به آن از شما پيشى مى گيرم، و شما را از گناهى باز نمى دارم جز آنكه پيش از نهى كردن، خود آن را ترك كرده ام»

پس توجه به الگوهاى رفتارى امام على عليه‌السلام براى مبارزان و دلاورانى كه با نام او جنگيدند، و با نام او خروشيدند، و هم اكنون در جاى جاى زندگى، در صلح و سازندگى، در جنگ و ستيز با دشمن، در خودسازى و جامعه سازى و در همه جا به دنبال الگوهاى كامل روانند، بسيار مهم و سرنوشت ساز است تا در تداوم راه امام رحمه‌الله بجوشند، و در همسوئى با امير بيان بكوشند، كه بارها پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود:

«آنانكه از على پيروى كنند اهل نجات و بهشتند» و به على عليه‌السلام اشاره كرد و فرمود:

«اين على و پيروان او در بهشت جاى دارند» (3)

و اميدواريم كه كشف و شناسائى الگوهاى رفتارى امام على عليه‌السلام آغاز مباركى باشد تا اين راه تداوم يابد، وبه كشف و شناسائى الگوهاى رفتارى ديگر معصومين عليهم‌السلام بيانجامد.

در اينجا توجه به چند تذكر أساسى لازم است.

## اول - الگوهاى رفتارى و عنصر زمان و مكان

رفتارهاى امام على عليه‌السلام برخى اختصاصى و بعضى عمومى است، كه بايد در ارزيابى الگوهاى رفتارى دقت شود.

گاهى عملى يا رفتارى را حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در شرائط زمانى و مكانى خاصى انجام داده است كه متناسب با همان دوران و شرائط خاص قابل ارزيابى است، و الزامى ندارد كه ديگران همواره آن را الگو قرار داده و به آن عمل كنند، كه در اخلاق فردى امام على عليه‌السلام نمونه هاى روشنى را جمع آورى كرده ايم، و ديگر امامان معصوم عليه‌السلام نيز توضيح داده اند كه:

شكل و جنس لباس حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام تنها در روزگار خودش قابل پياده شدن بود، اما هم اكنون اگر آن لباس ها را بپوشيم، مورد اعتراض مردم قرار خواهيم گرفت.

يعنى عنصر زمان و مكان، در كيفيت ها تأثير بسزائى دارد.

پس اگر الگوهاى رفتارى، درست تبيين نگردد، ضمانت اجرائى ندارد و از نظر كاربردى قابل الگوگيرى يا الگوپذيرى نيست، مانند:

- غذاهاى ساده اى كه امام على عليه‌السلام ميل مى فرمود، در صورتى كه فرزندان و همسران او از غذاهاى بهترى استفاده مى كردند.

- لباس هاى پشمى و ساده اى كه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى پوشيد، اما ضرورتى نداشت كه ديگر امامان معصوم عليهم‌السلام بپوشند.

- در برخى از مواقع، امام على عليه‌السلام با پاى برهنه راه مى رفت، كه در زمان هاى ديگر قابل پياده شدن نبود.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خود نيز تذكر داد كه:

«لَنْ تَقْدِروُنَ عَلى ذلِك وَلكِن اَعينوُنى بِوَرَعٍ وَاجْتَهاد»

«شما نمى توانيد همانند من زندگى كنيد، لكن در پرهيزكارى و تلاش براى خوبى ها مرا يارى دهيد» (4)

وقتى عاصم بن زياد، لباس پشمى پوشيد و به كوه ها مى رفت و دست از زندگى شست و تنها عبادت مى كرد، امام على عليه‌السلام او را مورد نكوهش قرار داد، كه چرا اينگونه زندگى مى كنى؟

عاصم بن زياد در جواب گفت:

«قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هذَا أَنْتَ فِي خُشُونَةِ مَلْبَسِكَ وَجُشُوبَةِ مَأْكَلِكَ!»

«عاصم گفت، اى اميرمؤمنان، پس چرا تو با اين لباس خشن، و آن غذاى ناگوار بسر مى برى؟»

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

«قَالَ: وَيْحَكَ، إِنِّي لَسْتُ كَأَنْتَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ، كَيْلاَ يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ!» (5)

واى بر تو، من همانند تو نيستم، خداوند بر پيشوايان حق واجب كرده كه خود را با مردم ناتوان همسو كنند، تا فقر و ندارى، تنگدست را به هيجان نياورد، و به طغيان نكشاند.

## دوم - اقسام الگوهاى رفتارى

بعضى از رفتارهاى امام على عليه‌السلام زمان و مكان نمى شناسد، و همواره براى الگوپذيرى ارزشمند است، مانند:

1 - ترويج فرهنگ نماز

2 - اهميت دادن به نماز اول وقت

3 - ترويج فرهنگ اذان

4 - توجه فراوان به باز سازى، عمران و آبادى و كشاورزى و كار و توليد

5 - شهادت طلبى و توجه به جهاد و پيكار در راه خدا

6 - حمايت از مظلوم و...

زيرا طبيعى است كه كيفيت ها متناسب با زمان و مكان و شرائط خاص فرهنگ و آداب و رسوم اجتماعى در حال دگرگونى است.

گرچه اصول منطقى همان كيفى ت ها، جاودانه اند، يعنى همواره ساده زيستى، خودكفائى، ساده پوشى ارزشمند است، اما در هر جامعه اى چهار چوب خاص خودش را دارد، پس كميت ها و اصول منطقى الگوهاى رفتارى ثابت، و كيفيت ها، و چگونگى الگوهاى رفتارى متغير و در حال دگرگونى است.

## 1. سياست از ديدگاه امام على عليه‌السلام

مقدمه اى كوتاه

مى پرسند: آيا دين و سياست يكى است؟

آيا اصول و مبانى سياست در نهج البلاغه وجود دارد؟

و مباحث سياسى نهج البلاغه كدامند؟

براى پاسخ دادن به پرسش هاى يادشده ابتدا بايد سياست و مسائل سياسى را تعريف كنيم و آنگاه به ارزيابى دين و هدفدارى آن پرداخته بدانيم كه؛

دين و سياست يكى مى باشند يا از يكديگر جدا هستند.

### اول - تعريف سياست

در فرهنگ نامه ها، و كتب و مقالاتى كه به سياست و علوم سياسى اختصاص دارد سياست و مسائل سياسى را اينگونه تعريف و توضيح داده اند كه شامل مسائل پيرامون؛

روابط فرد با فرد؛

روابط فرد با جمع و جامعه؛

روابط جمع با جمع و جامعه؛

روابط متقابل دولت و مردم، مردم و دولت؛

روابط متقابل دولت با دولت ها (برون مرزى) خواهد شد.

سياست و مسائل سياسى به روابط اجتماعى انسان ها وابسته است.

هر كتابى كه به امور اجتماعى انسان ها اختصاص داشته باشد كتابى سياسى است.

هر قانونى، هر دستورالعملى كه به روابط اجتماعى انسان ها بپردازد سياسى است.

سياست و امور سياسى به كيفيت اداره زندگى مجتمع هاى انسانى در بخش هاى مديريت نظامى، مديريت اجتماعى، مديريت اقتصادى، مديريت علمى و بهداشتى و... ارتباط دارد؛

كه همه اديان الهى به امور يادشده مى پرداختند و به اداره امور اجتماعى ملت ها توجه داشتند.

حضرت موسى عليه‌السلام يا حضرت ابراهيم پيامبر عليه‌السلام و رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ با انواع تلاش ها و مجاهدت ها:

با رژيم هاى اسبتدادگر مبارزه مى كردند، كارى سياسى بود.

رژيم طاغوتى را سرنگون كردند، كارى سياسى بود.

رژيم الهى و عادلانه را استقرار مى بخشيدند، كارى سياسى بود.

تشكيل دولت مى دادند، و امَّتى را به وجود مى آوردند و تدوين قانون داشتند، كارى سياسى بود.

و پس از پيروزى در اجراى عدالت اقتصادى و عدالت اجتماعى مى كوشيدند و با فساد و فسادگر مبارزه مى كردند، و به كار و توليد و سازندگى مى پرداختند و مشكلات نظامى و اقتصادى و بهداشتى مردم را برطرف مى كردند، كارى سياسى بود.

خود در رأس امور اجتماعى قرار داشتند، رهبرى مردم را بر عهده مى گرفتند جنگ و صلح را مى گذراندند، جامعه را به سوى كمال و تكامل هدايت مى كردند كارى سياسى بود.

اگر آيات قرآن كريم نسبت به آغاز مبارزات حضرت موسى يا عيسى يا ابراهيم پيامبر عليهم‌السلام تا پايان مراحل تشكيل دولت و ملت، استخراج و سازماندهى شود متوجه خواهيم شد كه كار و مبارزه سياسى پيامبران الهى داراى چه ويژگى هاى ارزشمند سياسى بود كه انواع مديريت ها را سامان بخشيدند، و با انواع ظلم و نابرابرى ها مبارزه كردند.

كتاب نهج البلاغه گرچه كتاب اخلاق است، كتاب معنويت است، كتاب دل است، كتاب نيايش و راز و نياز است.

اما در همين محورهاى يادشده خلاصه نمى شود كه نهج البلاغه كتاب سياست است زيرا اكثر خطبه ها و تمام نامه ها و برخى از حكمت هاى آن در دوران 5 سال حكومت امام على عليه‌السلام پديد آمده است.

در اين كتاب نورانى انواع دستورالعمل هاى نظامى، اقتصادى، علمى، اجتماعى، بهداشتى وجود دارد كه تمامى آن سياست است و به امور سياسى اختصاص دارد.

در خطبه ها:

به بازسازى دل ها، به استقرار نظم اجتماعى، به اصلاح جامعه، به روش هاى دفاع به شيوه هاى جهاد و پيكار، به كار و توليد و سازندگى، به برقرارى عدالت اجتماعى و اقتصادى مى پردازد كه سياسى است.

و در نامه ها:

به معيارهاى گزينش كارگزاران فرماندهان، فرمانداران و استانداران و علل عزل و نصب فرمانداران به روش هاى دفاع و پيكار به شيوه هاى استقرار عدالت و اجراى حقوق فرد و جامعه، و استقرار نظم و قانون توجه دارد كه تمامى آن سياسى است.

آيا باز هم مى شود گفت: دين از سياست جداست؟

و قرآن كارى به مسائل سياسى ندارد؟

و نهج البلاغه را مى شود از مباحث و مسائل سياسى جدا كرد؟

با توجه به واقعيت هاى يادشده بايد كلمات نورانى آيت اللَّه مدرس شهيد را زمزمه كرد كه فرمود: سياست ما عين ديانت ما، و سياست ما عين ديانت ماست.

### دوم - نغمه هاى جدائى

اگر دين و سياست يكى است و ديانت بدون سياست امكان ندارد و سياست بدون ديانت مفهومى نخواهد داشت مى پرسند، چرا برخى نغمه جدائى ساز مى كنند، و با مطرح كردن سكولاريسم (6) جدائى دين از سياست مى خواهند بگويند كه دين از سياست جداست، و رهبران روحانى نبايد در مسائل سياسى دخالت كنند؟

در پاسخ به اين دسته از سؤالات بايد زمينه هاى پيدايش تفكر جدائى يا جداسازى دين از سياست را باز شناخت كه چرا و در كجا اينگونه از تفكرات پديد آمد.

در اروپا و غرب آنگاه كه كليسا و روحانيون كليسا با علم و تئورى هاى علمى به جنگ و ستيز برخاستند، و در طول 7 قرن هزاران دانشمند نوآور را سوزاندند يا كشتند يا محاكمه كردند، و دوران تفتيش عقائد و انگيزيسيون را سامان دادند، ضربه هاى جدى بر دين در اروپا وارد شد و سرانجام با پيروزى محافل علمى بر مذهب و كليسا، همه از دين فاصله گرفتند، مردم لائيك شدند، و ساختار حكومت به سكولاريسم ختم شد.

اين جدائى و فاصله گرفتن به برخوردهاى غير انسانى، روحانيون كليسا ارتباط دارد.

هم مسيحيت يك دين نسخ شده بود كه توسط مدعيان آن مسخ و تحريف شد و نتوانست به نيازهاى انسان در غرب و اروپا پاسخ دهد، و هم يك دين كامل الهى چونان اسلام در اروپا و غرب حضور نداشت تا نغمه هاى جدائى را پاسخ مناسب دهد.

ادعاى جدائى دين از سياست، به جوامع لائيك و حكومت هاى سكولار اختصاص دارد كه از دين و كليسا فاصله گرفتند، اين شعار دروغين در كشورهاى اسلامى جايگاهى ندارد، زيرا:

اسلام با علم و علوم جنگى ندارد.

اسلام مشوق علم و علوم و پديد آمدن فرضيه ها و كاوش هاى علمى است و آن را عبادت مى شمارد و والاترين ارزش ها را براى عالم قائل است.

اسلام زمينه هاى پيدايش علوم و فنون را فراهم مى آورد.

اسلام عامل اصلى شكوفائى علمى، اختراعات، اكتشافات و تحولات علمى است، كه مولوى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پس طبيبان از سليمان ز آن گيا |  | عالم و دانا شدندى مقتدى |
| تا كتب هاى طبيبى ساختند |  | جسم را از رنج مى پرداختند |
| اين نجوم و طب وحى انبياست |  | عقل و حس را سوى بى سوره كجاست |
| عقل جز وى عقل استخراج نيست |  | جز پذيراى فن و محتاج نيست |
| قابل تعليم و فهمست اين خرد |  | ليك صاحب وحى تعليمش دهد |
| جمله حرفتها يقين از وحى بود |  | اول او ليك عقل آنرا فزود |
| هيچ حرفت را ببين كين عقل ما |  | تاند او آموختن بى اوستا |
| گرچه اندر مكر موى اشكاف بد |  | هيچ پيشه رام بى استا نشد |
| دانش پيشه ازين عقل اربدى |  | پيشه بى اوستا حاصل شدى (7) |

وقتى اسلام عامل پيدايش علوم است، و در مسائل و مباحث سياسى نيز حرف اول و آخر را مى زند، و شيوه ها و طرح هاى اجتماعى آن در اجراى عدالت اقتصادى و اجتماعى كاربردى و قابل اجراست، همه آن را مى پذيرند و بكار مى گيرند.

نه دين از سياست و مسائل سياسى جداست؛

و نه سياست بدون دين قابل اجراست.

امام على عليه‌السلام اين حقيقت روشن را در خطبه 3 نهج البلاغه اينگونه بيان مى فرمايد:

«أما والَّذي فلق الحبَّة، وبرأ النَّسمة، لولاَ حضور الحَاضر، وَقيَام الحجَّة بوجودالنَّاص ر، وما أخذ اللَّه على العلماء ألاَّ يقارُّوا على كظَّة ظالمٍ، ولاَسَغَب مَظلومٍ، لَأَلقَيت حَبلَهَا عَلَى غَار بهَا، وَلَسَقَيت آخرَهَا بكَأس أَوَّلهَا، وَلَأَلفَيتم دنيَاكم هذه أزهد عندي من عفطة عنزٍ!»

«سوگند به خدايى كه دانه را شكافت و جان را آفريد، اگر حضور فراوان بيعت كنندگان نبود، و ياران، حجت را بر من تمام نمى كردند، و اگر خداوند از علماء عهد و پيمان نگرفته بود كه برابر شكم بارگى ستمگران، و گرسنگى مظلومان، سكوت نكنند، مهار شتر خلافت را بر كوهان آن انداخته، رها مى نمودم، و آخر خلافت را به كاسه اول آن سيراب مى كردم، آنگاه مى ديديد كه دنياى شما نزد من از آب بينى گوسفندى بى ارزش تراست.»

امام على عليه‌السلام در خطبه 119 مسئوليت هاى دينى و سياسى را با بيان هشدار دهنده اى اينگونه مطرح فرمود كه:

«ولاَ يَنبَغي لي أَن أَدَعَ الجندَ وَالمصرَ وَبَيتَ المَال وَجبَايَةَ الْأَرْض، وَالْقَضَاءَ بَيْنَ المسلمين، والنَّظر في حقوق المطالبين، ثمَّ أخرج في كتيبةٍ أتبع أخرى، أتقلقل تقلقل القدح في الجفير الفارغ.

وإنَّما أنا قطب الرَّحا، تدور عليَّ وأنا بمكاني، فإذا فارقته استحار مدارها، واضطرب ثفالها.

هذا لعمر اللَّه الرَّأي السُّوء.

واللَّه لولاَ رَجَائي الشَّهَادَةَ عندَ لقَائي العَدوَّ - وَلَو قَد حمَّ لي لقَاؤه - لَقَرَّبت ركَابي ثمَّ شخصت عنكم فلاَ أَطلبكم مَا اختَلَفَ جَنوبٌ وَشَمَالٌ؛ طَعَّانينَ عَيَّابينَ، حَيَّادينَ روَّاغين.

إنَّه لاَ غَنَاءَ في كَثرَة عَدَدكم مَعَ قلَّة اجتَِماعِ قلوبِكم. لَقَد حَمَلتكم عَلَى الطَّرِيقِ الواضح الَّتي لاَ يَهلك عَلَيهَا إلاَّ هَالكٌ، مَن استَقَامَ فَإلَى الجَنَّة، وَمَن زَلَّ فَإلَى النَّار!»

«و براى من سزاوار نيست كه لشگر و شهر و بيت المال و جمع آورى خراج و قضاوت بين مسلمانان، و گرفتن حقوق درخواست كنندگان را رها سازم، آنگاه با دسته اى بيرون روم، و به دنبال دسته اى به راه افتم، و چونان تير نتراشيده در جعبه اى خالى به اين سو و آن سو سرگردان شوم.

من چونان سنگ آسياب، بايد بر محور خود استوار بمانم، و همه امور كشور، پيرامون من و به وسيله من بگردش در آيد، اگر من از محور خود دور شوم مدار آن بلرزد و سنگ زيرين آن فرو ريزد.

به حق خدا سوگند كه اين پيشنهاد بدى است.

به خدا سوگند! اگر اميدوارى به شهادت در راه خدا را نداشتم، پاى در ركاب كرده از ميان شما مى رفتم، و شما را نمى طلبيدم چندان كه باد شمال و جنوب مى وزد زيرا شما بسيار طعنه زن، عيب جو، رويگردان از حق، و پر مكر و حيله ايد.

مادام كه افكار شما پراكنده است فراوانى تعداد شما سودى ندارد، من شما را به راه روشنى بردم كه جز هلاك خواهان، هلاك نگردند، آن كس كه استقامت كرد به سوى بهشت شتافت و آن كس كه لغزيد در آتش سرنگون شد.» (8)

### سوم - ويژگى هاى سياست توحيدى

مقدمه

پس از آنكه واقعيت سياسى بودن دين به اثبات رسيد مى پرسند، سياست مذهبى با سياست هاى غربى و شرقى، و ديگر مباحث سياسى روز چه تفاوت هايى دارد؟

و كدامين واقعى و زلال حقيقت است كه بايد به آن عمل كرد و آن را باور داشت؟

اگر پژوهشگران علوم سياسى، مباحث سياسى قرآن و نهج البلاغه را بخوبى ارزيابى كنند متوجه خواهند شد كه مبانى نظرى و اصول سياست در اسلام، تمام والائى و جاذبه هاى مسائل سياسى دنيا را دارد با اين فرق كه ويژگى هاى موجود در اصول سياسى اسلام را در ديگر سياست هاى غرب و شرق نمى توان يافت كه به برخى از آنها اشاره مى شود، مانند:

### 1 - توحيدى بودن

اصول و مبانى سياست در شرق و غرب را انسان ها مى نويسند، و دستورالعمل هاى سياسى تراوشات مغز انسان است كه:

انسان بر انسان حاكم است.

و مسائل سياسى در اختيار سياستمداران است.

هم انسان اسير سياست است و هم سياست اسير انسان.

كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام در خطبه 50 به اين حقيقت تلخ اشاره فرمود:

«إنَّما بدء وقوع الفتن أهواءٌ تتَّبع، وأحكامٌ تبتدع، يخالف فيها كتاب اللَّه، ويتولَّى عليها رجالٌ رجالاً، على غير دين اللَّه.

فلو أنَّ الباطل خلص من مزاج الحق لم يخف على المرتادين؛ ولو أنَّ الحقَّ خلص من ل بس الباطل، انقطعت عنه ألسن المعاندين.

ولكن يؤخذ من هذا ضغثٌ، ومن هذا ضغثٌ، فيمزجان! فهنالك يستولي الشَّيطان على أوليائه، وينجو الَّذين سبقت لهم من اللَّه الحسنى.» (9)

علل پيدايش فتنه ها

«همواره آغاز پديد آمدن فتنه ها، هواپرستى، و بدعت گذارى در احكام آسمانى است، نوآورى هايى كه قرآن با آن مخالف است، و گروهى (با دو انحراف ياد شده) بر گروه ديگر سلطه و ولايت يابند، كه بر خلاف دين خداست.

پس اگر باطل با حق مخلوط نمى شد، بر طالبان حق پوشيده نمى ماند، و اگر حق از باطل جدا و خالص مى گشت زبان دشمنان قطع مى گرديد.

اما قسمتى از حق و قسمتى از باطل را مى گيرند و به هم مى آميزند، آنجاست كه شيطان بر دوستان خود چيره مى گردد و تنها آنان كه مشمول لطف و رحمت پروردگارند نجات خواهند يافت.» (10)

در اينگونه از نظام هاى سياسى، انسان بر انسان حاكم است، و آزادى به معناى واقعى اسير انسان هاى حاكم خواهد بود، گرچه شعار آزادى و دموكراسى فراوان سر مى دهند.

اما در أديان الهى و اسلام و از ديدگاه نهج البلاغه، مباحث و مسائل سياسى، و دستورالعمل هاى فردى و اجتماعى را خداى انسان آفرين مشخص مى فرمايد كه به وسيله وحى و كتب آسمانى به انسان ها ابلاغ مى گردد.

در سياست توحيدى، خدائى كه انسان را آفريد و او را تربيت كرد، با شناخت كامل كيفيت اداره زندگى او را مشخص مى كند، همه مسائل سياسى با واقعيت ها و ضرورت ها انطباق دارد، حق حق، و زلال حقيقت است، همواره راهگشا و جاودانه است و از نظر كاربردى قابل اجرا و تكامل آفرين است؛

بنابر اين هم اروپا و غرب، سياست و مباحث سياسى دارند و هم اسلام با سياست جدا نيست، با اين فرق كه در اسلام سياست توحيدى است.

خداى انسان آفرين حكيمانه و با شناخت كامل مسائل سياسى را تعيين مى كند.

اما در غرب انسان ها براى انسان ها خط و نشان مى كشند.

و بدون آنكه انسان را بشناسند يا انسان موجودى قابل شناخت براى انسان ها باشد،

بدون علم و آگاهى، مسائل سياسى را مى نويسند كه هر روز در معرض زوال و كاستى است، همه متفكران غرب و شرق اين حقيقت را باور دارند كه:

تا انسان را نشناسيم.

تا زواياى روح آدمى را كشف نكنيم.

نمى توانيم براى انسان دستورالعمل (كاتالوك) زندگى فردى، اجتماعى تدوين كنيم، آنها كه از دين و خدا فاصله گرفتند و در حكومت سكولار زندگى مى كنند مى گويند:

ما چاره اى نداريم و ناچار با عدم شناخت صحيح از انسان، اصول و مبانى سياست او را تدوين مى كنيم.

كه اين ادعا در كشورهاى اسلامى و در جوامع توحيدى بى أساس است.

در تفكر قرآن و نهج البلاغه خداى جهان آفرين، انسان را آفريد و سود و زيان او را مشروحاً بيان داشت و راه هاى كمال و تكامل او را در پرتو وحى روشن فرمود.

امام در نامه 53 خطاب به مالك اشتر (استاندار مصر) مى نويسد:

«أمره بتقوى اللَّه، وإيثار طاعته، واتباع ما أمر به في كتابه: من فرائضه وسننه، الَّتي لاَ يَسعَد أَحَدٌ إلاَّ باتبَاعهَا، وَلاَ يَشقَى إلاَّ مَعَ جحودهَا وَإضَاعَتهَا، وَأَن يَنصرَ اللَّه س بحانه بقلبه ويده ولسانه؛ فإنَّه جلَّ اسمه، قد تكفَّل بنصر من نصره، وإعزاز من أعزَّه.

وأمره أن يكسر نفسه من الشَّهوات، ويزعها عند الجمحات، فإنَّ النَّفس أمَّارةٌ بالسُّوء، إلاَّ ما رحم اللَّه.

ثمَّ اعلم يا مالك، أني قد وجَّهتك إلى بلاَدٍ قَد جَرَت عَلَيهَا دوَلٌ قَبلَكَ، من عَدلٍ وجورٍ، وأنَّ النَّاس ينظرون من أمورك في مثل ما كنت تنظر فيه من أمور الولاَةقبلك، ويقولون ف يك ما كنت تقول فيهم، وإنَّما يستدلُّ على الصَّالحين بما يجري اللَّه لهم على ألسن عباده.»

ضرورت خودسازى

«او را به ترس از خدا فرمان مى دهد، و اينكه اطاعت خدا را بر ديگر كارها مقدم دارد، و آن چه در كتاب خدا آمده، از واجبات و سنت ها را پيروى كند، دستوراتى كه جز با پيروى آن رستگار نخواهد شد، و جز با نشناختن و ضايع كردن آن جنايتكار نخواهد گرديد.

به او فرمان مى دهد كه خدا را با دل و دست و زبان يارى كند، زيرا خداوند پيروزى كسى را تضمين كند كه او را يارى دهد، و بزرگ دارد آن كس را كه او را بزرگ شمارد.

و به او فرمان مى دهد تا نفس خود را از پيروى آرزوها باز دارد، و به هنگام سركشى رامش نمايد، كه: همانا نفس همواره به بدى و اميدارد جز آن كه خدا رحمت آورد. (11)

پس اى مالك بدان! من تو را به سوى شهرهايى فرستادم كه پيش از تو دولت هاى عادل يا ستمگرى بر آن حكم راندند، و مردم در كارهاى تو چنان مى نگرند كه تو در كارهاى حاكمان پيش از خود مى نگرى، و درباره تو آن مى گويند كه تو نسبت به زمامداران گذشته مى گويى، و همانا نيكوكاران را به نام نيكى توان شناخت كه خدا از آنان بر زبان بندگانش جارى ساخت.»

و آنگاه به فلسفه سياسى، اجتماعى بعثت پيامبران آسمانى و رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى پردازد و مى فرمايد:

«واصطفى سبحانه من ولده أنبياء أخذ على الوحي ميثاقهم، وعلى تبليغ الرسالةأمانتهم، لمَّا بدَّل أكثر خلق ه عهد اللَّه إليهم فجهلوا حقَّه، واتَّخذوا الْأنْداد معه، واجتالتهم الشَّياطين عن معرفته، واقتطعتهم عن عبادته، فبعث فيهم رسله، وواتر إليهم أنبيأه، ليستأدوهم ميثاق فطرته، ويذكروهم من سىَّ نعمته، ويحتجُّوا عليهم بالتَّبليغ، ويثيروا لهم دفائن العقول، ويروهم آيات المقدرة.

من سقفٍ فوقهم مرفوعٍ، ومهادٍ تحتهم موضوعٍ، ومعايش تحييهم، وآجالٍ تفنيهم، وأوصابٍ تهرمهم، وأحداثٍ تتابع عليهم.

ولم يخل اللَّه سبحانه خلقه من نبىٍّ مرسلٍ، أو كتابٍ منزلٍ، أو حجَّةٍ لاَزمَةٍ، أَومحجَّةٍ قائمةٍ:

رسلٌ لا تقصر بهم قلَّة عددهم، ولاَكَثرَة المكَذبينَ لَهم: من سَابقٍ سميَ لَه مَن بع ده، أو غابرٍ عرَّفه من قبله: على ذلك نسلت القرون، ومضت الدُّهور، وسلفت الْآباء، وخلفت الْأبْناء.

إلى أن بعث اللَّه سبحانه محمَّداً رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لِإِنجازِ عِدتِهِ، وإتمام نبوَّته، مأخوذاً على النَّبيين ميثاقه، مشهورةً سماته، كريماً ميلاده.

وأهل الْأرْض يوْمئذٍ مللٌ متفرقةٌ، وأهْواءٌ منْتشرةٌ، وطرائق متشتتةٌ، بيْن مشبهٍ للّه بخلقه، أو ملحدٍ في اسمه، أو مشيرٍ إلى غيره.

فهداهم به من الضَّلاَلَة، وَأَنقَذَهم بمَكانه منَ الجَهَالَة.

ثمَّ اختار سبحانه لِمحمَّدٍ صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ لِقاءه، ورضِي له ما عِنده، وأكرمه عن دار الدُّنيا، ورغب به عن مقام البلوى، فقبضه إليه كريماً صلى‌الله‌عليه‌وآله‌.»

فلسفه بعثت پيامبران (نبوت عامه)

«خدا پيمان وحى را از پيامبران گرفت، تا امانت رسالت را به مردم برسانند، آنگاه كه در عصر جاهليت ها بيشتر مردم، پيمان خدا را ناديده انگاشتند، و حق پروردگار را نشناختند، و برابر او به خدايان دروغين روى آوردند، و شيطان مردم را از معرفت خدا باز داشت، و از پرستش او جدا كرد، خداوند پيامبران خود را مبعوث فرمود، و هر چند گاه متناسب با خواسته هاى انسان ها رسولان خود را پى در پى اعزام كرد، تا وفادارى به پيمان فطرت (12) را از آنان باز جويند، و نعمت هاى فراموش شده را به ياد آورند، و با ابلاغ احكام الهى، حجت را بر آنها تمام نمايند، و توانمندي هاى پنهان شده عقل ها را آشكار سازند، و نشانه هاى قدرت خدا را معرفى كنند، مانند:

سقف بلند پايه آسمان ها بر فراز انسان ها، گاهواره گسترده زمين در زير پاى آن ها، و وسائل و عوامل حيات و زندگى، و راه هاى مرگ و مردن، و مشكلات و رنج هاى پيركننده، و حوادث پى در پى، كه همواره بر سر راه آدميان است.

خداوند هرگز انسانها را بدون پيامبر، يا كتابى آسمانى، يا برهانى قاطع، يا راهى استوار، رها نساخته است، پيامبرانى كه با اندك بودن ياران، و فراوانى انكار كنندگان، هرگز در انجام وظيفه خود كوتاهى نكردند، بعضى از پيامبران، بشارت ظهور پيامبر آينده را دادند، و برخى ديگر را پيامبران گذشته معرفى كردند، بدينگونه قرن ها پديد آمد، و روزگاران سپرى شد، پدران رفتند و فرزندان جاى آنها را گرفتند.»

فلسفه بعثت پيامبر خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

«تا اينكه خداى سبحان، براى وفاى به وعده خود، و كامل گردانيدن دوران نبوت، حضرت محمد (كه درود خدا بر او باد) را مبعوث كرد، پيامبرى كه از همه پيامبران پيمان پذيرش نبوت او را گرفته بود، نشانه هاى او شهرت داشت، و تولدش بر همه مبارك بود.

روزگارى كه مردم روى زمين داراى مذاهب پراكنده، خواسته هاى گوناگون، و روش هاى متفاوت بودند، عده اى خدا را به پديده ها تشبيه كرده، و گروهى نام هاى ارزشمند خدا را انكار و به بت ها نسبت مى دادند، و برخى به غير خدا اشاره مى كردند.

پس خداى سبحان، مردم را به وسيله محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از گمراهى نجات داد و هدايت كرد، و از جهالت رهايى بخشيد.

سپس ديدار خود را براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ برگزيد، و آن چه نزد خود داشت براى او پسنديد، و او را با كوچ دادن از دنيا گرامى داشت، و از گرفتاري ها و مشكلات رهايى بخشيد و كريمانه قبض روح كرد.» (13)

### 2- زيربنائى بودن ارزش ها

يكى ديگر از ويژگى هاى سياست اسلامى، زيربنائى بودن ارزش ها در سياست توحيدى است كه اين حقيقت نيز در سياست هاى غربى و شرقى راه ندارد.

سياست اسلامى، سياست علوى در نهج البلاغه، با ارزش هاى اخلاقى پيوند ناگسستنى دارد.

اخلاق و ارزش هاى اخلاقى، ايمان و خداگرائى، تقوا و معادگرائى، زيربناى سياست توحيدى است، در اين ديدگاه سياستمداران جامعه اسلامى، پرهيزكاران مى باشند و پرهيزكاران و ارزش گراها، سياستمداران دلسوز جامعه اسلامى خواهند بود.

كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام به والاترين مدير سياسى خود در نامه 53 چنين دستور مى دهد:

«فليكن أحبَّ الذَّخائر إليك ذخيرة العمل الصَّالح، فاملك هواك، وشحَّ بنفسك عمَّا لاَ يَحلُّ لَكَ، فَإنَّ الشُّحَّ بالنَّفس الْإنْصَاف منْهَا فَيَما أَحَبَّتْ أَوْ كَرهَتْ.

وأشعر قلبك الرَّحمة للرَّعيَّة، والمحبَّة لهم، واللُّطف بهم، ولاَ تَكونَنَّ عَلَيهم سَبعاً ضارياً تغتنم أكلهم، فإنَّهم صنفان:

إمَّا أخٌ لك في الدين، أو نظيرٌ لك في الخلق، يفرط منهم الزَّلل، وتعرض لهم العلل، ويؤتى على أيديهم في العمد والخطأ، فأعطهم من عفوك وصفحك مثل الَّذي تحبُّ و ترضى أن يعطيك اللَّه من عفوه وصفحه.

فإنَّك فوقهم، ووآلي الْأمْر عليْك فوْقك، واللَّه فوْق منْ ولَّاك! وقد اسْتكْفاك أ مرهم، وابتلاَكَ بهم.»

«پس نيكوترين اندوخته تو بايد اعمال صالح و درست باشد، هواى نفس را در اختيارگير، و از آن چه حلال نيست خويشتن دارى كن، زيرا بخل ورزيدن به نفس خويش، آن است كه در آن چه دوست دارد، يا براى او ناخوشايند است، راه انصاف پيمايى.»

اخلاق رهبرى (روش برخورد با مردم)

«مهربانى با مردم را پوشش دل خويش قرارده، و با همه دوست و مهربان باش.

مبادا هرگز، چونان حيوان شكارى باشى كه خوردن آنان را غنيمت دانى، زيرا مردم دو دسته اند، دسته اى برادر دينى تو، و دسته ديگر همانند تو در آفرينش مى باشند، اگر گناهى از آنان سر مى زند، يا علت هايى بر آنان عارض مى شود، يا خواسته و ناخواسته، اشتباهى مرتكب مى گردند، آنان را ببخشاى و بر آنان آسان گير، آن گونه كه دوست دارى خدا تو را ببخشايد و بر تو آسان گيرد.

همانا تو از آنان برتر، و امام تو از تو برتر، و خدا بر آن كس كه تو را فرماندارى مصر داد والاتر است، كه انجام امور مردم مصر را به تو واگذارده، و آنان را وسيله آزمودن تو قرار داده است، چون ارزش ها نوع سياست و ساختار حكومت را تعيين مى كنند اصول و مبانى سياست در چهارچوب دين و ارزش ها شكل مى گيرد و آنگاه هرگونه گرايش هاى نفسانى، و شيوه هاى شيطانى طرد خواهد شد و سياستمدار اسلامى به چپ و راست كشانده نشده و به انواع آفت ها دچار نخواهد گرديد.»

كه امام على عليه‌السلام به مالك اشتر در نامه 53 چنين رهنمود مى دهد:

«ولاَ تَقولَنَّ: إني مؤَمَّرٌ آمر فَأطَاع، فَإنَّ ذلكَ إدغَالٌ في القَلب، وَمَنهَكَةٌ للدين، وتقرُّبٌ من الغير.

وإذا أحدث لك ما أنت فيه من سلطانك أبَّهةً أو مخيلةً، فانظر إلى عظم ملك اللَّه فوقك، وقدرت ه منك على ما لاَ تَقدر عَلَيه من نَفسكَ، فَإنَّ ذلكَ يطَامن إلَيكَ من طماحك، ويك فُّ عن ك من غربك، ويفي ء إليك بما عزب عنك من عقلك!»

«به مردم نگو، به من فرمان دادند و من نيز فرمان مى دهم، بايد اطاعت شود، كه اين گونه خود بزرگ بينى دل را فاسد، و دين را پژمرده، و موجب زوال نعمت هاست.

و اگر با مقام و قدرتى كه دارى، دچار تكبر يا خود بزرگ بينى شدى به بزرگى حكومت پروردگار كه برتر از تو است بنگر، كه تو را از آن سركشى نجات مى دهد، و تند روى تو را فرو مى نشاند، و عقل و انديشه ات را به جايگاه اصلى باز مى گرداند.»

امام على عليه‌السلام به همه كارگزاران كشور اسلامى سفارش به خودسازى و كنترل هواى نفس مى فرمايد تا با خودسازى بتوانند سياست توحيدى را تحقق بخشند

و در جامعه سازى اين حقيقت به اثبات رسيده است كه بدون فردسازى و خودسازى، جامعه هرگز ساخته نخواهد شد؛ زيرا جامعه از افراد تشكيل مى شود كه امام على عليه‌السلام نسبت به ضرورت خودسازى براى داشتن جامعه سالم در حكمت 73 فرمود:

«مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامَاً فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأَ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَ لْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسانِهِ؛ وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُها أَحَقُّ بِالْإِجْلالِ مِنْ مُعَلِّمِ النّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ.»

ضرورت خودسازى رهبران و مديران

«كسى كه خود را رهبر مردم ساخته، بايد پيش از آن كه به تعليم ديگران پردازد، خود را بسازد، و پيش از آن كه به گفتار تربيت كند، با كردار تعليم دهد، زيرا آن كس كه خود را تعليم دهد و ادب كند سزاوارتر به تعظيم است از آن كه ديگرى را تعليم دهد و ادب آموزد.» (14)

اگر به مسائل زيربنائى سياست توجه نشود، و ارزش ها در مسائل سياسى ناديده گرفته شود، سياست صحيحى وجود نخواهد داشت و سياستمداران سالمى نخواهيم داشت.

چه سياستمدارانى كه اعتقادى به ارزش هاى اخلاقى ندارند و يا با سياست توحيدى آشنا نيستند و چه سياستمدارانى كه در جامعه اسلامى زندگى مى كنند، اما در عمل كارى به ارزش ها ندارند، هردو گروه به انحراف وكجروى و انواع آفت ها و مفاسد اجتماعى دچار خواهند شد و در روش هاى دروغين سياست و شيوه هاى شيطانى آن گرفتار خواهند شد.

آنها ندارند و محرومند و اينها در كنار چشمه هاى مواج حقيقت تشنه كام مانده اند كه: چندين چراغ دارد و بيراهه مى رود

از نظر كاربردى تا مباحث زيربنايى سياست روشن نشود و سياستمداران و كارگزاران حكومت آن ارزش ها را بكارنگيرند، نمى توانند در اجراى عدالت اقتصادى و اجتماعى موفق باشند، و اصول و مبانى سياست را در عينيت جامعه پياده كنند.

آنگاه نه جامعه و حكومت سالمى مى توان داشت و نه از سياستمداران و كارگزاران دلسوز و ايثارگر، خبرى خوهد بود.

### 3 - تحقق انواع آزادى

يكى ديگر از ويژگى هاى سياست توحيدى و علوى، تحقق انواع آزادى است.

وقتى مسائل سياسى و دستورالعمل هاى آن را خداى جهان آفرين مشخص مى فرمايد و در سياست توحيدى حاكميت خدا و قوانين الهى وحى محورى، قرآن محورى، خدا محورى مطرح باشد، و انسان ها در پرتو احكام نورانى قرآن به رشد و كمال برسند، ديگر سلطه انسان بر انسان، سلطه گرى سياستمداران، حاكميت فرد بر فرد يا جمع پديد نخواهد.

همه بنده خداوند و همه تسليم مقررات الهى مى باشند.

همه از خدا فرمان مى گيرند.

همه رهبران، مديران، از بندگان خدا و در خدمت بندگان خدا قرار دارند.

و همه خدمتگزار مردمند.

همه بايد به احكام و مقررات الهى احترام بگذارند.

اينجاست كه انواع آزادى ها تحقق مى پذيرد، فرد آزاد است، جامعه آزاد است، و فرد و جامعه مى تواند با آزادى انتخاب كند به تكامل برسد.

پس ولايت مطلقه فقيه، آزادترين نوع حكومت هاست كه ضامن اجرايى انواع آزادى هاست.

زيرا در سيستم حكومتى ولايت فقيه، ارزش ها حاكمند، دين و فقه اسلامى و خدا حاكم است.

شخص فقيه اگر قدرت دارد و ولايت دارد به بركت فقه و ارزش هاست، اگر مرتكب خلاف شود از عدالت ساقط شده ديگر ولايتى نخواهد داشت.

در كدام حاكميت سياسى و در كدام نظام سياسى دنيا اينگونه از آزادى دفاع مى شود.

امام على عليه‌السلام در آغاز نامه هاى خود مى نويسد:

من عبداللَّه از بنده خدا

وقتى امام و رهبر جامعه اسلامى، بنده خداست، و خدمتگزار ملت است، ريشه هاى سلطه و استبدادگرى خشكانده مى شود، و انواع آفت ها ريشه كن مى شود و آزادى تحقق مى پذيرد.

### 4- ضمانت اجرائى

يكى ديگر از ويژگى هاى سياست توحيدى و علوى، داشتن ضمانت اجرائى است.

چون ارزش ها، ايمان، اخلاق اسلامى، زيربناى سياست توحيدى است، ضمانت اجرائى سياست و امور سياسى تحقق مى يابد.

اصل نظارت در جامعه اسلامى، سامان مى گيرد.

اصل كنترل صحيح، اجرا مى شود.

اصل هماهنگى، جامعه را به وحدت مى رساند.

اصل پاكسازى، درست اجرا مى شود.

و اصل جاذبه و دافعه، نظام اسلامى را از انواع آفت ها دور نگه داشته سلامت نظام را تضمين مى كند؛

كه امروزه اصول يادشده را در مديريت ها ضرورى و حياتى مى شمارند.

درست است كه مباحث و مسائل سياسى هم در اسلام و هم در سائر ملل غرب و شرق وجود دارد اما مسئله مهم آن است كه ديگر سياست هاى دنيا از ضمانت اجرائى صحيحى برخوردار نيستند.

وقتى ايمان و اخلاق فراموش شد؛

و ارزش ها در سياست هاى ماكياوليستى از ياد رفت.

و سياستمداران براى رسيدن به اهداف خويش هرگونه عملى را روا و مجاز پنداشتند.

چگونه مى شود به سياستمداران اطمينان داشت؟

و آنها چگونه مى توانند سياست درست و صحيحى داشته باشند؟

بدون ايمان و حاكميت ارزش ها، اصل نظارت چگونه شكل مى گيرد كه با انواع رشوه ها ناظران را تطميع مى كنند.

و با انواع تهديدها اصل كنترل نيز تحقق نمى يابد.

و اصل هماهنگى نيز در دروغگوئى ها و دوروئى ها فراموش مى شود و اصل پاكسازى در گرد و خاك حزب گرائى، و جناح بازى، مسخره مى شود.

و هركس هركارى را كه دوست دارد انجام مى دهد.

گرچه از انواع چشم هاى الكترونيك استفاده كردند، و با تلويزيون هاى مدار بسته، و انواع ابزار هشدار دهنده خواستند مراقب انسان باشند و براى كنترل كارگزاران از نيروهاى اطلاعاتى كمك گرفتند.

و آنگاه كه در نيروهاى اطلاعاتى به بن بست رسيدند به نيروهاى ضداط لاعات اميدوار شدند.

اما حكايت همچنان باقى است.

از ديدگاه امام على عليه‌السلام سياست بايد ضمانت اجرائى داشته باشد و ضمانت اجرائى با چشم الكترونيك سامان نمى يابد.

و انسان نمى تواند انسان را كنترل كند، بايد ايمان و اخلاق را در دل ها زنده كرد.

بايد ارزش هاى زيربنايى را تقويت نمود.

اگر سياستمداران جهان، با ارزش هاى اخلاقى تربيت شوند، و از بهترين هاى جامعه اسلامى انتخاب گردند.

و با وحى محورى و قرآن محورى در مديريت هاى خود مشغول انجام وظيفه باشند، اصول ياد شده دقيقاً اجرا مى گردد.

امام على عليه‌السلام در حكومت 5 ساله خود اصول ياد شده را با پشتوانه ارزش ها بكارگرفت و موفق هم شد.

كه در خطبه 4 نهج البلاغه به آن اشاره فرمود:

«بنا اهتديتم في الظَّلماء، وتسنَّمتم ذروة العلياء، وبنا أفجرتم عن السرار. وقر سمعٌ لم يفقه الواعية، وكيف يراعي النَّبأة من أصمَّته الصَّيحة؟ ربط جنانٌ لم يفارقه الخفقان.

ما زلت أنتظر بكم عواقب الغدر، وأتوسَّمكم بحلية المغترين، حتَّى سترني عنكم جل باب الدين، وبصَّرنيكم صدق النيَّة.

أقمت لكم على سنن الحق في جواد المضلَّة، حيث تلتقون ولا دليل، وتحتفرون و لاتميهون.

اليوم أنطق لكم العجماء ذات البيان! عزب رأي امرى ءٍ تخلَّف عني! ما شككت في الحق مذ أريته! لم يوجس موسى عليه‌السلام خيفةً على نفسه، بل أشفق من غلبة الجهَّال ودول الضَّلال! اليوم تواقفنا على سبيل الحق والباطل. من وثق بماءٍ لم يظمأ!»

ويژگى هاى اهل بيت عليهم‌السلام

«شما مردم به وسيله ما، از تاريكى هاى جهالت نجات يافته و هدايت شديد، و به كمك ما، به اوج ترقى رسيديد، صبح سعادت شما با نور ما درخشيد، كر است گوشى كه بانگ بلند پندها را نشود، و آن كس را كه فرياد بلند، كر كند، آواى نرم حقيقت چگونه در او أثر خواهد كرد؟ قلبى كه از ترس خدا لرزان است، همواره پايدار و با اطمينان باد.

من همواره منتظر سرانجام حيله گرى شما مردم بصره بودم، و نشانه هاى فريب خوردگى را در شما مى نگريستم، تظاهر به ديندارى شما پرده اى ميان ما كشيد ولى من با صفاى باطن درون شما را مى خواندم.

من براى واداشتن شما به راه هاى حق، كه در ميان جاده هاى گمراه كننده بود به پاخاستم در حالى كه سرگردان بوديد، و راهنمايى نداشتيد، بدنبال رهبر و راهنما بوديد اما او را نمى يافتيد، امروز زبان بسته را به سخن مى آورم، دور باد رأى كسى كه با من مخالفت كند، از روزى كه حق به من نشاند داده شد، هرگز در آن شك و ترديد نكردم، كناره گيرى من چونان حضرت موسى عليه‌السلام برابر ساحران است كه بر خويش بيمناك نبود، ترس او براى اين بود كه مبادا جاهلان پيروز گردند و دولت گمراهان حاكم گردد، امروز ما و شما بر سر دو راهى حق و باطل قرار داريم، آن كس كه به وجود آب اطمينان دارد تشنه نمى ماند. (15)

## 2 - حكومت از ديدگاه نهج البلاغه

مقدمه

واژه حكومت داراى معانى متعددى است.

معناى اساسى آن عبارتست از انقاذ حكم عملى رهبرى و حكمرانى و از اين منظر حكومت تجسم دولت و عامل اجراى حاكميت در جامعه است. (16)

و جوهره حكومت سيطره و حكمرانى است.

معناى ديگر حكومت اشاره به ارگان هايى دارد كه حاكم بواسطه آن اعمال حاكميت مى كند. (17)

درباره حكومت پرسش هاى مهمى مطرح است از جمله اينكه:

حكومت چيست؟

و منشاء پيدايش آن چيست؟

و آيا وجود آن در جامعه ضرورى است؟

طبيعى است كه هر دولتى داراى يك حكومتى است و همه اعضاى ملت با قطع نظر از تمايزهاى متنوع خويش، از اوامر حكومتى او تبعيت مى كنند، گرچه حكومت را از زواياى گوناگون مى توان مورد كاوش قرار داد ولى در اين فصل صرفاً به ضروريات آن در جامعه اشاره مى شود.

وجود حكومت امرى ضرورى است.

يكى از مسائل اساسى در اداره مملكت، مسأله ضرورت حكومت است و از ديرباز تا كنون وجود حكومت امرى ضرورى به حساب مى آيد، گرچه افرادى در گذشته و قرن هيجدهم و نوزدهم نظير سن سيمون، و پرودن از سوسياليست هاى خيال پرداز و فيزيوكرات ها، قائل به محو حكومت در جامعه بودند، به اعتقاد سن سيمون خود انسانى جامعه را از مهلكه ميرهاند و ماركسيت ها نيز، در ترسيم جامعه آرمانى خود، محو حكومت را وعده مى دادند.

امروزه به مخالفين حكومت، آنارشيست اطلاق مى شود.

كه گاهى به معناى هرج و مرج طلب هم به كار ميرود.

آنارشيست ها معتقدند كه انسان ذاتاً طبيعتى پاك دارد كه او را وادار مى كند تا تقاضاى خوب را بپذيرد و آنگاه نتيجه مى گرفتند كه پس حكومت ضرورتى ندارد.

همچنين معتقدند:

حكومت با حريت و آزادى انسان تناقض دارد و حفظ كرامت و آزادى انسانى اقتضاء مى كند كه حكومت از قاموس زندگى انسانى رخت بربندد. (18)

در جهان اسلام، گروهى از خوارج و ابى بكر اصم، از علماى اهل سنت، قائل به عدم ضرورت حكومت شدند. از ديدگاه شيعه، حكومت امرى ضرورى است و در صورت انحراف آن نبايد منكر اصل ضرورتش شد. (19)

وقتى خوارج شعار مى دادند كه:

«لا حكم الاّ للّه»

«حكومتى جز حكومت خدا نبايد وجود داشته باشد.»

و با اين شعار حكومت عدل امام على عليه‌السلام را نفى مى كردند، امام عليه‌السلام در پاسخ آنان چنين فرمود:

«قال عليه‌السلام: كلمة حقٍّ يراد بها باطلٌ!

نعم إنَّه لاَ حكمَ إلاَّ للّه. وَلكنَّ هؤلاَء يَقولونَ: لاَ إمرَةَ إلاَّ للّه.

وإنَّه لاَبدَّ للنَّاس من أَميرٍ بَرٍّ أَو فَاجرٍ يَعمَل في إمرَته المؤمن، وَيَستَمتع فيهَا الكافر، ويبلغ اللَّه فيها الْأجل، ويجْمع به الْفيْ ء، ويقاتل به الْعدوُّ، وتأْمن به السُّب ل، ويؤخذ ب ه للضَّعيف من القوي؛ حتَّى يستريح برٌّ، ويستراح من فاجرٍ.

و في رواية أخرى أنه عليه‌السلام لما سمع تحكيمهم قال: حكم اللَّه أنتظرفيك م.

وقال: أمَّا الْإمْرة الْبرَّة فيعْمل فيها التَّقيُّ؛ وأمَّا الْإمْرة الْفاجرة فيتمتَّع فيها الشَّقىُّ؛ إلى أن تنقطع مدَّته، وتدركه منيَّته.»

ضرورت حكومت

«سخن حقى است، كه از آن اراده باطل شده!

آرى درست است، فرمانى جز فرمان خدا نيست، ولى اينها مى گويند زمامدارى جز براى خدا نيست، در حالى كه مردم به زمامدارى نيك يا بد، نيازمندند، تا مؤمنان در سايه حكومت، به كار خود مشغول و كافران هم بهرمند شوند، و مردم در استقرار حكومت، زندگى كنند، به وسيله حكومت بيت المال جمع آورى مى گردد و به كمك آن با دشمنان مى توان مبارزه كرد، جاده ها أمن و امان، و حق ضعيفان از نيرومندان گرفته مى شود، نيكوكاران در رفاه و از دست بدكاران، در امان مى باشند

منتظر حكم خدا درباره شما هستم.

و نيز فرمود: اما در حكومت پاكان، پرهيزكار به خوبى انجام وظيفه مى كند ولى در حكومت بدكاران، ناپاك از آن بهرمند مى شود تا مدتش سرآيد و مرگ فرا رسد.» (20)

نتيجه اينكه در انديشه سياسى غرب و اسلام، وجود حكومت امرى ضرورى است.

مهمترين ادله ضرورت حكومت در اسلام عبارتند از:

### 1 - دليل عقلى

الف - انسان موجودى اجتماعى است

و اسلام آيينى است كه به نيازها و خواسته هاى مشروع اجتماع پاسخ گفته، آنها را به فراموشى نسپرده است.

طبيعى است كه اگر در جامعه حكومت وجود نداشته باشد، جامعه دچار اختلال و هرج و مرج مى شود.

ب - و ديگر آنكه: انسان ها طالب برترى به خدمت گرفتن ديگران، در راستاى منافع خود هستند.

و رها بودن انسان و عدم حاكميت قانون بر جامعه موجب اختلاف، تشتت و هرج و مرج مى شود.

زيرا محصول تلاش هاى افراد با يكديگر ارتباط و تلاقى دارد و همه خواهان استفاده از آن هستند.

منافع مادى موجب تزاحم، اختلاف و فزونى كينه ها مى شود.

و رفع هرج و مرج ناشى از اين امور در گرو قانون است.

ج - ضرورت قانون براى فرد و جامعه جهت استقرار نظم غير قابل انكار است.

اما قانون نيز هرقدر كامل و منطبق بر نيازهاى جامعه تنظيم شده باشد كافى نيست، بلكه محتاج مجرى و حاكم است، يكى از اهداف اساسى حكومت ايجاد نظم و امنيت در جامعه و جلوگيرى از تنازع و هرج و مرج است و امنيت و نظم هدفى است كه هر انسانى به ضرورت آن واقف است.

خداوند پيامبران الهى را در جهت اجراى قوانين الهى در جامعه ارسال كرده است.

برخى از پيامبران، در اعمال حاكميت الهى، توفيق يافتند و برخى ديگر با موانع روبرو شدند.(21) (22)

امام على عليه‌السلام در خطبه 146 به ضرورت هاى عقلى و اجتماعى حكومت مى پردازد و ضرورت حكومت را به وحدت اجتماعى و امنيت ملى ارتباط مى دهد، كه اگر حكومت نباشد به نظام جامعه در هم فرو ريزد و روح هرج و مرج طلبى حاكم شود، تكامل فرد و جامعه در خطر است و ديگر كسى رنگ سعادت را نخواهد ديد، كه فرمود:

«و مكان القيم بالْأمْر مكان النظام من الْخرز يجْمعه ويضمُّه: فإن انْقطع النظام تفرَّق الخرز وذهب، ثمَّ لم يجتمع بحذافيره أبداً.

والعرب اليوم، وإن كانوا قليلاً، فهم كثيرون بالْإسْلَام، عَزيزونَ بالْإجْتَِماعِ!»

«جايگاه رهبر چونان ريسمانى محكم است كه مهره ها را متحد ساخته به هم پيوند مى دهد، اگر اين رشته از هم بگسلد، مهره ها پراكنده و هر كدام به سويى خواهند افتاد و سپس هرگز جمع آورى نخواهند شد.

عرب امروز گرچه از نظر تعداد اندك است اما با نعمت اسلام فراوانند، و با اتحاد و هماهنگى عزيز و قدرتمندند.» (23)

### 2 - ماهيت قوانين اسلام

احكام اسلام منحصر در عبادات نيست.

جامعيت اسلام به عنوان آيينى كه بسيارى از مسائل فردى و جزئى را نيز فروگذار نكرده اقتضادء مى كند مسأله مهمى چون حكومت را كه هدايت بشر و مسائل اساسى زندگى بشر به آن بستگى دارد، بدون پاسخ نگذارد.

احكام و قوانين اسلام به گونه اى است كه اجرا و تحقق اعمال آنها تنها در سايه ايجاد حكومت ميسر خواهد بود.

جهاد در راه خدا، دفاع از كيان جامعه اسلامى، تأمين امنيت داخلى، قضاوت و داورى جهت حل اختلافات، احقاق حقوق مردم، امر به معروف و نهى از منكر، امور مالى مسلمين و بيت المال، خمس، زكات و جمع آورى سرمايه هاى عمومى انفاق از مسائلى هستند كه اعمال آنها مستلزم حكومت است.

آيا ممكن است اسلام نسبت به اين موضوعات كه مرتبط به حيات سياسى و اجتماعى جامعه اسلامى هستند، قانون داشته باشد، اما راجع به مجرى و چگونگى اجراى آن سخن نگفته باشد؟

بديهى است كه اجراى هر يك از اين امور مستلزم ايجاد وزارتخانه اى است كه افرادى فهيم و كاردان آن را هدايت كنند.

از سوى ديگر، امروزه در جامعه امور و شئون متعددى هست كه متصدى مشخصى ندارد.

نظير مديريت هاى عمومى تعليم و تربيت، مديريت انفال و جنگل ها، احداث جاده و بيمارستان، بدون شك اين امور در تداوم حيات جامعه ضرورى اند و تشكيلاتى بنام حكومت لازم است تا تصدى اين امور را بر عهده بگيرد.

امام على عليه‌السلام نسبت به ضرورت قوانين اسلام و نقش آن در ايجاد نظم اجتماعى در خطبه 216 مى فرمايد:

«أمَّا بعد، فقد جعل اللَّه سبحانه لي عليكم حقاً بولاية أمركم، ولكم عليَّ من الحق مثل الَّذي لي عليكم، فالحقُّ أوسع الْأشْياء في التَّواصف، وأضْيقها في التَّناصف، لاَ يَجري لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيهِ، وَلَا يَجرِي عَلَيهِ إِلَّا جَرَى لَه.

ولو كان لِأحدٍ أن يجرِي له ولَا يَجرِيَ عَلَيهِ، لَكَانَ ذلِكَ خَالِصاً لِلّهِ سبحَانَه دونَ خلقه، لقدرته على عباده، ولعدله في كل ما جرت عليه صروف قضائه، ولكنَّه س بحانه جعل حقَّه على العباد أن يطيعوه، وجعل جزاءهم عليه مضاعفة الثَّواب تفضُّلاً م نه، وتوسُّعاً بما هو من المزيد أهله.

ثمَّ جعل - سبحانه - من حقوقه حقوقاً افترضها لبعض النَّاس على بعضٍ، فجعلها تتكافأ في وجوهها، ويوجب بعضها بعضاً، ولاَ يستَوجَب بَعضهَا إلاَّببَعضٍ.

وأعظم ما افترض - سبحانه - من تلك الحقوق حقُّ الوالي على الرَّعيَّة، وحقُّ الرَّعيَّةعلى الوال ي، فريضةٌ فرضها اللَّه - سبحانه - لكلٍّ على كلٍّ، فجعلها نظاماً لِألفتِهِم، وعِزاً لِدِينِهِم.

فليست تصلح الرَّعيَّة إلاَّ بصلاَح الولاَة، وَلاَ تَصلح الولاَة إلاَّ باستقَامَة الرَّعيَّة،»

«پس از ستايش پروردگار! خداوند سبحان، براى من، بر شما به جهت سرپرستى حكومت، حقى قرار داده، و براى شما همانند حق من، حقى تعيين فرموده است، پس حق گسترده تر از آن است كه توصيفش كنند، ولى به هنگام عمل تنگنايى بى مانند دارد.

حق اگر به سود كسى اجرا شود، ناگزير به زيان او نيز روزى به كار رود، و چون به زيان كسى اجراء شود روزى به سود او نيز جريان خواهد داشت.

اگر بنا باشد حق به سود كسى اجراء شود و زيانى نداشته باشد، اين مخصوص خداى سبحان است نه ديگر آفريده ها، به خاطر قدرت الهى بر بندگان، و عدالت او بر تمام موجوداتى كه فرمانش بر آنها جارى است، لكن خداوند حق خود را بر بندگان، اطاعت خويش قرار داده، و پاداش آن را دو چندان كرده است، از روى بخشندگى، و گشايشى كه خواسته به بندگان عطا فرمايد.

پس خداى سبحان! برخى از حقوق خود را براى بعضى از مردم واجب كرد، و آن حقوق را در برابر هم گذاشت، كه برخى از حقوق برخى ديگر را واجب گرداند، و حقى بر كسى واجب نمى شود مگر همانند آن را انجام دهد.

و در ميان حقوق الهى بزرگ ترين حق، حق رهبر بر مردم، و حق مردم بر رهبر است، حق واجبى كه خداى سبحان، بر هر دو گروه لازم شمرد، و آن را عامل پايدارى پيوند ملت و رهبر، و عزت دين قرار داد.

پس رعيت اصلاح نمى شود جز آن كه زمامداران اصلاح گردند، و زمامداران اصلاح نمى شوند جز با درستكارى رعيت.» (24)

### 3- سيره عملى پيشوايان اسلام (25)

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به عنوان اسوه و الگو، در دوران حيات خود، همزمان با فراهم شدن امكانات تشكيل حكومت اقدام به تشكيل آن كرد، با توجه و دقت در قرآن و در رهنمودهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در مى يابيم كه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دو نوع سلطه - يكى دينى و ديگرى دنيوى نبوده است، بلكه يك سلطه و اقتدار دينى و دنيوى بوده كه در اختيار شخص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قرار داشته، و او مرجع امور مادى و معنوى مسلمانان بوده است.

پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بلافاصله پس از هجرت، حكومت تشكيل دادند و در حالى كه ياران و پيروان آن حضرت نسبت به بسيارى از مسائل و مشكلات فردى و اجتماعى از آن حضرت سؤال مى كردند، هيچگاه اصل لزوم حكومت را زير سؤال نبرد.

پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نيز هيچكس در ضرورى بودن حكومت شك نداشت.

آنچه كه مورد اختلاف بود، مى گفتند كه: چه كسى حاكم باشد.

در جريان سقيفه و تعيين جانشين براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كسى به اين نكته اشاره نكرد كه وجود خليفه لزومى ندارد و يا دليلى بر لزوم آن نيست، بلكه اختلاف بر سر اين بود كه چه كسى صلاحيت جانشينى پيامبر را دارد.

امام على عليه‌السلام در نقد و بررسى حكومت 3 نفر از خلفاى پيشين كه بر اساس سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و سيره گفتارى و عملى آن بزرگ پيامبر ثابت قدم نماندند، و به انواع جعل و تحريف و رواج نابرابرى ها دامن زدند، دردآلود چنين فرمود:

«أما و اللَّه لقد تقمَّصها فلانٌ وإنَّه ليعلم أنَّ محلي منها محلُّ القطب من الرَّحا. ينحدر عني السَّيل، ولا يرقى إليَّ الطَّير؛ فسدلت دونها ثوباً، وطويت عنها كشحاً، وطفقت أرتئي بين أن أصول بيدٍ جذَّاء، أو أصبر على طخيةٍ عمياء، يهرم فيها الكبير، ويشيب فيها الصَّغير، ويكدح فيها مؤمنٌ حتَّى يلقى ربَّه!

فرأيت أنَّ الصَّبر على هاتا أحجى، فصبرت وفي العين قذًى، وفي الحلق شجاً، أرى تراثي نهباً، حتَّى مضى الْأوَّل لسبيله، فأدْلى بها إلى فلانٍ بعْده.

ثم تمثل بقول الأعشى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شتَّان ما يومي على كورها |  | و يوم حيَّان أخي جابر |

فيا عجباً!! بينا هو يستقيلها في حياته إذ عقدها لِآخر بعد وفاتِهِ - لشدَّ ما تشطَّرا ضرعيها!

فصيَّرها في حوزةٍ خشناء يغلظ كلمها، ويخشن مسُّها، ويكثر العثار فيها، والاْعْتذار منْها، فصاحبها كراكب الصَّعْبة إنْ أشْنق لها خرم، وإنْ أسْلس لها تقحَّم.

فمني النَّاس - لعمر اللَّه - بخبطٍ وشماسٍ، وتلوُّنٍ واعتراضٍ؛ فصبرت على طول المدَّة، وشدَّة الْمحْنة؛ حتَّى إذا مضى لسبيله.

جعلها في جماعةٍ زعم أني أحدهم، فيا للّه وللشُّورى! متى اعترض الرَّيب فيَّ مع الْأ وَّل منْهمْ، حتَّى صرْت أقْرن إلى ه ذه النَّظائر!

لكنى اسففت إذ اسفُّوا، وطرت إذ طاروا؛ فصغا رجلٌ منهم لضغنه، ومال الْآخرلصهره، مع هنٍ وهنٍ.

إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه، بين نثيله ومعتلفه، وقام معه بنو أبيه يخضمون مال اللَّه خضمة الْإبل نبْتة الرَّبيع، إلى أن انْتكث عليْه فتْله، وأجْهزع ليه عمله، وكبت به بطنته!»

«آگاه باشيد! به خدا سوگند! ابابكر، جامه خلافت را بر تن كرد، در حالى كه مى دانست، جايگاه من در حكومت اسلامى، چون محور سنگ هاى آسياب است كه بدون آن آسياب حركت نمى كند؛ او مى دانست كه سيل علوم از دامن كوهسار من جارى است، و مرغان دور پرواز انديشه ها به بلند اى ارزش من نتوانند پرواز كرد، پس من رداى خلافت، رها كرده، و دامن جمع نموده از آن كنارگيرى كردم، و در اين انديشه بودم، كه آيا با دست تنها براى گرفتن حق خود به پا خيزم؟

يا در اين محيط خفقان زا و تاريكى كه به وجود آوردند، صبر پيشه سازم؟ كه پيران را فرسوده، جوانان را پير، و مردان با ايمان را تا قيامت و ملاقات پروردگار اندوهگين نگه مى دارد.

پس از ارزيابى درست، صبر و بردبارى را خردمندانه تر ديدم، پس صبر كردم در حالى كه گويا خار در چشم و استخوان در گلوى من مانده بود، و با ديدگان خود مى نگريستم كه ميراث مرا به غارت مى برند!

تا اينكه خليفه اول، به راه خود رفت و خلافت را به پسر خطاب سپرد.

(سپس امام مثلى را با شعرى از أعشى عنوان كرد.)

مرا با برادر جابر حيان چه شباهتى است؟

من همه روز را در گرماى سوزان كار كردم و او راحت و آسوده در خانه بود!!

شگفتا! ابابكر كه در حيات خود از مردم مى خواست عذرش را بپذيرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد ديگرى در آورد؟

هر دو از شتر خلافت سخت دوشيدند و از حاصل آن بهرمند گرديدند.

سرانجام اولى حكومت را به راهى در آورد، و به دست كسى عمر سپرد، كه مجموعه اى از خشونت، سختگيرى، اشتباه و پوزش طلبى بود، زمامدار مانند كسى كه بر شترى سركش سوار است، اگر عنان محكم كشد، پرده هاى بينى حيوان پاره مى شود، و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه سقوط مى كند.

سوگند به خدا مردم در حكومت دومى، در ناراحتى و رنج مهمى گرفتار آمده بودند، و دچار دورويي ها و اعتراض ها شدند، و من در اين مدت طولانى محنت زا، و عذاب آور، چاره اى جز شكيبايى نداشتم، تا آن كه روزگار عمر هم سپرى شد. (26)

سپس عمر خلافت را در گروهى قرار داد كه پنداشت من همسنگ آنان مى باشم!!

پناه به خدا از اين شورا!

در كدام زمان من با اعضاء شورا برابر بودم؟ كه هم اكنون مرا همانند آنها پندارند؟ و در صف آنها قرارم دهند؟

ناچار باز هم كوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گرديدم، يكى از آنها با كينه اى كه از من داشت روى برتافت، (27) و ديگرى دامادش (28) را بر حقيقت برترى داد و آن دو نفر ديگر كه زشت است آوردن نامشان (29) تا آن كه سومى به خلافت رسيد، دو پهلويش از پرخورى باد كرده، همواره بين آشپزخانه و دستشويى سرگردان بود، و خويشاوندان پدرى او از بنى اميه بپا خاستند، و همراه او بيت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر گرسنه اى كه بجان گياه بهارى بيافتد، عثمان آنقدر اسراف كرد كه ريسمان بافته او باز شد، و أعمال او مردم را برانگيخت، و شكم بارگى او نابودش ساخت.» (30)

عملكرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در مدينه

در تبيين مسائل سياسى و حكومتى و بسنده نكردن به مسائل عبادى، اخلاقى و ارسال سفير نزد پادشاهان و سلاطين و انجام قضاوت، همه بيانگر اهميت مساله حكومت و رهبرى سياسى جامعه اسلامى بود.

و اين واقعيت را نيز مى دانيم كه:

نه احكام اسلام اختصاص به عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ داشته و نه نياز به حكومت، اختصاص به دوران خاصى دارد؛ لذا بايد احكام اسلام تا قيامت اجرا شود.

بنابراين ولايت و حكومت از امورى نيست كه زوال و سستى در آن راه يابد و پاسخى است به نياز جامعه در جهت امنيت و حاكميت قسط و عدالت و ارزش هاى انسانى، الهى كه نبايد از آن غفلت كرد. (31)

### 4 - آيات قرآن

با وجود دليل عقلى و قطعى مبنى بر ضرورت حكومت، حال به بررسى برخى از آيات قرآن مى پردازيم و روشن است كه؛

آنچه از كتاب و سنت ذكر خواهد شد در حقيقت بيانات ارشادى است كه مؤيد دليل عقلى قطعى مى باشد آياتى كه در زمينه ضرورت حكومت ذكر مى شود، بيانگر آنست كه متصدى امر جامعه، بايد داراى معيارها و صفات خاصى باشد؛

امين باشد،

عادل و با ورع باشد،

به قوانين الهى آگاهى داشته باشد،

و مصالح و مفاسد را شناخته،

نسبت به اوضاع و احوال زمان بصيرت داشته باشد.

مانند:

(قالَ اجْعَلْنِي عَلى‌ خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ). (32)

«يوسف گفت: مرا سرپرست گنجينه هاى سرزمين (مصر) قرار ده كه نگهدارنده و آگاهم.»

اين آيه و ديگر آيات مربوط به ماجراى حضرت يوسف، ضرورت حكومت و صفات رهبرى مدير، مدبر و آگاه بر جوامع انسانى را آشكار مى كند كه در صورت محرومت از چنين حكومتى چه بسا جامعه ضررهاى جبران ناپذيرى را متحمل گردد.

كه فرمود:

(يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ...) (33)

«اى داود ما تو را خليفه در زمين قرار داديم پس در ميان مردم به حق داورى كن.»

و آنگاه به صفات و ويژگى هاى حاكم اشاره كرد كه:

الف - (... إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ...) (34)

«پيامبر بنى اسرائيل به آنها گفت: خدا او (طالوت) را بر شما برگزيده و او را در علم و (قدرت) جسم وسعت بخشيده.»

ب - (فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ). (35)

«سپس به اذن و فرمان خدا، آنها سپاه دشمن را به هزيمت واداشتند و داود جالوت را كشت و خداوند حكومت و دانش او را بخشيد و از آنچه مى خواست به او تعليم داد، و اگر خداوند بعضى از مردم را به وسيله بعضى ديگر دفع نمى كرد زمين را فساد فرا مى گرفت ولى خداوند نسبت به جهانيان لطف و احسان دارد.»

آيات فوق بيانگر اين است كه اگر حكومت مقتدر و نيرومند نباشد تا جلوى طاغيان و سركشان را بگيرد، زمين پر از فساد مى شود و حكومت عادل يكى از عطاياى الهى است كه جلوى مفاسد فرهنگى و اجتماعى را مى گيرد.

كه فرمود:

(الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ...) (36)

«همان كسانى كه هرگاه در زمين به آنها قدرت بخشيديم، نماز را به پا ميدارند و زكات ميدهند و امر به معروف و نهى از منكر مى كنند.»

اين آيه به طور ضمنى بيانگر اين است كه برپا داشتن نماز و اداى زكات و ساير فرايض دينى تنها در سايه حكومت ميسر است و انسان هاى الهى هنگامى كه به حكومت دست يابند فرايض را برپا مى دارند.

### 5 - روايات

در زمينه ضرورت حكومت روايات زيادى از معصومين عليه‌السلام وارد شده است، كه به تنهائى به تدوين كتاب هاى مفصلى نياز دارد، به ناچار در اين قسمت به نهج البلاغه و سخنان امام على عليه‌السلام مى پردازيم.

امام على عليه‌السلام در پاسخ به خوارج مى فرمايد:

«لابُدَّ لِلنّاسِ مِن أَمِیرٍ بَرٍّ أَو فاجِرٍ»

رهنمودهاى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام گوياى آن است كه حكم دو مرحله دارد:

يكى مرحله تشريع كه منحصر به خداوند است و ديگرى مرحله اجراست كه ناگزير بايد به دست انسان ها صورت گيرد كه خداوند پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اشخاصى را با معيارهاى الهى براى اين مهم منصوب كرده است؛ بنابر اين خوارج دچار خلط و اشتباه شدند.

آشكار است كه مفهوم حديث اين نيست كه امير نيكوكار و بدكار يكسانند، بلكه منظور اينست كه در درجه اول بايد زمامدارى عادل و نيكوكار پيدا كرد و اگر نشد، وجود زمامدار ظالم از هرج و مرج بهتراست. (37)

در جاى ديگر حضرت امير عليه‌السلام چنين مى فرمايد:

«والٍ ظلومٍ غشوم خيرٌ من فتنةٍ تدوم.»

«زمامدار ظالم و ستمگر بهتر است از فتنه و هرج و مرجى كه پيوسته در جامعه وجود داشته باشد.»

راز اين امر آن است كه اگر دسترسى به حكومت عادل نباشد، حداقل حكومت ظالم براى حفظ و بقاى خود مجبور است امنيت را حفظ كند و كشور را از تجاوز و دشمنان محفوظ نگاه دارد.

در صورتى كه اگر اصل حكومت برداشته شود همه چيز درهم مى ريزد و افراد مفسد و ظالم اموال مردم را تاراج مى كنند و خون بى گناهان را مى ريزند.

امام على عليه‌السلام در سخنرانى ها و نامه هاى گوناگون در سراسر نهج البلاغه به ضرورت حكومت و ضرورت حاكميَّت قانون در جوامع بشرى و در امت اسلامى تذكرات ارزشمندى ارائه فرمودند.

امام على عليه‌السلام در خطبه 169 ضرورت حكومت و قانون را اينگونه توضيح دادند:

«إنَّ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ رَسُولاً هَادِياً بِكِتَابٍ نَاطِقٍ وَ أَمْرٍ قَائِمٍ، لاَ يَهْلِكُ عَنْهُ إِلا هَالِكٌ، وَ إِنَّ الْمُبْتَدَعَاتِ الْمُشَبَّهَاتِ هُنَّ الْمُهْلِكَاتُ، إِلا مَا حَفِظَ اللَّهُ مِنْهَا. وَ إِنَّ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ عِصْمَةً لِأَمْرِكُمْ، فَأَعْطُوهُ طَاعَتَكُمْ غَيْرَ مُلَوَّمَةٍ وَ لاَ مُسْتَكْرَهٍ بِهَا. وَ اللَّهِ لَتَفْعَلُنَّ أَوْ لَيَنْقُلَنَّ اللَّهُ عَنْكُمْ سُلْطَانَ الْإِسْلاَمِ، ثُمَّ لاَ يَنْقُلُهُ إِلَيْكُمْ أَبَداً حَتَّى يَأْرِزَ الْأَمْرُ إِلَى غَيْرِكُمْ.

إِنَّ هَؤُلاَءِ قَدْ تَمَالَئُوا عَلَى سَخْطَةِ إِمَارَتِي، وَ سَأَصْبِرُ مَا لَمْ أَخَفْ عَلَى جَمَاعَتِكُمْ: فَإِنَّهُمْ إِنْ تَمَّمُوا عَلَى فَيَالَةِ هَذَا الرَّأْيِ انْقَطَعَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ، وَ إِنَّمَا طَلَبُوا هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَداً لِمَنْ أَفَأَهَا اللَّهُ ، عَلَيْهِ، فَأَرَادُوا رَدَّ الْأُمُورِ عَلَى أَدْبَارِهَا، وَ لَكُمْ عَلَيْنَا الْعَمَلُ بِكِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَ سِيرَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلّى اللّهُ عَلَيهِ وَ آلِه وَ الْقِيَامُ بِحَقِّهِ وَ النَّعْشُ لِسُنَّتِهِ..»

«همانا خداوند پيامبرى راهنما را با كتابى گويا، و دستورى استوار برانگيخت، هلاك نشود جز كسى كه تبهكار است و بدانيد كه بدعت ها به رنگ حق در آمده و هلاك كننده اند، مگر خداوند ما را از آنها حفظ فرمايد، و همانا حكومت الهى حافظ امور شماست، بنابراين زمام امور خود را بى آن كه نفاق ورزيد يا كراهتى داشته باشيد به دست امام خود سپاريد.

به خدا سوگند! اگر در پيروى از حكومت و امام، اخلاص نداشته باشيد، خدا دولت اسلام را از شما خواهد گرفت كه هرگز به شما باز نخواهد گردانيد و در دست ديگران قرار خواهد داد.

همانا ناكثين عهدشكن به جهت نارضايتى از حكومت من به يكديگر پيوستند، و من تا آنجا كه براى جامعه احساس خطر نكنم صبر خواهم كرد، زيرا آنان اگر براى اجراى مقاصدشان فرصت پيدا كنند، نظام جامعه اسلامى متزلزل مى شود، آنها از روى حسادت بر كسى كه خداوند حكومت را به او بخشيده است به طلب دنيا برخاسته اند؛ مى خواهند كار را به گذشته باز گردانند.

حقى كه شما به گردن ما داريد، عمل كردن به كتاب خدا (قرآن)، و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و قيام به حق و بر پاداشتن سنت اوست.» (38)

امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد:

«لَا یَسْتَغْنِی أَهْلُ کُلِّ بَلَدٍ عَنْ ثَلَاثَةٍ یَفْزَعُ إِلَیْهِمْ فِی أَمْرِ دُنْیَاهُمْ وَ آخِرَتِهِمْ فَإِنْ عَدِمُوا ذَلِکَ کَانُوا هَمَجاً فَقِیهٍ عَالِمٍ وَرَعٍ وَ أَمِیرٍ خَیِّرٍ مُطَاعٍ وَ طَبِیبٍ بَصِیرٍ ثِقَة»

«اهل هر شهرى از سه چيز بى نياز نيستند تا در امور دنيا و آخرت به آن پناه برند.

اگر اينها را از دست دهند سقوط مى كنند: فقيه آگاه و با تقوا، امير خوب مورد اطاعت و طبيب بينا و مورد اعتماد.» (39)

## انواع حكومت ها

حكومت ها در يك نگاه كلى به دو نوع، حكومت الهى و طاغوتى، تقسيم مى شوند.

### 1 - حكومت الهى

حكومت الهى، حكومت قانون است و حكومت امانتى در دست حاكمان بشمار مى آيد.

در اين حكومت منبع قانون، خداوند است كه براساس حكمت، مصالح و شناختى كه از ابعاد وجودى انسانى دارد، براى او دستورالعمل زندگى صادر مى فرمايد.

حكومت مطلوب الهى در تفكر شيعى، حكومتى است كه در آن حاكم اسلامى داراى يكسرى ويژگى هاى ارزشى باشد.

در حكومت ايده آل دينى، حاكم اسلامى بايستى داراى ملكه عصمت باشد، علاوه بر آن از مديريت و علم به قوانين برخوردار باشد تا جامعه را اداره كند.

از آنجا كه در تفكر اسلامى حكومت از اهميت شايانى برخوردار است، در عصر غيبت كه جامعه از حضور امام معصوم محروم است امر حكومت به اشخاصى واگذار شده كه شباهت بيشترى به امام معصوم داشته باشند.

در عصر غيبت، حكومت به اسلام شناسانى كه داراى ملكه تقوا و ورع باشند و توان مديرت اداره جامعه را نيز داشته باشند واگذار شده است، پس حاكميت ارزش هاست كه مجرى قوانين الهى است و انسان هاى كامل با ارزش ها و ويژگى هايى كه دارند مى توانند مجرى احكام خدا باشند و با اجراى قوانين الهى فرد و جامعه را به تكامل رسانند.

امام على عليه‌السلام نسبت به ره آورد اجراى قانون در جامعه اسلامى در خطبه 216 چنين توضيح فرمودند:

«فإذا أدَّت الرَّعيَّة إلى الوالي حقَّه، وأدَّى الوالي إليها حقَّها عزَّ الحقُّ بينهم، وقامت مناهج الدين، واع تدلت معالم العدل، وجرت على أذلالها السُّنن، فصلح بذلك الزَّم ان، وطمع في بقاء الدَّولة، ويئست مطامع الْأعْداء.

وإذا غلبت الرَّعيَّة واليها، أو أجحف الوالي برعيَّته، اختلفت هنالك الكلمة، وظهرت معالم الجور، وكثر الْإدْغال في الدين، وتركتْ محاجُّ السُّنن، فعمل بالْه وى، وعطلت الْأحْكام، وكثرتْ علل النُّفوس، فلَا يسْتَوْحَش لعَظيم حقٍّ عطل، ولاَ لعَظيم بَاطلٍ فعلَ! فَهنَالكَ تَذلُّ الْأَبْرَار، وَتَعزُّ الْأَشْرَار، وَتَعْظم تبعات اللَّه سبحانه عند العباد.»

«و آنگاه كه مردم حق رهبرى را اداء كنند، و زمامدار حق مردم را بپردازد، حق در آن جامعه عزت يابد، و راه هاى دين پديدار، و نشانه هاى عدالت برقرار، و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پايدار گردد، پس روزگار اصلاح شود، و مردم در تداوم حكومت اميدوار، و دشمن در آرزوهايش مأيوس مى شود.

اما اگر مردم بر حكومت چيره شوند، يا زمامدار بر رعيت ستم كند، وحدت كلمه از بين مى رود، نشانه هاى ستم آشكار، و نيرنگ بازى در دين فراوان مى گردد، و راه گسترده سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ متروك، هواپرستى فراوان، احكام دين تعطيل، و بيماري هاى دل فراوان گردد، مردم از اينكه حق بزرگى فراموش مى شود، يا باطل خطرناكى در جامعه رواج مى يابد، احساس نگرانى نمى كنند، پس در آن زمان نيكان خوار، و بدان قدرتمند مى شوند، و كيفر الهى بر بندگان بزرگ و دردناك خواهد بود.» (40)

حكومت الهى، يا حفظ شرايط فوق، مى تواند در قالب هاى گوناگونى تحقق يابد، البته چون حاكميت در پرتو قانون الهى است طبيعى است در شكل هايى قابليت تحقق دارد كه كرامت انسان ها حفظ شود و تعدى از قانون الهى صورت نگيرد.

همانگونه كه متذكر شديم، حكومت الهى، استبدادى و يا توتاليتر نيست، زيرا در حكومت استبدادى ملاك قانون خواست حاكم است،

اما حكومت اسلامى، حاكميت قانون الهى است، و حاكميت در حكومت الهى از آن خداوند است و همه افراد از جمله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ائمه عليهم‌السلام و در عصر غيبت حاكمان اسلامى، تابع خداوند هستند.

قرآن كريم در اين باره مى فرمايند:

(وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ \* لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ) (41)

«اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ چيزى بر ما مى بست (مى افزود) او را با قدرت تمام او را از ميان برمى داشتيم، سپس رگ گردن او را قطع مى كرديم.»

در حكومت الهى كار ويژه حكومت صرفاً ايجاد امنيت و يا رفاه نيست، بلكه حاكم اسلامى نقش هدايت و نجات جامعه از گمراهى و حركت به سوى آرمان هاى الهى را نيز دارد و تلاش مى كند تا ضمن ايجاد محيطى مساعد، زمينه رشد فضائل اخلاقى بر اساس ايمان، تقوا، عدالت و فسادزدايى را مهيا كند.

حكومت اسلامى، با حفظ اصولى كه در منابع اسلامى آمده، قابل اجرا است.

امام على عليه‌السلام وظائف حاكم و رهبر در جامعه اسلامى را بگونه اى شايسته و متكامل در خطبه 105 چنين توضيح مى دهند:

«إنَّه ليس على الْإمام إلَّا ما حمل منْ أمْر ربه: الْإبْلَاغ في الْمَوْعظَة، وَالْإجْتهَاد في النَّصيحة، والْإحْياء للسُّنَّة، وإقامة الْحدود على مسْتحقيها، وإصْدار السُّهْمان على أهلها.

فبادروا العلم من قبل تصويح نبته، ومن قبل أن تشغلوا بأنفسكم عن مستثارالع لم من عند أهله، وانهوا عن المنكر وتناهوا عنه، فإنَّما أمرتم بالنَّهي بعدالتَّن اهي!»

«همانا بر امام واجب نيست جز آن چه را كه خدا امر فرمايد، و آن، كوتاهى نكردن در پند و نصيحت، تلاش در خيرخواهى، زنده نگهداشتن سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، جارى ساختن حدود الهى بر مجرمان، رساندن سهم هاى بيت المال به طبقات مردم، است.

پس در فراگيرى علم و دانش پيش از آن كه درختش بخشكد تلاش كنيد، و پيش از آن كه به خود مشغول گرديد از معدن علوم (اهل بيت عليهم‌السلام) دانش استخراج كنيد، مردم را از حرام و منكرات بازداريد، و خود هم مرتكب نشويد، زيرا دستور داده شديد كه ابتدا خود محرمات را ترك و سپس مردم را بازداريد.» (42)

در نظام جمهورى اسلامى ايران، شكل جمهورى بگونه خاصى پذيرفته شده است.

از سوئى حكومت در ايران، جمهورى است، يعنى، اداره كشور بر آراء عمومى متكى است، انتخاب رهبران عالى جامعه، اعم از رهبرى، رياست جمهورى و نمايندگان مجلس به صورت مستقيم يا غيرمستقيم با مردم است و رئيس جمهور و نمايندگان مجلس براى مدت معينى انتخاب مى شوند.

از سوى ديگر، اسلاميت، قيدى است كه بيانگر محتواى حكومت اسلامى است.

تفاوت جمهورى در ايران با جمهورى ديگر با قيد اسلامى بودن آشكار مى شود.

با توجه به اين قيد، طبيعى است كه حاكميت الهى است، در حالى كه در جمهورى سكولار غربى حاكميت از آن مردم است.

در نظام اسلامى مشروعيت حكومت ناشى از خداوند است و رجوع به آراء مردم نيز در چارچوب احكام اسلامى است.

به هرحال اسلاميت بيانگر محتواى حكومت و جمهوريت بيانگر شكل آن است.

### 2 - حكومت طاغوتى (غير الهى)

نظام هاى سياسى مبتنى بر اومانيسم، كه حاكميت را از انسان مى داند، در هر شكلى كه تجلى بايد طاغوتى است، چرا كه انحراف از قوانين الهى و دستورات دين، طغيان و ظلم محسوب ميشود. (43)

و در قرآن كريم و نهج البلاغه برخى از ويژگى هاى نظام طاغوتى ترسيم شده، كه خلاصه آن چنين است؛

الف - ديكتاتورى، استبداد و خودكامگى:

در تاريخ، يكى از آفت هاى بزرگ حكومت ها و قدرت هاى سياسى، استبداد و خودكامگى حاكمان بوده است.

استبداد، يعنى پيروى از آراى آميخته با هوى و هوس شخصى كه نتيجه طبيعى آن عدم رعايت مصالح افراد جامعه است كه شخص مستبد به جاى مصالح جامعه به مصلحت خود مى انديشد.

انديشمندان سياسى سعى و تلاش كرده اند تا از تمايل يافتن حكومت به استبداد جلوگيرى كنند كه پيشگيرى از استبداد با دو راه امكان پذير است: يكى حاكميت قانون و ديگرى نظارت عمومى مردم.

البته در تفكر دينى، علاوه بر اين دو راه تقوا نيز به عنوان عامل درونى كنترل كننده بشمار ميرود.

امروزه، در نظام بين الملل نوعى هرج و مرج حاكم است و قدرت هاى جهانى نوعى استبداد بين المللى را حكمفرما ساخته اند و كشورهاى بزرگ گرچه در ظاهر به آزادى مردمشان احترام ميگذارند.

اما در سطح جهانى به آراء مردم اعتنايى ندارند و تعريف حقوق بشر را منطبق بر آن نمى دانند.

امام على عليه‌السلام در رهنمودهاى خود جهت عبرت گرفتن امت از استبداد و خودكامگى حكومت هاى پيشين و ديكتاتورهاى ستمگر هشدارگونه فرمودند:

«فاعتبروا بحال ولد إسماعيل وبني إسحاق وبني إسرائيل عليهم‌السلام.

فما أشدَّ اعتدال الْأحْوال، وأقْرب اشْتباه الْأمْثال!

تأمَّلوا أمرهم في حال تشتُّتهم وتفرُّقهم، ليالي كانت الْأكاسرة والْقياصرة أرْباباً لهم، يحتازونهم عن ريف الْآفاق، وبحْر الْعراق، وخضْرة الدُّنْيا، إلى منابت الشَّيح، ومهافي الريح، ونكد المعاش، فتركوهم عالةً مساكين إخوان دبرٍ ووبرٍ، أذلَّ الْأمم داراً، وأجْدبهمْ قراراً، لَا يَأْوونَ إلَى جَنَاح دَعْوَةٍ يَعْتَصمونَ بهَا، وَلاَ إلى ظل ألفةٍ يعتمدون على عزها.

فالْأحْوال مضْطربةٌ، والْأيْدي مخْتلفةٌ، والْكثْرة متفرقةٌ؛ في بلَاء أَزْلٍ، وَأَطْبَاق جهلٍ! من بنات موؤودةٍ، وأصنامٍ معبودةٍ، وأرحامٍ مقطوعةٍ، وغاراتٍ مشنونةٍ.»

«از حالات زندگى فرزندان اسماعيل پيامبر، و فرزندان اسحاق پيامبر، فرزندان اسراييل يعقوب (كه درود بر آنان باد) عبرت گيريد، راستى چقدر حالات ملت ها با هم يكسان، و در صفات و رفتارشان با يكديگر همانند است.

در احوالات آنها روزگارى كه از هم جدا و پراكنده بودند انديشه كنيد، زمانى كه پادشاهان كسرى و قيصر بر آنان حكومت مى كردند، و آنها را از سرزمين هاى آباد، از كناره هاى دجله و فرات، و از محيط هاى سرسبز و خرم دور كردند، و به صحراهاى كم گياه، و بى آب و علف، محل وزش بادها، و سرزمين هايى كه زندگى در آنجاها مشكل بود تبعيد كردند، آنان را در مكان هاى نامناسب، مسكين و فقير، هم نشين شتران ساختند، خانه هاشان پست ترين خانه ملت ها، و سرزمين زندگيشان خشك ترين بيابان ها بود، نه دعوت حقى وجود داشت كه به آن روى آورند و پناهنده شوند، و نه سايه ألفتى وجود داشت كه در عزت آن زندگى كنند، حالات آنها دگرگون، و قدرت آنها پراكنده، و جمعيت انبوهشان متفرق بود، در بلايى سخت، و در جهالتى فراگير فرو رفته بودند، دختران را زنده به گور، و بت ها را پرستش مى كردند، و قطع رابطه با خويشاوندان، و غارتگرى هاى پياپى در ميانشان رواج يافته بود.» (44)

ب - انحصار طلبى (استئثار):

يكى ديگر از ويژگى حكومت طاغوتى و جاهلى انحصار طلبى است، يعنى: هر چيز خوب را براى خود مى خواهند و به مردم توجهى ندارند.

حضرت على عليه‌السلام مى فرمايند:

«من ملك استئأثر» (45)

«هر كس به حكومت و قدرت مى رسد، استئثار (انحصارطلبى) پيشه مى كند.»

انحصار طلبى در مقابل ايثار است كه در نظام اخلاقى اسلام از انفاق برتر است.

ايثار ويژگى تربيت شدگان مكتب اهل بيت است، كه در قرآن كريم نسبت به اهل بيت عليهم‌السلام آمده است:

(وَ يُؤْثِرُونَ عَلى‌ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ) (46)

«آنان ديگران را بر خود مقدم مى دارند (غذاى خود را به ديگران مى دهند) هر چند خود به آن نيازمند باشند.»

طبق فرهنگ قرآنى نعمت هاى الهى، اعم از مادى و معنوى، براى همه انسان هاست.

(خَلَقَ لَكُم ما فِي الأَرضِ جَميعًا) (47)

و هر حركتى در جهت انحصارى كردن آن امرى غير اسلامى است.

انحصار طلبى حكام؛

اولاًً موجب تقدم مصالح شخصى بر مصالح عامه مى شود

و ثانياً موجب سرايت اين خصلت ناروا به مردم و شهروندان مى گردد.

امام على عليه‌السلام در نفى هرگونه انحصار طلبى هشدارگونه خطاب به خليفه سوم فرمود:

«و إنَّ شرَّ النَّاس عند اللَّه إمامٌ جائرٌ ضلَّ وضلَّ به، فأمات سنَّةً مأخوذةً، وأحيا بدعةً متروكةً.

وإني سمعت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يقول: يؤتى يوم القيامة بالْإمام الجائ ر وليس معه نصيرٌ ولَا عَاذرٌ، فَيلقَى في نَار جَهَنَّمَ، فَيَدور فيهَا كَمَا تَدور الرَّحى، ثمَّ يرتبط في قعرها.

وإني أنشدك اللَّه ألاَّ تكون إمام هذه الْأمَّة الْمقْتول، فإنَّه كان يقال:

يقتل في هذه الْأمَّة إمامٌ يفْتح عليْها الْقتْل والْقتال إلى يوْم الْقيامة، ويلْبس أ مورها عليها، ويبثُّ الفتن فيها، فلاَ يبصرونَ الحَقَّ منَ البَاطل؛ يَموجونَ فيهَا موجاً، ويمرجون فيها مرجاً.

فلاَ تَكونَنَّ لمَروَانَ سَيقَةً يَسوقكَ حَيث شَاءَ بَعدَ جَلاَل السن وَتَقَضي العمر.»

«و بدترين مردم نزد خدا رهبر ستمگرى كه خود گمراه و مايه گمراهى ديگران است، كه سنت پذيرفته را بميراند، و بدعت ترك شده را زنده گرداند.

من از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيدم كه گفت:

روز قيامت رهبر ستمگر را بياورند كه نه ياورى دارد و نه كسى از او پوزش خواهى مى كند، پس او را در آتش جهنم افكنند، و در آن چنان مى چرخد كه سنگ آسياب، تا به قعر دوزخ رسيده به زنجير كشيده شود.

من تو را به خدا سوگند مى دهم كه امام كشته شده اين امت مباشى، چرا كه پيش از اين گفته مى شد، در ميان اين امت، امامى به قتل خواهد رسيد كه در كشتار تا روز قيامت گشوده خواهد شد و كارهاى امت اسلامى با آن مشتبه شود، و فتنه و فساد در ميانشان گسترش يابد، تا آنجا كه حق را از باطل نمى شناسند، و به سختى در آن فتنه ها غوطه ور مى گردند.

براى مروان چونان حيوان به غارت گرفته مباش كه تو را هر جا خواست براند، آن هم پس از ساليانى كه از عمر تو گذشته و تجربه اى كه به دست آوردى.» (48)

ج - قدرت طلبى:

حكام طاغوتى قدرت طلبند سعى مى كنند كليه مناصب و قدرت ها به آنها ختم شود.

در صورتى كه اسلام مقام و مسئوليت اجتماعى براى كامجويى نيست و قدرت و سياست ابزارى در جهت احقاق حق و به كمال رسيدن انسان است.

هر چه مسئوليت بيشتر و بزرگتر باشد، بار وظيفه سنگينن تر است.

امام على عليه‌السلام در پاسخ ابن عباس كه كفش وصله دار حضرت را بى ارزش دانست فرمود:

«و اللَّه لهى احب الى من امرتكم هذه، الا ان اقيم حقاً ام ادفع باطلاً» (49)

«سوگند به خدا اين نعلين وصله دار بى ارزش از نظر من از اين حكومتى كه بر شما دارم دوست داشتنى تر است، جز آنكه حقى را برپا دارم يا باطلى را ريشه كن سازم.»

د - تكبر و برترى طلبى:

حكام طاغوتى مستكبرند و اين امر موجب عدم مشورت با مردم است.

خود بزرگ بينى مانع نزديكى به مردم و ايجاد رابطه صحيح با آنان مى شود.

(إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِّنْهُمْ). (50)

«همانا فرعون در زمين تكبر و گردنكشى كرد و بين اهل آن تفرقه و اختلاف افكند.»

نظام طاغوتى مردم را دسته دسته مى كند و اتحاد آنها را به تفرقه مبدل مى سازد و آنها را به خود جلب مى كند.

(فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطاعُوهُ) (51)

«فرعون با تبليغات دروغ و باطل قومش را ذليل و زبون ساخت تا همه مطيع فرمان او شدند.»

لازمه به اطاعت واداشتن مردم در هم شكستن همه عوامل استقلال است.

در مقابل، نظام اسلامى متكى به مردم است و به جاى دولت مدارى، مردم مدارى است.

دولت اسلامى در خدمت مردم است، چنان كه امام خمينى رحمه‌الله بر دولت جمهورى اسلامى عنوان دولت خدمتگزار گذاشت.

بنابراين اگر قدرت هاى استكبارى به مردم بى اعتنايى مى كنند و از مردم نظرخواهى نمى كنند و به افكار مردم اعتنايى ندارند، نظام اسلامى به مردم تكيه دارد. (52)

از اين رو امام على عليه‌السلام با نفى هرگونه حكومت استبدادى و فرعونى و طرد روحيه تكبر و برترى طلبى در خطبه 192 رهنمود دادند كه:

«ألاَ فَالحَذَرَ الحَذَرَ من طَاعَة سَادَاتكم وَكبَرَائكم! الَّذينَ تَكَبَّروا عَن حَسَبهم، وترفَّعوا فوق نسبهم، وألقوا الهجينة على رب هم، وجاحدوا اللَّه على ما صنع بهم، مكابرةً لقضائه، ومغالبةً لِآلائِهِ فإِنَّهم قواعِد أساسِ العصبِيَّةِ، ودعائِم أركانِ الفتنة، وسيوف اعتزاء الجاهليَّة.

فاتَّقوا اللَّه ولاَ تَكونوا لنعَمه عَلَيكم أَضدَاداً، وَلاَ لفَضله عندَكم حسَّاداً.

ولاَ تطيعوا الْأَدْعيَاءَ الَّذينَ شَربْتمْ بصَفْوكمْ كَدَرَهمْ، وَخَلَطْتمْ بصحَّتكمْ مَرَضَهمْ، وأدخلتم في حقكم باطلهم، وهم أساس الفسوق، وأحلاَس العقوق اتَّخَذَهم إب ليس مطايا ضلاَلٍ، وَجنداً بهم يَصول عَلَى النَّاس، وَتَرَاجمَةً يَنطق عَلَى أَلسنَتهم، استراقاً لع قولكم ودخولاً في عيونكم، ونفثاً في أسماعكم. فجعلكم مر مى نبله، وموطئ قدمه، ومأخذ يده.»

«آگاه باشيد! زنهار! زنهار! از پيروى و فرمانبرى سران و بزرگانتان، آنان كه به اصل و حسب خود مى نازند، و خود را بالاتر از آن چه كه هستند مى پندارند، و كارهاى نادرست را به خدا نسبت مى دهند، و نعمت هاى گسترده خدا را انكار مى كنند، تا با خواسته هاى پروردگارى مبارزه كنند، و نعمت هاى او را ناديده انگارند، آنان شالوده تعصب جاهلى، و ستون هاى فتنه، و شمشيرهاى تفاخر جاهليت هستند.

پس، از خدا پروا كنيد، و با نعمت هاى خدادادى درگير نشويد، و به فضل و بخشش او حسادت نورزيد، و از فرومايگان اطاعت نكنيد، آنان كه تيرگى شان را با صفاى خود نوشيديد، و بيمارى شان را با سلامت خود در هم آميخته ايد، و باطل آنان را با حق خويش مخلوط كرده ايد، در حالى كه آنان ريشه همه فسق ها و انحرافات و همراه انواع گناهانند، شيطان آنها را براى گمراه كردن مردم، مركب هاى رام قرار داد، و از آنان لشگرى براى هجوم به مردم ساخت، و براى دزديدن عقل هاى شما آنان را سخنگوى خود برگزيد، كه شما را هدف تيرهاى خويش، و پايمال قدمهاى خود، و دستاويز وسوسه هاى خود قرار داد.» (53)

## 3 - ويژگى هاى حاكم اسلامى

مقدمه

يكى ديگر از مباحث سياسى، ويژگى هاى حاكم اسلامى است كه در ديگر سيستم هاى حكومتى جهان، يافت نمى شود.

ويژگى هاى حاكم و رهبر در جامعه اسلامى يكى از مباحث ارزشمند و سرنوشت ساز در ساختار سياسى امت اسلامى است، كه بر أساس ارزش هاى انسانى و معنوى و الهى شكل مى گيرد، اگر ويژگى هاى حاكم اسلامى با ديگر حاكمان نظام هاى سياسى دنيا مقايسه شود، و با ارزيابى تطبيقى همه جوانب اين بحث بدقت بررسى گردد، با اين حقيقت آشنا خواهيم شد كه ويژگى هاى حاكم اسلامى از امتيازات ممتاز نظام سياسى اسلام است.

### اول - ويژگى هاى حاكم اسلامى

امام على عليه‌السلام در خطبه 131 نهج البلاغه به برخى از ويژگى هاى حاكم اسلامى اشاره دارد كه فرمود:

«وقد علمتم أنَّه لاَ يَنبَغي أَن يَكونَ الوَالي عَلَى الفروج وَالدمَاء وَالمَغَانم وَالْأَحْكَام وإ مامة الْمسْلمين الْبخيل، فتكون في أمْوالهمْ نهْمته.

ولاَ الجَاهل فَيضلَّهم بجَهله، وَلاَ الجَافي فَيَقطَعَهم بجَفَائه، وَلاَ الحَائف للدُّوَل فَيَتَّخذَ قوماً دون قومٍ، ولاَ المرتَشي في الحكم فَيَذهَبَ بالحقوق، وَيَقفَ بهَا دونَ المَقَاطع، ولاَ المعَطل للسُّنَّة فَيهلكَ الْأمَّةَ.»

«همانا شما دانستيد كه سزاوار نيست بخيل بر ناموس و جان و غنيمت ها و احكام مسلمين، ولايت و رهبرى يابد، و امامت مسلمين را عهده دار شود، تا در اموال آنها حريص گردد.

و نادان نيز لياقت رهبرى ندارد تا با نادانى خود مسلمانان را به گمراهى كشاند، و ستمكار نيز نمى تواند رهبر مردم باشد، كه با ستم حق مردم را غصب و عطاهاى آنان را قطع كند، و نه كسى كه در تقسيم بيت المال عدالت ندارد؛ زيرا در اموال و ثروت آنان حيف و ميل داشته و گروهى را بر گروهى مقدم مى دارد، و رشوه خوار در قضاوت نمى تواند امام باشد؛ زيرا كه براى داورى با رشوه گرفتن حقوق مردم را پايمال، و حق را به صاحبان آن نرساند، و آن كس كه سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را ضايع مى كند لياقت رهبرى ندارد زيرا كه امت اسلامى را به هلاكت مى كشاند.» (54)

عناوين ويژگى هاى حاكم اسلامى در خطبه 131

1 - حفظ نواميس مردم «لاينبغى... على الفروج» خ 131/5

2 - پاسدارى از خون «لاينبغى... و الدماء» خ 131/5

3 - پاسدارى بيت المال «لاينبغى... والمغانم» خ 131/5

4 - اجراى احكام الهى «لاينبغى... والاحكام» خ 131/5

5 - پرهيز از بخل «وامامة المسلمين البخيل» خ 131/5

6 - دورى از جهل «ولا الجاهل» خ 131/6

7 - عدم تعدى به حقوق «ولاالجافى» خ 131/6

8 - پرهيز از حيف و ميل «ولا الحائف للدول» خ 131/6

9 - پرهيز از تبعيض «فيتخذ قوما دون قوم» خ 131/6

10 - پرهيز از رشوه خوارى «ولا المرتشى» خ 131/7

11 - عمل به سنت «ولا المعطل للسنة» خ 131/7

كه در بيان ويژگى ها به شرائط رهبرى نيز اشاره فرمود مانند:

امام على عليه‌السلام در خطبه 136 ضمن اعلام روش هاى برخورد با انحرافات و ظلم و ستم ويژگي هاى حاكم اسلامى را اينگونه بيان مى دارد.

«لم تكن بيعتكم إيَّاي فلتةً، وليس أمري وأمركم واحداً. إني أريدكم للّه وأنتم تر يدونني لِأن فسِكم.

أيُّها النَّاس، أعينوني على أنفسكم، وايم اللَّه لَأنصفَنَّ المَظلومَ من ظَالمه، وَلَأَقودَنَّ الظَّالم بخزامته، حتَّى أورده منهل الحق وإن كان كارهاً.»

«بيعت شما مردم با من بى مطالعه و ناگهانى نبود، و كار من و شما يكسان نيست، من شما را براى خدا مى خواهم و شما مرا براى خود مى خواهيد.

اى مردم براى اصلاح خودتان مرا يارى كنيد، به خدا سوگند! كه داد ستمديده را از ظالم ستمگر بستانم، و مهار ستمگر را بگيرم و به آبشخور حق وارد سازم گر چه تمايل نداشته باشد.» (55)

عناوين ويژگى هاى حاكم اسلامى در خطبه 136

1 - خداگرائى در پذيرش حكومت «إنى أريدكم للَّه» خ 136/1

2 - اصلاح مردم «اعينونى على انفسكم» خ 136/2

3 - دفاع از مظلوم «لأنصفن المظلوم من ظالمه» خ 136/2

4 - مبارزه با ستمگران «و لأقودن الظالم بخزامته» خ 136/2

5 - اجراى عدالت بر ستمگران «أورده منهل الحق» خ 136/2

6 - حق گرائى (خداگرائى) «انى أريدكم للَّه» خ 136/1

7 - قاطعيت «أيم اللَّه لأنصفن المظلوم» خ 136/2

8 - حمايت از مظلوم «لأنصفن المظلوم» من ظالمه خ 136/2

9 - مبارزه با ظلم «و ظالم لاقودن الظالم بخزامته» خ 136/2

10 - اجراى حق در جامعه «حتى أورده منهل الحق» خ 136/2

11 - «وليس امرى وامركم واحدا» خ 136/1

الف - پذيرش بيعت براى خدا «انى أريدكم للَّهِ» خ 136/1

ب - بيعت براى منافع «انتم تريدوننى لأنفسكم» خ 136/1

و نسبت به ضرورت ويژگى ها براى حاكم اسلامى، آگاهانه اظهار نظر مى كند كه:

آنانكه شرائط و ويژگى هاى حاكم اسلامى را ندارند.

هرگز نبايد در پست رهبرى اسلام قرار گيرند و به عنوان رهبران جامعه اسلامى مطرح شوند.

اهميت شرائط و ويژگى هاى رهبرى از ديدگاه امام عليه‌السلام چنان والا و ارزشمند و با اهميت است كه فلسفه حكومت اسلامى و علل پذيرش امامت را در ويژگى ها خلاصه مى كند.

در نامه 62 مى فرمايد:

«ولكنَّني آسى أن يلي أمر هذه الْأمَّة سفهاؤها وفجَّارها، فيتَّخذوا مال اللَّه دولاً، وعباده خولاً، والصَّالحين حرباً، والفاسقين حزباً، فإنَّ منهم الَّذي قد شرب فيكم الحرام، وجلد حداً في الْإسْلَام، وَإنَّ منْهمْ مَنْ لَمْ يسْلمْ حَتَّى رضخَتْ لَه عَلَى الْإسْلَام الرَّضَائخ.

فلو لاَ ذلكَ مَا أَكثَرت تَأليبَكم وَتَأنيبَكم، وَجَمعَكم وَتَحريضَكم، وَلَتَرَكتكم إذأبى تم وونيتم.»

«لكن از اين اندوهناكم كه بيخردان، و تبهكاران اين امت حكومت را به دست آورند، آنگاه مال خدا را دست به دست بگردانند، و بندگان او را به بردگى كشند، با نيكوكاران در جنگ، و با فاسقان همراه باشند، زيرا از آنان كسى در ميان شماست كه شراب نوشيد و حد بر او جارى شد، و كسى كه اسلام را نپذيرفت اما به ناحق بخشش هايى به او عطا گرديد.

اگر اينگونه حوادث نبود شما را برنمى انگيختم، و سرزنشتان نمى كردم، و شما را به گردآورى تشويق نمى نمودم، و آنگاه كه سرباز مى زديد رهاتان مى كردم.» (56)

### دوم - طرد حاكمان دروغين

از ديدگاه امام على عليه‌السلام هركس شرائط و ويژگى هاى تعيين شده در وحى الهى براى امامت و رهبرى را ندارد نمى تواند حاكم اسلامى باشد، كه در طرد معاويه در نامه 10 نهج البلاغه به همين مسئله مهم اشاره مى فرمايد:

«وَ كَيْفَ أَنْتَ صانِعٌ إِذا تَكَشَّفَتْ عَنْكَ جَلابِيبُ ما أَنْتَ فِيهِ مِنْ دُنْيا قَدْ تَبَهَّجَتْ بِزِينَتِها، وَ خَدَعَتْ بِلَذَّتِها. دَعَتْكَ فَأَجَبْتَها، وَ قادَتْكَ فَاتَّبَعْتَها، وَ أَمَرَتْكَ فَأَطَعْتَها. وَ إِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَقِفَكَ واقِفٌ عَلى ما لا يُنْجِيكَ مِنْهُ مُنْجٍ، فَاقْعَسْ عَنْ هَذا الْأَمْرِ، وَخُذْ أُهْبَةَ الْحِسابِ، وَ شَمِّرْ لِما قَدْ نَزَلَ بِكَ، وَ لا تُمَكِّنِ الْغُواةَ مِنْ سَمْعِكَ، وَ إِلاّ تَفْعَلْ أُعْلِمْكَ ما أَغْفَلْتَ مِنْ نَفْسِكَ فَإِنَّكَ مُتْرَفٌ قَدْ أَخَذَ الشَّيْطانُ مِنْكَ مَأْخَذَهُ، وَ بَلَغَ فِيكَ أَمَلَهُ، وَ جَرى مِنْكَ مَجْرَى الرُّوحِ وَالدَّمِ. وَ مَتى كُنْتُمْ يا مُعاوِيَةُ ساسَةَ الرَّعِيَّةِ، وَ وُلاةَ أَمْرِ الْأُمَّةِ، بِغَيْرِ قَدَمٍ سابِقٍ، وَ لا شَرَفٍ باسِقٍ، وَ نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ لُزُومِ سَوابِقِ الشَّقأِ! وَ أُحَذِّرُكَ أَنْ تَكونَ مُتَمادِيا فِي غِرَّةِ الْأُمْنِيِّةِ، مُخْتَلِفَ الْعَلانِيَةِ وَالسَّرِيرَةِ.»

«چه خواهى كرد، آنگاه كه جامه هاى رنگين تو كنار رود؟ كه به زيبائى هاى دنيا زينت شده بود، دنيا تو را با خوشى هاى خود فريب داده، و به دعوت آن پاسخ داده اى، فرمانت داد و اطاعت كردى، همانا به زودى تو را وارد ميدان خطرناكى مى كند كه هيچ سپر نگهدارنده اى نجاتت نمى دهد.

اى معاويه از اين كار دست بكش، و آماده حساب باش، و آماده حوادثى باش كه به سراغ تو مى آيد، به گمراهان فرومايه، گوش مسپار، اگر چنين نكنى به تو اعلام مى دارم كه در غفلت زدگى قرار گرفته اى، همانا تو ناز پرورده اى مى باشى كه شيطان بر تو حكومت مى كند، و با تو به آرزوهايش مى رسد، و چون روح و خون در سراسر وجودت جريان دارد.

معاويه! از چه زمانى شما زمامداران امت و فرماندهان ملت بوديد؟ نه سابقه درخشانى در دين، و نه شرافت والايى در خانواده داريد، پناه به خدا مى برم از گرفتار شدن به دشمنى هاى ريشه دار، تو را مى ترسانم از اينكه به دنبال آرزوها تلاش كنى، و آشكار و نهانت يكسان نباشد.» (57)

علل طرد معاويه از حكومت اسلامى در نامه 10

1 - فرو رفته در زينت ها «قد تبهجت بزينتها» نامه 10/1

2 - فريب خورده لذت ها «و خدعت بلذتها» نامه 10/1

3 - پاسخ دهنده به دعوت دنيا «دعتك فاجبتها» نامه 10/1

4 - مطيع دنيا «وقادتك فاتبعتها» نامه 10/2

5 - غفلت زده «ما اغفلت من نفسك» نامه 10/3

6 - رفاه زده «فانك مترف» نامه 10/3

7 - شيطان زده «اخذ الشيطان منك مأخذه» نامه 10/4 - 3

8 - تحت تسلط شيطان «وبلغ فيك امله» نامه 10/4

9 - عدم لياقت رهبرى «متى كنتم... ساسة الرعية» نامه 10/5

10 - عدم سابقه در اسلام «بغير قدم سابق» نامه 10/5

11 - دور از شخصيت «ولا شرف باسق» نامه 10/5

12 - اسير آرزوها «متمادياً فى غرة الأمنية» نامه 10/6

13 - منافق بودن «مختلف العلانية والسريرة» نامه 10/6

14 - جنگ طلب «وقد دعوت الى الحرب» نامه 10/7

15 - كوردل «لتعلم اينا المرين على قلبه» نامه 10/7

16 - ناآگاه به واقعيت ها «و المغطى على بصره» نامه 10/8

17 - پذيرش دين با اكراه «ودخلتم فيه مكرهين» نامه 10/9

18 - خونخواهى دروغين «ثائرا بدم عثمان» نامه 10/10

19 - قاتل واقعى عثمان «ولقد علمت حيث وقع» نامه 10/10

امام على عليه‌السلام در طرد و نقد حكومت سه نفر گذشته نيز به ويژگى هاى حاكم اسلامى توجه دارد و رفتار و شيوه هاى حكومتى آنان را به ويژگى هاى اسلامى بررسى مى فرمايد.

1- نفى ويژگى ها در ابابكر

امام على عليه‌السلام در خطبه 3 نهج البلاغه نسبت به نفى ويژگى هاى حاكم اسلامى در ابابكر فرمود:

«أَما وَ اللّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا فُلانٌ(ابن ابی قحافه) وَ اِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلّى مِنْها مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرِّحا. يَنْحَدِرُ عَنِّى السَّيلُ، وَ لا يَرْقى اِلَىَّ الطَّيْرُ؛ فَسَدَلْتُ دُونَها ثَوْبَاً، وَ طَوَيْتُ عَنْها كَشْحاً، وَ طَفِقْتُ أرْتَئى بَيْنَ أنْ أَصُولَ بِيدٍ جَذّاء أوْ أصْبِرَ عَلَى طَخْيَهٍ عَمْيأَ يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ. وَ يَشِيبُ فِيهَا الصَّغِيرُ، وَ يَكْدَحُ فِيها مُومِنٌ حَتّى يَلْقى رَبِّهُ! فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلى هاتا أَحْجى، فَصَبْرَتُ وَ فِى الُعَيْنِ قَذىً، وَ فِى الْحَلْقِ شَجاً، أَرى تُراثىِ نَهْباً، حَتّى مَضَى الاَوَّلُ لِسَبِيلِهِ، فَأَدْلى بِها الَى فُلانٍ بَعْدَهُ.

ابوبکر و التلاعب بالخلافة ،ثم تمثل بقول الأعشی:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شَتّانَ ما يَوْمِى عَلى كُوْرَها |  | وَ يَوْمُ حَيّانَ أَخِى جابِرٍ |

فَيا عَجَبا!! بَيْنا هُوَ يَسْتَقِيلُها فِى حَياتِهِ إذْ عَقَدَها لِآخَرَ بَعْدَ وَفاتِهِ لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرْعَيْها!»

«آگاه باشيد! به خدا سوگند! ابابكر، جامه خلافت را بر تن كرد، در حالى كه مى دانست، جايگاه من در حكومت اسلامى، چون محور سنگ هاى آسياب است كه بدون آن آسياب حركت نمى كند، او مى دانست كه سيل علوم از دامن كوهسار من جارى است، و مرغان دور پرواز انديشه ها به بلنداى ارزش من نتوانند پرواز كرد، پس من رداى خلافت، رها كرده، و دامن جمع نموده از آن كنارگيرى كردم، و در اين انديشه بودم، كه آيا با دست تنها براى گرفتن حق خود بپا خيزم؟ يا در اين محيط خفقان زا و تاريكى كه به وجود آوردند، صبر پيشه سازم؟ كه پيران را فرسوده، جوانان را پير، و مردان با ايمان را تا قيامت و ملاقات پروردگار اندوهگين نگه مى دارد.

پس از ارزيابى درست، صبر و بردبارى را خردمندانه تر ديدم، پس صبر كردم در حالى كه گويا خار در چشم و استخوان در گلوى من مانده بود، و با ديدگان خود مى نگريستم كه ميراث مرا به غارت مى برند!

تا اينكه خليفه اول، به راه خود رفت و خلافت را به پسر خطاب سپرد.

(سپس امام مثلى را با شعرى از أعشى عنوان كرد)

مرا با برادر جابرحيان چه شباهتى است؟

من همه روز را در گرماى سوزان كار كردم و او راحت و آسوده در خانه بود!!

شگفتا! ابابكر كه در حيات خود از مردم مى خواست عذرش را بپذيرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد ديگرى در آورد؟ هر دو از شتر خلافت سخت دوشيدند و از حاصل آن بهرمند گرديدند.» (58)

علل عدم لياقت ابابكر براى تصدى رهبرى

1 - آغازگر غصب خلافت «واللَّه لقد تقمصها» خ 3 / 1

2 - خيانت آگاهانه «انه ليعلم ان محلى» خ 3 / 1

3 - آغازگر انحراف «لقد تقمَّصها» خ 3 / 1

4 - زمينه ساز حكومت عمر «فادلى... فلان بعده» خ 3 / 4

5 - داراى سياست دو گانه «هو بينا هو يستقيلها» خ 3 / 5

6 - تلاش در غصب خلافت «اذ عقدها لاخر بعد وفاته» خ 3/5

7 - سپردن خلافت به نااهل «فصيرها... خشناء» خ 3 / 6

8 - فرصت طلبى «لشد ما تشطرا ضرعيها» خ 3 / 6

2- نفى ويژگى ها در عمر

امام در تبيين عدم لياقت عمر براى رهبرى اسلامى توضيح داد:

«فصيَّرها في حوزةٍ خشناء يغلظ كلمها، ويخشن مسُّها، ويكثر العثار فيها، والاْعْتذار منْها، فصاحبها كراكب الصَّعْبة إنْ أشْنق لها خرم، وإنْ أسْلس لها تقحَّم.

فمني النَّاس - لعمر اللَّه - بخبطٍ وشماسٍ، وتلوُّنٍ واعتراضٍ؛ فصبرت على طول المدَّة، وشدَّة الْمحْنة؛ حتَّى إذا مضى لسبيله.

جعلها في جماعةٍ زعم أني أحدهم، فيا للّه وللشُّورى! متى اعترض الرَّيب فيَّ مع الْأ وَّل منْهمْ، حتَّى صرْت أقْرن إلى ه ذه النَّظائر! لكنى اسْففْت إذْ اسفُّوا، وطرت إذ طاروا؛ فصغا رجلٌ منهم لضغنه، ومال الْآخر لصهْره، مع هنٍ وهنٍ.»

«سرانجام اولى حكومت را به راهى در آورد، و به دست كسى عمر سپرد، كه مجموعه اى از خشونت، سختگيرى، اشتباه و پوزش طلبى بود، زمامدار مانند كسى كه بر شترى سركش سوار است، اگر ع نان محكم كشد، پرده هاى بينى حيوان پاره مى شود، و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه سقوط مى كند.

سوگند به خدا مردم در حكومت دومى، در ناراحتى و رنج مهمى گرفتار آمده بودند، و دچار دوروئى ها و اعتراض ها شدند، و من در اين مدت طولانى محنت زا، و عذاب آور، چاره اى جز شكيبايى نداشتم، تا آن كه روزگار عمر هم سپرى شد. (59)

سپس عمر خلافت را در گروهى قرار داد كه پنداشت من همسنگ آنان مى باشم!!

پناه به خدا از اين شورا!

در كدام زمان من با اعضاء شورا برابر بودم؟ كه هم اكنون مرا همانند آنها پندارند؟ و در صف آنها قرارم دهند؟

ناچار باز هم كوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گرديدم

يكى از آنها با كينه اى كه از من داشت روى برتافت،(60) و ديگرى دامادش (61) را بر حقيقت برترى داد و آن دو نفر ديگر كه زشت است آوردن نامشان.» (62)

علل عدم كارآيى خليفه دوم به شرح زير است:

1 - ادامه غصب خلافت «فادلى... فلان بعده» خ 3 / 4

2 - حكومت بر خلاف شرع «فادلى... فلان بعده» خ 3 / 4

3 - داراى خشونت در گفتار «يغلظ كلمها فلان بعده» خ 3/ 6

4 - داراى طبيعت خشن «فصيرها فى حوزة خشناء» خ 3 / 6

5 - سخت گيرى در رفتار «و يخشن مسها» خ 3 / 6

6 - داراى لغزش هاى پى در پى «و يكثر العثار فيها» خ 3 / 6

7 - پوزش خواهى از خطاهاى پياپى «والا عتذار منها» خ 3 / 6

8 - گرفتاركردن مردم «فمنى الناس... بخبط» خ 3/7

9 - طراح شوراى دروغين «فيالله و للشورى» خ 3 / 8

10 - يكى قراردادن امام با ديگران «جعلها فى جماعة» خ 3/ 8

11 - فرصت طلبى «لشد ما تشطرا ضرعيها» خ 3 / 6

3 - نفى ويژگى ها در عثمان

امام على عليه‌السلام در تشريح عدم كارآيى و عدم لياقت عثمان براى تصدى رهبرى فرمود:

«إِلَى أَنْ قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ نَافِجاً حِضْنَيْهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمُعْتَلَفِهِ، وَقَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضَمُونَ مَالَ اللهِ خِضْمَةَ الاِْبِلِ نِبْتَةَ الرَّبِيعِ، إلَى أَنِ انْتَكَثَ عَلَيْهِ فَتْلُهُ، وَأَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، وَكَبَتْ بِهِ بِطْنَتُهُ!»

تا آن كه سومى به خلافت رسيد، دو پهلويش از پرخورى باد كرده، همواره بين آشپزخانه و دستشويى سرگردان بود، و خويشاوندان پدرى او از بنى اميه بپا خاستند، و همراه او بيت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر گرسنه اى كه بجان گياه بهارى بيافتد، عثمان آنقدر اسراف كرد كه ريسمان بافته او باز شد، و أعمال او مردم را برانگيخت، و شكم بارگى او نابودش ساخت.

علل عدم لياقت خليفه سوم به شرح زير است:

1 - غصب خلافت «الى ان قام ثالث القوم» خ 3 / 10

2 - خوش گذرانى «نافجاً حضنيه بين نثيله» خ 3 / 10

3 - زنده كردن ارزش هاى جاهلى «قام معه بنو ابيه» خ 3 / 11

4 - حيف و ميل بيت المال «يخضمون مال الله» خ 3 / 11

5 - عامل قتل خويش «ان انثكت عليه فتله و اجهز» خ 3/11

6 - شكمبارگى «و كبت به بطنته» خ 3 / 12

### سوم - آفات رهبرى

از اظهارات امام على عليه‌السلام در ضرورت ويژگى هاى حاكم، و نقد و طرد ويژگى ها در ديگر حاكمان بظاهر اسلامى، آفات رهبرى را مشروحاً بيان فرمودند، مانند:

1 - جاه طلبى «لشد ما تشطرا ضرعيها» خ 3 / 6

2 - تجاوز گرى «لشد ما تشطرا ضرعيها» خ 3 / 6

3 - خشونت «فصيرها فى حوزة خشناء» خ 3 / 6

4 - گفتارهاى ناروا «يغلظ كلمها» خ 3 / 6

5 - برخوردهاى تند بيجا «يخشن مسها» خ 3 / 6

6 - لغزش هاى پى درپى «يكثر العثار فيها» خ 3 / 6

7 - پوزش از اشتباهات «و الاعتذار منها» خ 3 / 6

8 - خوش گذرانى نابجا «حضنيه بين نثيله» خ 3 / 10

9 - تبعيض هاى نابجا «و قام معه بنوابيه» خ 3 / 11

10 - حيف و ميل بيت المال «يخضمون مال اللَّه» خ 3 / 11

آنگاه هشدارگونه در ارزيابى رهبران واقعى و دروغين در نامه 27 اينگونه توضيح داد كه فرمود:

«فإنَّه لاَ سَوَاءَ، إمَام الهدَى وَإمَام الرَّدَى، وَوَليُّ النَّبي، وَعَدوُّ النَّبي. وَلَقَد قَالَ لي رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌: إني لاَ أَخَاف عَلَى أمَّتي مؤمناً وَلاَ مشركاً؛ أَمَّا المؤمن فَيَمنَعه اللَّه بإيمَانه، وَأَمَّا المشرك فيقمعه اللَّه بشركه. ولكني أخاف عليكم كلَّ منافق الجنان، عالم اللسان، يقول ما تعرفون، ويفعل ما تنكرون.»

«امام هدايتگر، و زمامدار گمراهى هيچگاه مساوى نخواهند بود، چنانكه دوستان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و دشمنانش برابر نيستند، پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به من فرمود: بر امت اسلام، نه از مؤمن و نه از مشرك هراسى ندارم، زيرا مؤمن را ايمانش بازداشته، و مشرك را خداوند به جهت شرك او نابود مى سازد، من بر شما از مرد منافقى مى ترسم كه درونى دو چهره، و زبانى عالمانه دارد، گفتارش دلپسند و رفتارش زشت و ناپسند است.» (63)

و در پند دادن و هشدارهاى مكرر به عثمان، آنگاه كه مجاهدين شهر مدينه مرا در اختيار گرفته و منزل او را محاصره كردند، در خطبه 164 فرمود:

«وإنَّ أعلاَمَ الدين لَقَائمَةٌ. فَاعلَم أَنَّ أَفضَلَ عبَاد اللَّه عندَ اللَّه إمَامٌ عَادلٌ، هديَ وهدى، فأقام سنَّةً معلومةً، وأمات بدعةً مجهولةً.

وإنَّ السُّنن لنيرةٌ، لها أعلاَمٌ، وَإنَّ البدَعَ لَظَاهرَةٌ، لَهَا أَعلاَمٌ. وَإنَّ شَرَّ النَّاس عندَ اللَّه إمامٌ جائرٌ ضلَّ وضلَّ به، فأمات سنَّةً مأخوذةً، وأحيا بدعةً متروكةً.

وإني سمعت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يقول:

يؤتى يوم القيامة بالْإمام الْجائر وليْس معه نصيرٌ ولَا عَاذرٌ، فَيلْقَى في نَار جَهَنَّمَ، فَيَدور فيها كما تدور الرَّحى، ثمَّ يرتبط في قعرها.

وإني أنشدك اللَّه ألاَّ تكون إمام هذه الْأمَّة الْمقْتول، فإنَّه كان يقال: يقْتل في هذه الْأمَّة إمامٌ يفْتح عليْها الْقتْل والْقتال إلى يوْم الْقيامة، ويلْبس أمورها عليْها، ويبثُّ الفتن فيها، فلاَ يبصرونَ الحَقَّ منَ البَاطل؛ يَموجونَ فيهَا مَوجاً، وَيَمرجونَ فيها مرجاً.

فلاَ تَكونَنَّ لمَروَانَ سَيقَةً يَسوقكَ حَيث شَاءَ بَعدَ جَلاَل السن وَتَقَضي العمر.»

«و نشانه هاى دين برپاست، پس بدان كه برترين بندگان خدا در پيشگاه او رهبر عادل است كه خود هدايت شده و ديگران را هدايت مى كند، سنت شناخته شده را برپا دارد، و بدعت ناشناخته را بميراند، سنت ها روشن و نشانه هايش آشكار است، بدعت ها آشكار و نشانه هاى آن برپاست.

و بدترين مردم نزد خدا رهبر ستمگرى كه خود گمراه و مايه گمراهى ديگران است، كه سنت پذيرفته را بميراند، و بدعت ترك شده را زنده گرداند.

من از پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيدم كه گفت: روز قيامت رهبر ستمگر را بياورند كه نه ياورى دارد و نه كسى از او پوزش خواهى مى كند، پس او را در آتش جهنم افكنند، و در آن چنان مى چرخد كه سنگ آسياب، تا به قعر دوزخ رسيده به زنجير كشيده شود.

من تو را به خدا سوگند مى دهم كه امام كشته شده اين امت مباشى، چرا كه پيش از اين گفته مى شد؛ در ميان اين امت، امامى به قتل خواهد رسيد كه در كشتار تا روز قيامت گشوده خواهد شد و كارهاى امت اسلامى با آن مشتبه شود، و فتنه و فساد در ميانشان گسترش يابد، تا آنجا كه حق را از باطل نمى شناسند، و به سختى در آن فتنه ها غوطه ور مى گردند.

براى مروان چونان حيوان به غارت گرفته مباش كه تو را هر جا خواست براند، آن هم پس از ساليانى كه از عمر تو گذشته و تجربه اى كه به دست آوردى.» (64)

## چهارم - ويژگى هاى امام على عليه‌السلام

### 1 - ويژگى مردمى بودن

پس از آنكه ويژگى هاى حاكم اسلامى را مشروحاً بيان فرمود و رهبرانى كه ويژگى هاى لازم را نداشته و ندارند را طرد كرد، به ويژگى هاى خود و حكومت برحق خود مى پردازد تا مردم حق و باطل را آشكارا بشناسند و زلال حقيقت را به روشنى دريابند.

الف - ويژگى هاى حكومت امام عليه‌السلام

در خطبه سوم مى فرمايد:

«فما راعني إلاَّ والنَّاس كعرف الضَّبع إليَّ، ينثالون عليَّ من كل جانبٍ، حتَّى لقدوطى ء ال حسنان، وشقَّ عطفاي، مجتمعين حولي كربيضة الغنم.

فلمَّا نهضت بالْأمْر نكثتْ طائفةٌ، ومرقتْ أخْرى، وقسط آخرون: كأنَّهمْ لمْ يسمعوا اللَّه سبحانه يقول: تلك الدَّار الْآخرة نجْعلها للَّذين لَا يريدونَ علواً في الْأرْض ولَا فَسَاداً، وَ الْعَاقبَة للْمتَّقينَ؛ بلى! واللَّه لقد سمعوها ووعوها، ولكنَّهم حليت الدُّنيا في أعينهم، وراقهم زبرجها!»

«روز بيعت، فراوانى مردم چون يال هاى پر پشت كفتار (65) بود، از هر طرف مرا احاطه كردند، تا آن كه نزديك بود حسن و حسين عليه‌السلام لگد مال گردند، و رداى من از دو طرف پاره شد، مردم چون گله هاى انبوه گوسفند مرا در ميان گرفتند.

اما آنگاه كه بپا خاستم و حكومت را به دست گرفتم، جمعى پيمان شكستند،(66) و گروهى از اطاعت من سرباز زده از دين خارج شدند، (67) و برخى از اطاعت حق سر بر تافتند، (68) گويا نشنيده بودند سخن خداى سبحان را كه مى فرمايد:

(سراى آخرت را براى كسانى برگزيديم كه خواهان سركشى و فساد در زمين نباشند و آينده از آن پرهيزكاران است) (69)

آرى! به خدا آن را خوب شنيده و حفظ كرده بودند، اما دنيا در ديده آنها زيبا نمود، و زيور آن چشم هايشان را خيره كرد.»

ويژگى ها در خطبه 3

1 - حضور مردم در صحنه «لولا حضور الحاضر» خ 3 / 16

2 - اتمام حجت و قيام «الحجة به وجود الناصر» خ 3/16

3 - اداى پيمان الهى «و ما اخذ الله على العلما» خ 3 / 16

4 - آگاهى به مسئوليت ها «الا يقاروا... ظالم» خ 3 / 17 و 16

5 - بيعت عمومى مردم «مجتمعين حولى» خ 3/12 و 13

ب - شركت عموم اقشار جامعه در بيعت با امام

امام على عليه‌السلام در خطبه 229 به ابعاد گسترده و گوناگون حكومت خود مى پردازد و نقش اقشار گوناگون مردم را در انتخاب و بيعت بگونه شگفت آورى بيان مى دارد كه:

مردم امام عليه‌السلام را مى خواستند و بدون اجبار و اكراهى به او رأى دادند، و همه در انتخابات رهبرى شركت داشتند كه اين ويژگى مهم را ديگر حكومت ها نداشتند.

«وبسطتم يدي فكففتها، ومددتموها فقبضتها، ثمَّ تداككتم عليَّ تداكَّ الْإبل الْهيم على ح ياضها يوم وردها، حتَّى انقطعت النَّعل، وسقط الرداء، ووطئ الضَّعيف، وبلغ من سرور النَّاس ببيعتهم إيَّاي أن ابتهج بها الصَّغير، وهدج إليها الكبير، وتحامل نحوها العليل، وحسرت إليها الكعاب.»

«دست مرا براى بيعت مى گشوديد و من مى بستم، شما آن را به سوى خود مى كشيديد و من آن را مى گرفتم، سپس چونان شتران تشنه كه به طرف آبشخور هجوم مى آورند بر من هجوم آورديد، تا آن كه بند كفشم پاره شد، و عبا از دوشم افتاد، و افراد ناتوان پايمال گرديدند، آنچنان مردم در بيعت با من خشنود بودند كه خردسالان شادمان، و پيران براى بيعت كردن لرزان به راه افتادند، بيماران بر دوش خويشان سوار، و دختران جوان بى نقاب به صحنه آمدند.» (70)

ويژگى هاى بيعت مردم با امام على عليه‌السلام در موارد زير خلاصه مى شود:

1 - آمادگى مردم «وبسطتم يدى فكففتها» خ 229/1

2 - اصرار مردم «وبسطتم يدى فكففتها» خ 229/1

3 - واقع نگرى امام «و مددتموها فقبضتها» خ 229/1

4 - هجوم بى نظير مردم «تداككتم... الأبل الهيم» خ 229/1

5 - به خطر افتادن سلامت امام

الف - پاره شدن بند كفش امام «انقطعت النعل» خ 229/1

ب - افتادن عبا از دوش امام «وسقط الرداء» خ 229/2

ج - پايمال شدن ضعيفان «وطئ الضعيف» خ 229/2

6 - شادى مردم «سرور الناس ببيعتهم» خ 229/2

الف - به وجود آمدن كودكان «ابتهج بها الصغير» خ 229/2

ب - آمدن پيران «هدج إليها الكبير» خ 229/2

ج - آمدن بيماران «تحامل نحوها العليل» خ 229/2

د - حضور دوشيزگان «حسرت إليها الكعاب» خ 229/2

### 2 - ويژگى هاى اخلاقى امام عليه‌السلام

الف - آگاهى سياسى

امام عليه‌السلام نسبت به آگاهى سياسى و دورانديشى خود در خطبه 6 فرمود:

«واللَّه لاَ أَكون كَالضَّبع: تَنَام عَلى طول اللَّدم، حَتَّى يَصلَ إلَيهَا طَالبهَا، وَيَختلَهَا راصدها، ولكني أضرب بالمقبل إلى الحق المدبر عنه، وبالسَّامع المطيع العاص ي المريب أبداً، حتَّى يأتي عليَّ يومي.

فواللَّه ما زلت مدفوعاً عن حقي، مستأثراً عليَّ، منذ قبض اللَّه نبيَّه صلَّى اللَّه عليه وسلَّم حتَّى يوم النَّاس هذا.»

«به خدا سوگند! از آگاهى لازمى برخوردارم و هرگز غافلگير نمى شوم، (71) كه دشمنان ناگهان مرا محاصره كنند و با نيرنگ دستگيرم نمايند، من همواره با يارى انسان حق طلب، بر سر آن مى كوبم كه از حق روى گردان است، و با يارى فرمانبر مطيع، نافرمان اهل ترديد را درهم مى كوبم، تا آن روز كه دوران زندگانى من بسر آيد.

پس، سوگند به خدا، من همواره از حق خويش محروم ماندم، و از هنگام وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تا امروز حق مرا از من باز داشتند و به ديگرى اختصاص دادند.»

عناوين كلى آن به شرح زير است:

1 - فراست و بيدارى «و الله لا اكون كاالضبع» خ 6 / 1

2 - قاطعيت «لا اكون كاالضبع» خ 6 / 1

3 - مردمى كردن مبارزه «اضرب با المقبل» خ 6 / 2

4 - فرصت ندادن به دشمن «تنام على طول اللدم» خ 6 / 1

5 - سركوبى سركشان از حق «العاصى المريب» خ 6 / 1

6 - مبارزه با دشمن «ابداً... يومى» خ 6 / 2

7 - هوشيارى و آمادگى «واللَّه لااكون كالضبع» خ 6 / 1

8 - قاطعيت در كار «واللَّه لااكون كالضبع» خ 6 / 1

9 - آگاهى از نقشه هاى دشمن «واللَّه لااكون كالضَّبع» خ 6 / 1

10 - به دست گرفتن ابتكار عمل (از مجموع جملات خطبه)

11 - استفاده از نيروى مردمى «اضرب بالمقبل» خ 6 / 1

12 - پيكار با آشوبگران «و با السامع المطيع» خ 6 / 2

13 - پايدارى و استقامت «و با السامع المطيع» خ 6 / 2

14 - در تعقيب دشمن بودن «واللَّه لااكون كالضَّبع» خ 6 / 1

15 - تداوم مبارزه «ابداً حتى يأتى على يومى» خ 6 / 2

ب - مبارزه با مفاسد اجتماعى

و در سخنرانى ديگر دشمن ستيزى و عشق و شجاعت خود را نسبت به ريشه كن كردن مفاسد اجتماعى در خطبه 24 اينگونه بيان مى دارد.

«ولعمري ما عليَّ من قتال من خالف الحقَّ، وخابط الغيَّ، من إدهانٍ ولاَ إيهَانٍ.

فاتَّق وا اللَّه عباد اللَّه، وفرُّوا إلى اللَّه من اللَّه، وامضوا في الَّذي نهجه لكم، وقوموا بما عصبه بكم، فعليٌّ ضامنٌ لفلجكم آجلاً، إن لم تمنحوه عاجلاً.»

«سوگند به جان خودم، در مبارزه با مخالفان حق، و آنان كه در گمراهى و فساد غوطه ورند، يك لحظه مدارا و سستى نمى كنم.

پس اى بندگان خدا! از خدا بترسيد، و از خدا، به سوى خدا فرار كنيد، و از راهى كه براى شما گشوده برويد، و وظائف و مقرراتى كه براى شما تعيين كرده بپا داريد، اگر چنين باشيد، على عليه‌السلام ضامن پيروزى شما در آينده مى باشد گرچه هم اكنون به دست نياوريد.» (72)

عناوين ويژگى هاى امام در خطبه 24

1 - قاطعيت در پيكار «ولعمرى ما على من قتال» خ 24 / 1

2 - دعوت مردم به حق «فاتقو الله عباد الله» خ 24 / 1

3 - هدايت مردم «امضوا فى الذى نهجه لكم» خ 24 / 2

4 - دعوت مردم به قيام «و قوموا بما عصبه بكم» خ 24 / 2

5 - تقويت روحيه به مردم «فعلى ضامن لفلجكم» خ 24 / 2

ج - سجاياى اخلاقى

امام على عليه‌السلام پس از جنگ نهروان و شناساندن معجزه ها و كرامت ها و شجاعت ها در نبرد آگاهانه با دشمن، سجاياى اخلاقى و ويژگى هاى اخلاقى خود را در يك سخنرانى در خطبه 37 آشكارا بيان داشت.

«فقمت بالْأمْر حيْن فشلوا، وتطلَّعْت حيْن تقبَّعوا، ونطقْت حيْن تعْتعوا، ومضيْت بنور اللَّه حين وقفوا.

وكنت أخفضهم صوتاً، وأعلاَهم فَوتاً، فَطرت بعنَانهَا، وَاستَبدَدت برهَانهَا.

كالجبل لاَ تحَركه القَوَاصف، وَلاَ تزيله العَوَاصف.

لم يكن لِأحدٍ فِيَّ مهمزٌ ولَا لِقَائِلٍ فِيَّ مَغمَزٌ. الذَّلِيل عِندِي عَزِيزٌ حَتَّى آخذَ الحَقَّ لَه، والقوىُّ عندي ضعيفٌ حتَّى آخذ الحقَّ منه.

رضينا عن اللَّه قضاءه، وسلَّمنا للّه أمره. أتراني أكذب على رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌؟ واللَّه لَأَنَا أَوَّل مَن صَدَّقَه، فَلَا أَكون أَوَّلَ مَن كَذَبَ عَلَيه. فَنَظَرت في أمري، فإذا طاعتي قد سبقت بيعتي، وإذا الميثاق في عنقي لغيري.»

«آنگاه كه همه از ترس سست شده، كنار كشيدند، من قيام كردم، و آن هنگام كه همه خود را پنهان كردند من آشكارا به ميدان آمدم، و آن زمان كه همه لب فرو بستند، من سخن گفتم، و آن وقت كه همه باز ايستادند من با راهنمايى نور خدا به راه افتادم، در مقام حرف و شعار صدايم از همه آهسته تر بود اما در عمل برتر و پيشتاز بودم، زمام امور را به دست گرفتم، و جلوتر از همه پرواز كردم، و پاداش سبقت در فضيلت ها را بردم.

همانند كوهى كه تندبادها آن را به حركت در نمى آورد، و طوفان ها آن را از جاى بر نمى كند، كسى نمى توانست عيبى در من بيابد، و سخن چينى جاى عيبجويى در من نمى يافت.

خوارترين افراد نزد من عزيز است تا حق او را باز گردانم، و نيرومندها در نظر من پست و ناتوانند تا حق را از آنها باز ستانم.

در برابر خواسته هاى خدا راضى، و تسليم فرمان او هستم، آيا مى پنداريد من به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دروغى روا دارم؟ به خدا سوگند! من نخستين كسى هستم كه او را تصديق كردم، و هرگز اول كسى نخواهم بود كه او را تكذيب كنم.

در كار خود انديشيدم ديدم پيش از بيعت، پيمان اطاعت و پيروى از سفارش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را برعهده دارم، كه از من براى ديگرى پيمان گرفت. (73)

(پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: اگر در امر حكومت كار به جدال و خونريزى كشانده شود، سكوت كن)»

عناوين ويژگى هاى امام على عليه‌السلام در خطبه 37

1 - قيام به حق «فقمت با الامر حين فشلوا» خ 37/ 1

2 - حمايت از حق «و تطلعت حين تقبعوا» خ 37 / 1

3- حق گويى «و نطقت حين تعتعوا» خ 37/1

4 - پيمودن راه حق «و مضيت بنور اللَّه» خ 37 / 1

5 - پيشگام در دفاع از اسلام «و اعلاهم فوتاً» خ 37 / 1

6 - پرواز در آسمان فضائل «فطرت بعنانها» خ 37 / 2

7 - سبقت در فضائل «و استبددت برهانها» خ 37 / 2

8 - پايدارى بى نظير «كالجبل لاتحركه القواصف» خ 37 / 2

9 - تحمل مشكلات «ولا تزيله العواصف» خ 37 / 2

10 - سمبل ارزش ها «لم يكن لا حد فى مهمز» خ 37 / 2

11 - پاك بودن از نقص ها «ولا لقائل فى مغمر» خ 37 / 3

12 - عزت به ستمديدگان «الذليل عندى عزيز» خ 37 / 3

13 - مدافع حقوق مستضعفان «حتى اخذ الحق له» خ 37 / 3

14 - تحقير قدرتمندان «و القوى عندى ضعيف» خ 37 / 3

15 - مطيع در برابر فرمان خدا «رضينا عن اللَّه» خ 37 / 3

16 - تسليم در برابر خدا «و سلمنا لله امره» خ 37 / 4

17 - راستگويى «اترانى اكذب على رسول» خ 37 / 4

18 - اول مؤمن به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ «اول من صدَّقه» خ 37 / 4

19 - پايدارى در دين «فلا اكون... من كذب» خ 37 / 4

20 - توجه به مصالح اسلام «قد سبقت بيعتى» خ 37 / 4

21 - پايبندى به عهد الهى «الميثاق فى عنقى» خ 37 / 4

## فصل اول: اصولگرائى با دشمن

### 1 - روش برخورد با دشمن شكست خورده

تمام فاتحان و سرداران پيروز، پس از شكست دشمن، به ارزش هاى اخلاقى توجهى نداشتند، هرچه خواستند كردند، زدند و كشتند و غارت كردند و قتل عام نمودند.

در ميان امت اسلامى نيز قتل عام هاى معاويه، زياد بن أبيه، حجاج بن يوسف ثقفى، و غارت و قتل عام يزيد در مدينه معروف است كه تا سه روز فرمانده يزيد (مسلم بن عقبه) جان و مال و ناموس مردم مدينه را بر سربازان خود حلال كرده بود.

اما على عليه‌السلام در برخورد با دشمن، اصولگرا، خداگرا و پاى بند به سنت اسلامى بود، با عفو عمومى، مردم بصره را امان داد، فراريان را تعقيب نكرد و عفو نمود، جان و مال مردم بصره را حفظ كرد و به هيچ كس اجازه تعرُّض نداد.

در آن روزگاران، بسيارى براى گرفتن غنائم جنگى به كمك مى آمدند، كه اينگونه از شيوه هاى رفتارى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را نمى توانستند تحمل كنند و بى صبرانه اجازه غارت اموال و كنيزى گرفتن زنان را مى خواستند.

پس از پايان جنگ جمل و به هنگام تقسيم غنائم جنگى، عباد بن قيس با همان پيش داورى هاى موجود در جنگ هاى جاهلى بپاخاست و فرياد زد: «و اللّه ما قسمت بالسَّويَّة»

اى اميرالمؤمنين عليه‌السلام تو به عدالت تقسيم نكردى.

امام على عليه‌السلام فرمود: چرا؟

گفت: مردم بصره بر تو شوريدند، و جنگ كردند، هم اكنون شكست خوردند، بايد اجازه دهى كه اموالشان را بگيريم، و زنانشان را اسير كنيم، تا همه با دست پر به قبائل خود بازگرديم.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

«یا أخا بَکْرٍ أنْتَ اِمْرِؤٌ ضَعیفُ الرَّأیِ»

«اى برادر بكرى، تو مردى هستى كه در انديشه و درك مسائل ناتوانى؛ من هرگز كودكان را به گناه بزرگان عقوبت نخواهم كرد.

آنچه را كه مردم بصره به ميدان جنگ آوردند، من بين شما تقسيم كردم، اما آنچه در خانه ها گذاشتند مال خودشان يا فرزندانشان مى باشد، هر كس گناهى مرتكب شود كيفر مى بيند، اما بى گناه چه جرمى دارد؟

من چنان كردم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پس از فتح مكه انجام داد، من قدم برجاى قدم پيامبر گذاردم، اگر سخن مرا قبول نداريد جواب دهيد، يكى از زنانى كه در اين جنگ اسير شد، عايشه است، كداميك مى توانيد عايشه را به عنوان سهم خود برداريد؟

«أَيُّكُمْ يَأْخُذُ أُمَّ اَلْمُؤْمِنِينَ فِي سَهْمِهِ؟»

در اينجا مردم از هر طرف برخاستند و گفتند: يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام ما جاهل و نادانيم، و تو به احكام خداوند آگاهى دارى، آنگونه كه مى خواهى عمل كن.» (74)

### 2 - رد پيشنهاد كمك عايشه

(اصول گرائى امام على عليه‌السلام)

پس از جنگ جمل، و پشيمان شدن عايشه، امام على عليه‌السلام در منزل عبداللَّه بن خزاعى به ديدن عايشه رفت، و حقائقى را مطرح فرمود، عايشه شرمنده شده به اشتباه خود اعتراف كرد و پيشنهاد كمك داد و گفت:

«انى احبُّ أن اقيم معك فأسير إلى قتال عدوك عند سيرك»

«دوست دارم همراه تو باشم و در جنگ با دشمنان، تو را يارى كنم.»

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نپذيرفت و پاسخ داد:

«ارجعى الى البيت الَّذى تركك فيه رسول اللّه»

«عايشه، بخانه اى برگرد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تو را در آنجا ترك كرد.» (75)

در صورتى كه همه سياستمداران تلاش مى كردند تا از حمايت عايشه برخوردار باشند.

و طلحه و زبير فراوان در اين راه سوء استفاده كردند و معاويه و عمروعاص مى گفتند:

«اى كاش عايشه در جنگ جمل كشته مى شد تا بهانه اى برضد على به دست مى آورديم.» (76)

و اگر عايشه در جنگ هاى بعدى همراه امام على عليه‌السلام مى رفت و حكومت آن حضرت را تأييد مى كرد، از ديدگاه برخى از هواداران، آثار سياسى چشم گيرى داشت، اما اصول گرائى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مانع اينگونه حركت هاى سياسى شد.

### 3 - روش برخورد با ابن ملجم مرادى

پس از بيعت مردم با امام على عليه‌السلام، اصبغ بن نباته مى گويد:

حاكم يمن گروهى را به سرپرستى ابن ملجم خدمت حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرستاد، تا از طرف مردم يمن بيعت كنند.

همه بيعت كردند، وقتى نوبت به ابن ملجم رسيد، با بياناتى رسا و شيوا، امام على عليه‌السلام را ستود، و با افتخار تمام با حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بيعت كرد.

امام على عليه‌السلام براى بار دوم از ابن ملجم خواست كه بيعت كند، و او چنين كرد، تا خواست از مقابل حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام رد شود و سرجاى خود بنشيند براى بار سوم امام على عليه‌السلام او را صدا زد و فرمود:

بيعت كن و دچار حيله و نيرنگ مباش و بيعت خود را نشكن.

ابن ملجم گفت:

سوگند به خدا اى اميرالمؤمنين عليه‌السلام نديدم كه با ديگرى چنين رفتارى داشته باشى.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با اشاره به او فهماند كه تو بيعت مى شكنى، و قاتل من خواهى بود، روزها گذشت و ابن ملجم در مدينه مريض شد و چند هفته در منزل امام على عليه‌السلام بسترى و معالجه گرديد و تا حادثه حكميت از ياران حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بود، از آن پس منافق شد و در گروه خوارج قرار گرفت. (77)

با اينكه امام على عليه‌السلام قاتل خود را مى شناخت، اما هيچ گونه برخوردى با او نمى كرد، زيرا كسى را به جرم ناكرده مجازات نخواهند كرد.

اما وقتى او را مى ديد شعر معروف معديكرب را مى خواند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أريد حياته و يريد قتلى |  | غديرك من خليلك من مرادٍ |

«من زندگى او را و او كشته شدن مرا مى خواهد، و اين نيرنگ باز دوست نما، از طايفه مراد است.» (78)

### 4 - عفو اهانت كننده

پس از شكست مردم بصره، عايشه را در منزل بزرگ قبيله، عبداللَّه بن خلف خزاعى، كه در جنگ جمل كشته شده بود جاى دادند.

عبداللَّه در زمان خليفه دوم كاتب ديوان بصره بود، زن او صفيه، دختر حارث بن طلحه بود.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پس از ورود به بصره دو ركعت نماز در مسجد جامع بصره خواند و سپس به سوى خانه عبداللَّه، جايگاه عايشه رفت.

وقتى امام على عليه‌السلام وارد خانه مى شد، صفيه زن عبدالله با گريه و زارى به حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام اهانت ها كرد.

اما امام على عليه‌السلام چيزى نفرمود، و به اطاق عايشه رفته، اهانت هاى صفيه را به عايشه گوشزد فرمود، و آنگاه كه از خانه خارج مى شد، باز صفيه به حضرت اهانت كرد، بگونه اى كه ياران حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام تحمل خود را از دست دادند، و آن زن را تهديد كردند، كه امام على عليه‌السلام فرمود: «هرگز تعرض به زنان خيرى براى ما نخواهد داشت.» (79)

### 5 - تحمل اهانت هاى خوارج

در گذشته و حال مى نگريم كه حاكمان پيروز، و سلاطين و پادشاهان، و سران احزاب سياسى، چگونه با مخالفان خود برخورد مى كردند، و با تصفيه هاى خونين، و قتل و غارت، شكنجه و زندان، اجازه ابراز عقيده را به آنها نداده، و هر گونه حركتى را از آنان سلب مى كرده، و مخالف را تحمل نمى كردند.

اما حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در روش برخورد با دشمن، و تحمل مخالفان الگو و بى نظير بود.

روزى جمعى از خوارج وارد مسجد كوفه شدند تا با شعارى مداوم سخنرانى امام على عليه‌السلام را بر هم زنند.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام سرگرم سخنرانى بود كه شخصى بلند شد و فرياد زد: «لاحكم الاّ للّه»

و ديگرى از سوئى ديگر داد زد: «لاحكم الاّ للّه»

و سومى از گوشه ديگر مسجد همين شعار را داد.

سپس گروهى برخاستند، و اين شعار را دادند.

و امام على عليه‌السلام با بزرگوارى خاصى سكوت نموده و مخالفت هاى آنان را تحمل كرد.

آنگاه خطاب به مردم فرمود: «كلمة حقٍّ يراد بها الباطل»

«شعار حقى است كه از آن باطل اراده مى كنند.»

سپس خطاب به خوارج در مسجد فرمود:

تا وقتى كه دست به شمشير نبرديد، و با ما هستيد، از سه اصل اساسى برخورداريد:

1- «لا نمنعكم مساجد اللّه أن تذكروا فيها اسمه»

(از ورود شما به مسجد براى نماز جلوگيرى نمى كنيم.)

2- «لا نمنعكم من الفى ء ما دامت أيديكم مع أيدينا»

(تا وقتى كه با ما هستيد از حقوق بيت المال، شما را محروم نمى كنيم.)

3- «لا نقاتلكم حتى تبدؤنا»

(با شما نمى جنگيم تا شما جنگ را آغاز كنيد.) (80)

### 6 - راستگوئى و انزوا

خليفه دوم براى خليفه پس از خودش نقشه اى داشت،

آنگونه كه شش نفر را براى خلافت معرفى كرد و به سربازان دستور داد، در شوراى شش نفره بنشينند و يك نفر را انتخاب كنند، و اگر دو دسته شدند، نظر داماد خليفه سوم، عبدالرحمن بن عوف ملاك انتخاب است.

طلحه، حق خود را به خليفه سوم، و زبير به على عليه‌السلام، و سعد وقاص به عبدالرحمن داد.

حال عبدالرحمن با هركدام بيعت كند، او خليفه مسلمين است، با اعلام عمومى، همه مردم در مسجد مدينه گرد آمدند و عبدالرحمن شرائطى را طرح كرد.

دست در دست على عليه‌السلام گذاشت و گفت: با تو بيعت مى كنم كه طبق دستور خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و برنامه زندگى و حكومتى خليفه اول و خليفه دوم، حكومت كنى.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نپذيرفت، و فرمود:

برأساس قرآن و اسلام و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اجتهاد شخصى خويش حكومت مى كنم.

سپس عبدالرحمن دست در دست خليفه سوم گذاشت و شرائط را تكرار كرد.

خليفه سوم پذيرفت و گفت:

آرى، (گرچه به قولى كه داد، از همان آغاز خلافت عمل نكرد.)

تا سه بار اين حركت ادامه يافت.

بار سوم عبدالرحمن خطاب به على عليه‌السلام گفت: اكنون كه دست من از دست تو خارج شود، خلافت هم از چنگ تو بيرون مى آيد.

امام على عليه‌السلام فرمود: بيرون بيايد، من نمى توانم دروغ بگويم، يا وعده دروغ بدهم.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به دروغ يك كلمه آرى نفرمود و سال هاى طولانى ديگر در انزوا نشست، يعنى در سياست توحيدى، هدف هرچند مقدس باشد، وسيله را توجيه نمى كند. (81)

### 7- برخورد مسالمت آميز با دشمن

امام على عليه‌السلام در اصول گرائى نسبت به دشمن، و تحمل مخالف ضرب المثل است.

روزى يكى از خوارج (قبل از نهروان) وارد مسجد شد.

در مقابل حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام ايستاد و گفت:

از تو اطاعت نمى كنم، و در نماز به تو اقتداء نمى كنم، و تو را دشمن مى دارم.

امام على عليه‌السلام حرف هاى او را گوش داد و پاسخ داد:

با اين روش برخلاف دين عمل مى كنى، و بخود ضرر مى زنى.

آن مرد با تندى از مسجد خارج شد.

ياران حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام گفتند:

او مى رود و فتنه ها بپا مى كند، تا دست به حركتى نزده او را دستگير كنيم.

امام على عليه‌السلام فرمود:

تا عمل خلافى از او صادر نگردد، نمى توانيم آزادى او را محدود سازيم. (82)

### 8 - حمله به خانه خواهر

پس از اعلام رسمى دين اسلام، تنها مدافع پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ حضرت على عليه‌السلام بود، هركس رسول خدا را آزار مى داد، على عليه‌السلام آنها را ادب مى كرد.

روزى به امام على عليه‌السلام خبر دادند كه تعدادى از دشمنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در خانه خواهر آن حضرت أم هانى پناهنده شدند.

امام على عليه‌السلام زره جنگى پوشيد و كلاه خود بر سر گذاشت، بگونه اى كه كسى او را نمى شناخت به منزل خواهر رفت، و در خانه را كوبيد.

ام هانى بيرون آمد ولى برادر را نمى شناخت.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

آنها را كه در خانه شما پناهنده شده اند، بيرون كن.

ام هانى گفت: من خواهر على و دختر عموى پيامبرم، اينگونه با من برخورد نكن.

امام على عليه‌السلام فرمود: اينها درست، اما بايد آنها را كه در منزل شما پناهنده شدند و از آشوب طلبان و دشمنان پيامبر خدا مى باشند، بيرون كنى.

سپس كلاه خود را از سر برداشت.

ام هانى تازه فهميد كه او برادرش على بن ابيطالب عليه‌السلام است، و آنگاه آزار دهندگان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را بيرون كرد. (83)

### 9 - برخورد مسالمت آميز با طلحه و زبير

طلحه و زبير با اينكه در صف اول بيعت كنندگان با حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بودند، و با آن حضرت بيعت كردند، اما وقتى ديدند كه پست ها تقسيم شد، و آنها به مقاصد شخصى خود نرسيدند، دست به توطئه زدند.

روزى كه شنيدند عايشه در مكه مردم را برضد امام على عليه‌السلام تحريك مى كند، خدمت حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام رسيدند و با نفاق و دوروئى گفتند:

اجازه بدهيد تا براى سفر عمره به مكه برويم.

و سوگندهاى فراوان خوردند كه در بيعت با امام على عليه‌السلام وفا دارند.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به آنها اجازه داد و رفتند.

ابن عباس فوراً بر امام على عليه‌السلام وارد شد و گفت:

اين دو تن قصد توطئه دارند، چرا به آنها اجازه خارج شدن از مدينه را دادى؟ چرا آنها را زندانى نكردى؟

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

ابن عباس، من برأساس عدالت حكومت مى كنم، چگونه افرادى را كه هنوز عمل خلافى را مرتكب نشده اند، زندانى يا مورد آزار قرار دهم، من با اينكه از اهداف شوم آنها كاملاً آگاهى داشتم، و مى دانستم سفر عمره بهانه است، به آنها اجازه دادم كه بروند. (84)

### 10- نگران از كشته شدن دشمن

يكى از شورشگران جمل، زبير بود كه در ميدان جنگ با راهنمائى امام على عليه‌السلام كناره گرفت و راهى مدينه شد.

عمر بن جرموز، در بين راه او را در حال خواب مشاهده كرد، شمشيرى برسر او زد كه بيدار نشد، و آنگاه سر او را از بدن جدا كرد و خدمت حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آورد.

وقتى نگاه امام على عليه‌السلام به سر بريده زبير افتاد، ناراحت شد و خطاب به سر بريده زبير فرمود:

چرا از فرمان امام خود سرپيچى كردى؟

سپس شمشير زبير را گرفت و تكانى داد و فرمود:

با اين شمشير چه اندوه هاى فراوانى را از چهره پيامبر زدودى؟

عمر بن جرموز گفت:

يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام جايزه مرا بده.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پاسخ داد:

از رسول خدا عليه‌السلام شنيدم كه فرمود:

كشنده زبير را به آتش دوزخ بشارت ده.

ابن جرموز ناراحت شده، از امام على عليه‌السلام فاصله گرفت و در جنگ نهروان به دست حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام كشته شد. (85)

زيرا وقتى زبير به اشتباهات خود اعتراف كرد، و از ميدان جنگ فاصله گرفت، و به راه خود مى رفت، نبايد كشته مى شد.

## فصل دوم: تلاش در هدايت دشمن

### 1 - تلاش در هدايت خليفه اول

گرچه پس از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ سران سقيفه قدرت را به دست گرفتند، و مخالفان را سركوب كردند، اما حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام دست از هدايت آنان برنداشت، مانند:

الف - روزى با خليفه اول به روش صحيحى مناظره فرمود.

از او پرسيد: ابابكر تو را به خدا قسم مى دهم كه درست بيانديشى.

آيا خورشيد براى تو هنگام غروب جهت خواندن نماز عصر بازگشت؟! يا براى من؟

خليفه اول گفت: براى تو.

امام على عليه‌السلام فرمود: اگر تو و مردم گواهى مى دهيد كه براى من بازگشت، پس چرا حقائق را ناديده مى انگاريد؟ (86)

ب - روزى ديگر دست خليفه اول را گرفت و به بهانه قدم زدن، آرام آرام او را به طرف مسجد قبا برد، و بسيارى از واقعيت ها را بيان كرد، كه سرانجام خليفه اول به حقانيت امام على عليه‌السلام اعتراف كرد.

«اما ديگر فايده اى نداشت و حاكمان كودتائى راهى جز تداوم سلطه گرى هاى خود نمى ديدند». (87)

ج - در يك مناظره ديگر، ادعاها و شعارهاى خليفه اول و همدستان او را به ارزيابى گذاشت و فرمود: راستى ابابكر، حكومت تو چگونه پديد آمد و قانونى است؟

اگر مى گوئى به وسيله شورا حكومت بر مردم را در دست گرفته اى؟

مى پرسم: كدام شورا؟ كه اكثر مشاورين حاضر نبودند!

و اگر ادعاى خويشاوندى با پيامبر را دارى، هستند كسانى كه خويشاوندى نزديكتر و والاترى با رسول خدا دارند، پس چرا تو بايد از آنها پيشى بگيرى؟(88)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ان كنت بالشُّورى ملكت امورهم |  | فكيف بهذا و المشيرون غيَّب |
| ان بالقربى حججت خصيصهم |  | فغيرك أولى بالنَّبى و أقرب (89) |

### 2- تلاش در هدايت زبير در ميدان جنگ

طلحه و زبير از سران جنگ جمل بودند، در صورتى كه سوابق درخشانى در جنگ هاى صدر اسلام داشتند و همواره از دوستان حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به شمار مى آمدند،

پس از آنكه خليفه سوم كشته شد، با اصرار فراوان طلحه و زبير، امام على عليه‌السلام خلافت را پذيرفت.

اما پس از استقرار حكومت حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام، چون درخواست هاى سياسى، اقتصادى فراوانى از امام على عليه‌السلام داشتند كه به آنها پاسخ مناسبى داده نشد، سرانجام تسليم هواى نفسانى شده، جنگ جمل را تدارك ديدند.

در ميدان جنگ، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام زبير را صدا زد، جلو آمد و گفت: در أمانم؟

امام على عليه‌السلام فرمود: آرى.

و امام او را به ياد جنگ احد و روزگار جهاد و مبارزه در راه اسلام انداخت.

و فرمود:

زبير يادت هست در كنار هم بوديم، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از جلوى ما رد شد، سلام كرديم، و تو ابراز علاقه فراوانى كردى، و پيامبر فرمود:

«زبير روزى مى آيد كه تو با على مى جنگى، و تو ستمكار خواهى بود.»

زبير كمى به فكر فرو رفت، سپس گفت:

آرى فراموش كردم، و اگر اين حديث را به ياد مى آوردم، هرگز براى جنگ با تو اقدام نمى كردم، حال از ميدان جنگ فاصله مى گيرم.

امام على عليه‌السلام فرمود: چه فايده اى دارد، تلاش كن تا اين مردم طرفدار شما دست از جنگ بردارند.

زبير گفت:

اين كار امكان ندارد، آنقدر به دروغ برضد شما سخن گفتم كه هم اكنون اگر آشكارا از شما حمايت كنم، مرا خواهند كشت.

آنگاه زبير شرمنده نزد عايشه رفت و گفت: با على نمى جنگم.

عبداللَّه فرزند زبير او را به ترسو بودن متهم كرد كه؛

مى خواهى از جنگ فرار كنى.

زبير از اين اتهام ناراحت شده، نيزه او را گرفت و به سپاه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام حمله كرد تا شجاعت خود را نشان دهد.

امام على عليه‌السلام به لشگريانش فرمود:

زبير با خدا عهد كرد كه با شما نجنگد، راه را براى او باز بگذاريد تا شجاعت خود را نشان دهد. (90)

زبير پس از حمله برق آسا به سپاه امام على عليه‌السلام به خيمه خود رفت و اسباب و وسائل خود را برداشته، راه مدينه را در پيش گرفت كه در بين راه كشته شد.

آيا اينگونه فتنه انگيزى و پخش شايعات و تحريك مردم و شعله و ر كردن آتش جنگ و سپس پشيمان شدن و ادعاى توبه داشتن، ارزش دارد؟

آيا دو دسته از مسلمانان را به جان هم انداختن و سپس پاى خود را از ميان كشيدن، سودى خواهد داشت؟

بايد تلاش كرد تا دروغ يا شايعه اى رواج پيدا نكند، آتش فتنه اى شعله نگيرد و خون هاى بى گناهان برزمين نريزد.

## فصل سوم: شيوه هاى جذب دشمن

### 1 - شيوه جذب نامه رسان معاويه

آنها كه در شهرهاى دور مى زيستند و امام على عليه‌السلام را نديده بودند، و آنانكه فريب دشمن را خورده و اسير تبليغات مسموم و شايعات دروغين گرديدند، نسبت به حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام حالت گريز داشتند.

اما وقتى به امام على عليه‌السلام نزديك مى شدند، و اخلاق پيامبر گونه او را مشاهده مى كردند، در شگفت مانده، جذب خورشيد ولايت شده و براى همه عمر در صف عاشقان ولايت قرار مى گرفتند.

در تاريخ اسلام آمده است كه:

بسيارى از اهل كتاب كه خدمت حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آمدند و مسلمان شدند.

بسيارى از مخالفان فريب خورده، در همان برخورد اول شيفته امام على عليه‌السلام گرديدند.

بسيارى از هيئت هاى اعزامى دشمن كه در صف ياران حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام باقى ماندند.

يكى از آنان، نامه رسان معاويه، مردى از قبيله بنى عبس است.

معاويه مى خواست ضمن رساندن نامه اى تهديد آميز، مردى خشن، و بد زبان و بى باك و شرورى را به كوفه و درون ياران امام على عليه‌السلام اعزام كند كه در حضور اصحاب به حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام اهانت كند، تهمت بزند، فحاشى نمايد و برگردد.

كه براى اين مانور تبليغى، سياسى، مرد عبسى را كه بدزبان و خشن و شرور و بى باك بود برگزيد، نامه را به او داد و سفارشات لازم را كرد.

وقتى نامه رسان معاويه وارد كوفه شد و در جمع اصحاب على عليه‌السلام قرار گرفت، نقش خود را آغاز كرد و با درشتى و بدگوئى هرچه خواست گفت، و شايعاتى از شام عنوان كرد، و قتل خليفه سوم را به امام على عليه‌السلام نسبت داد و گفت: شاميان از تو انتقام مى گيرند.

اصحاب به خشم آمدند و خواستند او را ادب كنند، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با اشاره مانع شد.

صلة بن زفر عبسى از جاى برخاست و فرياد بر سر او كشيد، كه در برابر اميرالمؤمنين عليه‌السلام چه مى گوئى.

امام على عليه‌السلام فرمود: دست نگهداريد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با او با نرمش و مهربانى برخورد كرد.

حرف هاى او را گوش داد و او را تا آخر تحمل كرد.

شايعات و تهمت هاى شاميان را از زبان او شنيد و مستدل و گويا پاسخ داد و مانع از تعرض ياران شد.

آزادى بيان او را تأمين كرد و تندى هاى او را با مهربانى پاسخ گفت.

سرانجام مرد عبسى در برابر اخلاق امام على عليه‌السلام شرمنده شد، مدتى در فكر فرو رفت و شايعاتى كه پيرامون حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام شنيده بود را بررسى نمود و ديد كه واقعيت ندارد، مجذوب شد و برخاست و گفت:

يا اميرالمؤمنين با شنيدن تهمت ها و شايعات فراوان عليه شما قلب من از دشمنى و كينه تو مالامال بود، اما امروز كه تو را ديدم، و اخلاق تو را مشاهده كردم، اكنون هيچ آفريده اى را مثل شما دوست نمى دارم، من در جمع ياران تو مى مانم و هرگز به شام برنمى گردم، تا روزى كه در ركاب تو شربت شهادت نوشم.

وقتى اين خبر به معاويه رسيد، اندوه عظيمى او را فراگرفت، زيرا مرد عبسى اسرار نظامى معاويه را مى دانست. (91)

### 2 - آزاد گذاشتن آب براى دو لشگر (92)

پيش از آغاز جنگ صفين لشگريان معاويه زودتر وارد صحراى صفين شدند، و رودخانه بزرگ فرات را محاصره كردند تا امام على عليه‌السلام را در محاصره اقتصادى قرار دهند، برخى از سياستمداران، معاويه را از محاصره آب نهى كردند و گفتند:

على كسى نيست كه تشنه بماند.

اما معاويه در غرور خود باقى بود.

وقتى سپاه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام وارد صحراى صفين شد، آن حضرت خط شكنانى را به فرماندهى امام مجتبى عليه‌السلام آماده ساخت و اين سخنرانى را ايراد فرمود:

«قد استطعموكم القتال، فأقرُّوا على مذلَّةٍ، وتأخير محلَّةٍ؛ أو روُّوا السُّيوف من الدم اء ترووا من الماء.

فالموت في حياتكم مقهورين، والحياة في موتكم قاهرين. ألاَ وَإنَّ معَاويَةَ قَادَ لمَةً من الغواة، وعمَّس عليهم الخبر، حتَّى جعلوا نحورهم أغراض المنيَّة.» (93)

فرمان خط شكستن و آزاد كردن آب فرات

«شاميان با بستن آب شما را به پيكار دعوت كردند.

اكنون بر سر دو راهى قرار داريد، يا به ذلت و خوارى بر جاى خود بنشينيد، و يا شمشيرها را از خون آنها سيراب سازيد تا از آب سيراب شويد، پس بدانيد كه مرگ در زندگى توام با شكست، و زندگى جاويدان در مرگ پيروزمندانه شماست.

آگاه باشيد! معاويه گروهى از گمراهان را همراه آورده و حقيقت را از آنان مى پوشاند، تا كوركورانه گلوهاشان را آماج تير و شمشير كنند.» (94)

سربازان امام على عليه‌السلام در همان حملات آغازين آب را آزاد كردند، وقتى فرات از محاصره لشگريان معاويه خارج شد، برخى پيشنهاد دادند كه آب را برروى معاويه همانند آنان ببنديم.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پاسخ داد:

«نه، ما براى آب نمى جنگيم، آب را آزاد بگذاريد، تا هر دو سپاه از آن استفاده كنند، كه تنها تيزى شمشيرهاى شما، براى آنان كافى است.»

با اين حركت پيامبر گونه امام على عليه‌السلام، بسيارى هدايت شدند، و از لشگرگاه معاويه فرار كرده به اردوگاه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پيوستند. (95)

### 3 - ترتيب جلسه پرسش و پاسخ

پس از جنگ جمل امام على عليه‌السلام بر منبر مسجد جامع بصره و بر منبر مسجد شهر كوفه، نشست و ضمن سخنرانى افشاگرانه به مخالفان آزادى بيان داد تا اشكالات و اعتراضات را بيان دارند.

آنگاه با بزرگوارى حرف هاى آنان را مى شنيد.

تندى و بدگوئى ها را تحمل مى كرد، و سپس تك تك سؤالات يا تهمت ها و شايعات را پاسخ مى داد، كه نقش مؤثرى در هدايت دل ها داشت.

يكى از آنها ابوبردة بن عوف ازدى از دوستان خليفه سوم بود، كه در پاى منبر حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بلند شد و اشكالات و شايعات را مطرح كرد و پاسخ شنيد و سرانجام گفت:

«اى اميرالمؤمنين عليه‌السلام تاكنون دچار شك و ترديد بودم، اما اكنون هدايت گرديدم.» (96)

### 4- عفو عايشه

روش برخورد امام على عليه‌السلام با دشمن قبل از آغاز نبرد، پيامبرگونه بود، كه تلاش در هدايت آنها داشت، و پس از آغاز تجاوز دشمن، قاطعانه ريشه هاى فساد را بر مى كند، و پس از ا تمام جنگ و تسليم دشمن باز هم پدرانه، و با بزرگوارى و محبت برخورد مى كرد.

در جنگ جمل عايشه آن همه از مردم را فريب داد كه هزاران خون بى گناهان ريخته شد، و فتنه ها پديد آمد، و شعارهاى دروغين فراوانى را مطرح كرد، و مردم را برضد حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام شوراند.

اما آنگاه كه امام على عليه‌السلام پيروز شد، او را عفو كرد، و كريمانه از زشتى هاى او چشم پوشيد.

و دوازده هزار درهم به عايشه عطا فرمود تا به مدينه باز گردد، و چهل زن از قبيله عبدالقيس را فرمان داد تا لباس رزم پوشيده، كلاه برسر گذارند و عايشه را به مدينه برسانند.

چون چهل تن از زنان عبدالقيس لباس رزم برتن و كلاه خود برسر، و نقاب بر چهره داشتند، و عايشه از اين شيوه اطلاع نداشت، در طول راه نگران بود و مى گفت:

چون به مدينه رسم از على شكايت خواهم كرد.

پس از آنكه عايشه را به منزلش در مدينه رساندند، نقاب ها و كلاه خودها را از روى و سر باز كردند، وقتى عايشه فهميد همه آن محافظان زن بودند، بسيار شرمنده شد و از بزرگوارى على عليه‌السلام در شگفت ماند، گرچه كينه هاى درونى او درمان نيافت. (97)

از اين الگوى رفتارى درس مى گيريم كه:

با دشمن شكست خورده بايد كريمانه رفتار كرد.

و متناسب با شئون و آداب دشمن بايد با او رفتار نمود.

و دل ها را بايد با محبت آرام كرد نه با كينه توزى.

و هدف اساسى، هدايت دشمن است، نه خون ريزى.

### 5 - برخورد متناسب با شئون اسيران

فاتحان و لشگركشان دنيا آنگاه كه سرزمينى را فتح مى كردند، يا لشگرى را شكست مى دادند، به ارزش هاى اخلاقى توجهى نداشتند،

عزيزان را ذليل و بزرگان قوم را به خاك ذلت مى نشاندند.

اما اميرالمؤمنين عليه‌السلام در برخورد با اسيران، رفتارى متناسب با آداب و رسوم و شئون ارزشى آنان مى نمود، و اجازه نمى داد با شاهزادگان و فرزندان بزرگان اقوام به گونه اى تحقيرآميز برخورد كنند، مانند:

الف - وقتى فرزندان و دختران و زنان پادشاهان ايران را پس از فتح ايران به مدينه نزد خليفه دوم بردند و آنها تصميم داشتند كه اسيران را چون ديگر اسراء بفروشند يا به سربازان اهداء كنند، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام دخالت كرد و فرمود چنين رفتارى با فرزندان بزرگان يك قوم ناپسند است، آنها را در ازدواج و انتخاب همسر آزاد بگذاريد.

ب - چون خليد (يكى از فرماندهان امام على عليه‌السلام) به استان خراسان رفت، و در نيشابور، شاهزادگان فرارى ايران با ايشان نبرد كردند و شكست خوردند، خليد دختران و شاهزادگان ايران را به كوفه خدمت حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرستاد.

امام على عليه‌السلام آنان را در ازدواج و انتخاب همسر آزاد گذاشت، و به سرپرست ايرانى اسيران نرسى دستور خوشرفتارى و مهربانى داد، تا متناسب شئون آنان به آنها لباس و غذا و مسكن دهند. (98)

### 6 - عفو و بخشش دشمن

روزى ابوهريره (آن منافق دنياپرست كه جعل حديث مى كرد تا رضايت خلفاء و معاويه را جلب كند)، خدمت حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام رسيد، و با الفاظى اهانت آميز به امام على عليه‌السلام جسارت كرد، اما حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام سكوت كرد و پاسخى نداد.

اما روز ديگر دوباره خدمت امام على عليه‌السلام رسيد و تقاضاى كمك كرد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نيازهاى او را داد.

يكى از ياران امام على عليه‌السلام اعتراض كرد، و گفت: يا اميرالمؤمنين عليه‌السلام اين مرد منافق است و ديروز به شما اهانت كرد، چرا به او اموالى مى بخشى؟

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود:

«انى لَأَسَتَحيى أن يَغلبَ جَهله علمى، وَ ذَنبه عَفوى، وَ مَسألَته جودى»

«من از خدا شرم مى كنم كه نادانى او بر علم عفو من، و درخواست او بر كرم من غلبه كند.» (99)

## فصل چهارم: روش برخورد با دشمن

### 1 - آزادى مردم در بيعت با امام على عليه‌السلام

الف - پس از آنكه مهاجران و انصار و عموم مجاهدان در يك اجتماع با شكوه، و حضور عمومى با حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بيعت كردند.

كه در نهج البلاغه، شور و عشق و هيجان مردم مدينه را امام على عليه‌السلام اينگونه بيان مى فرمايد:

«وبسطتم يدي فكففتها، ومددتموها فقبضتها، ثمَّ تداككتم عليَّ تداكَّ الْإبل الْهيم على ح ياضها يوم وردها، حتَّى انقطعت النَّعل، وسقط الرداء، ووطئ الضَّعيف، وبلغ من سرور النَّاس ببيعتهم إيَّاي أن ابتهج بها الصَّغير، وهدج إليها الكبير، وتحامل نحوها العليل، وحسرت إليها الكعاب.» (100)

ويژگى هاى بيعت مردم با امام

«دست مرا براى بيعت مى گشوديد و من مى بستم، شما آن را به سوى خود مى كشيديد و من آن را مى گرفتم، سپس چونان شتران تشنه كه به طرف آبشخور هجوم مى آورند بر من هجوم آورديد، تا آن كه بند كفشم پاره شد، و عبا از دوشم افتاد، و افراد ناتوان پايمال گرديدند، آنچنان مردم در بيعت با من خشنود بودند كه خردسالان شادمان، و پيران براى بيعت كردن لرزان به راه افتادند، بيماران بر دوش خويشان سوار، و دختران جوان بى نقاب به صحنه آمدند.»

پس از بيعت عمومى مردم، امام على عليه‌السلام به عبداللَّه بن عمر فرمود: برخيز و بيعت كن.

گفت: بيعت نمى كنم تا همه بيعت كنند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: پس عهد كن كه مخالفت نكنى.

پاسخ داد: هيچ عهدى نمى كنم.

برخى برآشفتند كه او را آزار دهند، امام على عليه‌السلام فرمود: او را آزاد بگذاريد، در كودكى بد اخلاق بود، حال كه بزرگ شد بد اخلاق تر شده است. (101)

ب - حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پس از بيعت عمومى مردم، خطاب به سعد بن ابى وقاص فرمود: بيعت كن.

سعد گفت: مرا به حال خود واگذار تا همه افراد جامعه بيعت كنند، قول مى دهم كه كارى در مخالفت تو انجام ندهم.

امام على عليه‌السلام فرمود: او را به حال خود واگذاريد.

آنگاه محمد بن مسلمه را آوردند، امام خطاب به او فرمود: بيعت كن.

گفت: رسول خدا به من فرمود: وقتى مردم اختلاف كردند، شمشير خود را بر سنگ احد زده بشكنم و از مردم كناره گيرم.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: چنان كن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود.

آنگاه اسامة بن زيد را آوردند كه بيعت نكرده بود و گفت: من از تو اطاعت مى كنم.

وقتى همه افراد مردم بيعت كردند، من هم بيعت مى كنم، امام على عليه‌السلام او را نيز آزاد گذاشت.

آنگاه ياران حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نام گروهى را بردند كه بيعت نكرده بودند و گفتند:

يا اميرالمؤمنين آنان هنوز بيعت نكرده اند.

امام على عليه‌السلام پاسخ داد كه: مرا با كسانى كه به من گرايش ندارند حاجتى نيست. (102)

در صورتى كه براى بيعت خليفه اول چه خون ها ريختند، و چه قتل عام ها صورت دادند و مخالفان را چگونه تصفيه كردند.

اينكه ادعا مى كردند تا همه افراد جامعه بيعت كنند، اين ادعا، دروغين و غير ممكن است.

در تمام جوامعه بشرى هيچگاه همه افراد يك جامعه بر انتخاب موضوعى كاملاً وحدت ندارند و امام على عليه‌السلام نيز اين حقيقت را آشكارا در خطبه 173 بيان فرمود:

«أمين وحيه، وخاتم رسله، وبشير رحمته، ونذير نقمته.

أيُّها النَّاس، إنَّ أحقَّ النَّاس بهذا الْأمْر أقْواهمْ عليْه، وأعْلمهمْ بأمْر اللَّه فيه.

فإن شغب شاغبٌ استعتب، فإن أبى قوتل.

ولعمري، لئن كانت الْإمامة لا تنْعقد حتَّى يحْضرها عامَّة النَّاس، فما إلى ذلك س بيلٌ، ولكن أهلها يحكمون على من غاب عنها، ثمَّ ليس للشَّاهد أن يرجع، ولاَ للغَائب أَن يَختَارَ.

ألاَ وَإني أقَاتل رَجلَين: رَجلاً ادَّعَى مَا لَيسَ لَه، وَآخَرَ مَنَعَ الَّذي عَلَيه.»

«پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ امين وحى پروردگار، و خاتم پيامبران، و بشارت دهنده رحمت، و بيم دهنده كيفر الهى است.

ويژگى هاى رهبر اسلامى

اى مردم! سزاوارترين اشخاص به خلافت، آن كه در تحقق حكومت نيرومندتر، و در آگاهى از فرمان خدا داناتر باشد، تا اگر آشوب گرى به فتنه انگيزى برخيزد، به حق باز گردانده شود، و اگر سرباز زد با او مبارزه شود.

به جانم سوگند! اگر شرط انتخاب رهبر، حضور تمامى مردم باشد هرگز راهى براى تحقق آن وجود نخواهد داشت، بلكه آگاهان داراى صلاحيت و رأى، و اهل حل و عقد (خبرگان ملت) رهبر و خليفه را انتخاب مى كنند، كه عمل آنها نسبت به ديگر مسلمانان نافذ است، آنگاه نه حاضران بيعت كننده، حق تجديد نظر دارند و نه آنان كه در انتخابات حضور نداشتند حق انتخابى ديگر را خواهند داشت.

آگاه باشيد! من با دو كس پيكار مى كنم، كسى چيزى را ادعا كند كه از آن او نباشد، و آن كس كه از اداى حق سرباز زند.»

### 2 - كشتن براى خدا

در جنگ خندق وقتى عمروبن عبدود به ميدان آمد، و هماورد طلبيد و فريادها زد.

كسى به جنگ او نرفت، چون همه او را مى شناختند كه دلاورى بى نظير است.

سه بار پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از اصحاب خود يارى طلبيد، جز على عليه‌السلام كسى جواب نداد، سرانجام حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به ميدان رفت.

ابتدا عمرو ضربتى بر سر مبارك امام على عليه‌السلام زد، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام جا خالى داد و سر را بست و حمله كرد، و پاى او را قطع كرد و بر روى سينه او نشست، تا سر او را از بدن جدا نمايد، عمرو جسارت كرد و آب دهان به صورت امام على عليه‌السلام انداخت.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام از روى سينه عمرو برخاست مقدارى قدم زد و بازگشت، تا سر عمرو را جدا كند.

عمرو پرسيد: چرا از روى سينه من بلند شدى؟

فرمود: چون آب دهان به صورت من انداختى، عصبانى شدم، اگر در آن حال تو را مى كشتم، براى خدا نبود، صبر كردم تا در حالت عادى، فقط براى خدا سرت را جدا كنم. (103)

### 3 - جوانمردى در برهنه نكردن جسد حريف

در روزگاران گذشته، اگر دلاورى بر حريف پيروز مى شد، اسلحه و زره و لباس او را تصاحب مى كرد كه اين يك قانون جنگى بود.

اما پس از كشتن عمروبن عبدود، امام على عليه‌السلام لباس او را از بدنش خارج نكرد.

وقتى خواهر عمرو بر سر جنازه اش آمد، گفت:

براى تو گريه نمى كنم، زيرا جوانمردى بى نظير بر تو غلبه كرده است (104)، اگر شخص ديگرى تو را كشته بود، تا زنده بودم براى تو گريه مى كردم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لو كان قاتل عمرو غير قاتله |  | بكيته ابداً ما دمت فى الْأبد |
| لكنَّ قاتله من لا نظير له |  | و كان يدعى ابوه بيضة البلد |

زره عمرو سه هزار درهم ارزش داشت، براى همين جهت عمر به حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام اعتراض كرد، كه چرا زره او را در نياوردى؟

امام على عليه‌السلام فرمود: شرم كردم بدن او را برهنه بگذارم. (105)

### 4- ضرورت پاسخ دادن به ادعاهاى دشمن

طبيعى است كه دشمن براى فريب دادن افكار عمومى، در آستانه جنگ، يا در تداوم نبرد، و پس از جنگ، به انواع تهمت ها، و شايعات دامن مى زند، كه بايد دقيقاً ادعاى دشمن را پاسخ داد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در نامه هاى گوناگونى، سران جمل را هدايت و به ادعاهاى آنان پاسخ فرمود. (106)

و معاويه و ديگر سردمداران جنگ صفين را نيز هدايت كرد و به انواع ادعاها، و تهمت ها و شايعات آنها پاسخ مناسب داد، مانند: نامه 6، 7، 9، 10، 17، 28، 32، 37، 39، 48، 49، 55، 64، 65، 73، 75.

و در چند نامه ارزشمند، منحرفان خوارج نهروان را نيز هدايت و به شايعات و ادعاهاى آنان جواب هاى دندان شكن دادند، مانند: نامه 77.

### 5 - برخورد متناسب با شئون اسيران

(مراجعه شود به فصل سوم)

### 6 - نفرين كردن به دشمن متجاوز

الف - نفرين در نماز

درست است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و امام على عليه‌السلام كانون مهر و محبت الهى بودند، اما اگر چونان جراح با تجربه غده اى چركين را ريشه كن نمى كردند، امنيت اجتماعى و سلامت جامعه مورد تهديد قرار مى گرفت، از اين رو با متجاوزين سخت و خشمناك و با بندگان خدا دوست و مهربان بودند.

نقل شده كه در دوران جنگ، و تجاوزات عوامل معاويه به مرزهاى عراق، و حمله و غارت اموال حجاج بيت اللَّه، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در هر قنوت نماز، معاويه و عمروعاص و ابو اعور سلمى، و حبيب و عبدالرحمن بن خالد و ضحاك بن قيس، و وليد را لعنت مى كرد.

چنانكه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پس از نماز كفار و منافقين را نفرين مى كرد. (107)

ب - نفرين و عذاب

در آستانه جنگ جمل كه امام على عليه‌السلام سعى داشت فريب خوردگان را هدايت كند.

از اصحاب و ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه مردم آنها را مى شناختند، استفاده مى كرد تا دست از فتنه انگيزى بردارند.

روزى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در جمع كسانى كه در غدير خم حضور داشتند، فرمود:

آيا شما مردم در آن روز بوديد و شنيديد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود:

«من كنت مولاه فعلىٌّ مولاه؟»

«هر كس من پيامبر و امام او هستم، على هم امام او است؟»

دوازده نفر بلند شدند و شهادت دادند.

أنس بن مالك نيز در صحراى غدير بود، اما سكوت كرد، و چون فردى سرشناس و معروف بود، امام على عليه‌السلام او را براى هدايت ناكثين انتخاب كرد، به او فرمود:

أنس! تو در آنروز بودى، امروز چرا گواهى نمى دهى؟

منافقانه پاسخ داد: امروز پير شدم و فراموش كردم.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: خدايا اگر أنس بن مالك دروغ مى گويد، او را به بيمارى برص مبتلا كن كه هرگز نتواند با عمامه سفيدى آن را بپوشاند.

و امام على عليه‌السلام در حكمت 311 فرمود:

«إني أنسيت ذلك الْأمْر، فقال عليه‌السلام:

إن كنت كاذباً فضربك اللَّه بها بيضاء لاَمعَةً لاَ توَاريهَا العمَامَة.» (108)

«اگر دروغ مى گويى خداوند تو را به بيمارى برص (سفيدى روشن) دچار كند كه عمامه آن را نپوشاند.»

طلحة بن عمير پس از نقل اين خبر گفت:

به خدا سوگند زنده بودم و أنس بن مالك را ديدم كه پيشانى و صورت او به بيمارى برص مبتلا شد و لكه هاى زشت سفيد گونه چهره او را پر كرد كه تا آخر عمرش نقاب مى زد و در اجتماعات حاضر مى گرديد. (109)

### 7 - حكم قتل براى فاسدان و زنان آوازه خوان

برخى از گناهان با توبه جبران مى گردد؛

و برخى ديگر با پرداخت حق مردم بخشوده مى شود؛

اما گناهانى وجود دارند كه جز با كشته شدن فاسدان جنايتكار جبران نخواهد شد، مانند كسى كه با زن شوهردارى زنا كند، يا انسان بى گناهى را به قتل برساند.

امام على عليه‌السلام حكم قتل زن و مرد جنايتكارى را كه زنا كردند صادر فرمود، (رجم كردن).

و كسى را كه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ اهانت كرد كشت.

و دو زن نوازنده و آوازه خوانى كه در مكه بودند و اسلام و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را با ألفاظ و عبارات زننده اى ناسزا مى گفتند را محكوم به قتل كرد، يكى را كشت و ديگرى فرار كرد، تا آنكه خويشاوندان او از طرف رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ أمان نامه براى او گرفتند. (110)

### 8 - آزادى مخالفان

1 - خوارج در نماز جماعت به امام على عليه‌السلام اقتدا نمى كردند، پس از نماز جماعت در گوشه اى از مسجد گرد آمده، به يكى از رهبران گمراه خود اقتدا مى كردند.

روزى نماز جماعت به امامت امام على عليه‌السلام برپا شده، ناگاه يكى از خوارج به نام ابن الكواء فريادش بلند شد و آيه اى را به عنوان كنايه زدن به على عليه‌السلام بلند خواند:

(وَلَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْكَ وَإِلَى الَّذِینَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ... قَدْ ضَلُّواْ قَالُواْ لَئِن لَّمْ یَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَیَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِینَ). (111)

اين آيه خطاب به پيامبر است كه:

«به تو و همچنين پيامبران قبل از تو وحى شد كه اگر مشرك شوى، اعمالت از بين مى رود و از زيانكاران خواهى بود.»

ابن الكواء با خواندن اين آيه خواست، به على عليه‌السلام گوشه بزند كه سوابق تو را در اسلام مى دانيم، اول مسلمان هستى، پيغمبر تو را به برادرى انتخاب كرد، در ليلة المبيت فداكارى درخشانى كردى و در بستر پيغمبر خفتى، خودت را طعمه شمشيرها قرار دادى، بالاخره خدمات تو به اسلام قابل انكار نيست.

اما خدا به پيغمبرش هم فرموده: اگر مشرك بشوى اعمالت به هدر مى رود و چون تو اكنون كافر شدى اعمال گذشته را به هدر دادى.

على عليه‌السلام در مقابل چه كرد؟!

تا صداى او به قرآن بلند شد، سكوت كرد تا آيه را به آخر رساند.

همين كه به آخر رساند، على عليه‌السلام نماز را ادامه داد.

باز ابن الكواء آيه را تكرار كرد و بلافاصله على عليه‌السلام سكوت نمود.

على عليه‌السلام سكوت مى كرد چون دستور قرآن است كه:

(إِذا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا) (112)

«هنگامى كه قرآن خوانده مى شود، گوش فرا دهيد و خاموش شويد.»

و به همين دليل است كه وقتى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام جماعت مشغول قرائت است، مأمومين بايد ساكت باشند و گوش فرا دهند.

بعد از چند مرتبه اى كه آيه را تكرار كرد و مى خواست وضع نماز را به هم زند، على عليه‌السلام به قنوت نماز رسيد و در جواب او اين آيه را خواند:

(فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (113)

«صبر كن وعده خدا حق است و فرا خواهد رسيد. اين مردم بى ايمان و يقين، تو را تكان ندهند و تو را نمى توانند سبك بشمارند.»

امام على عليه‌السلام ديگر اعتنائى نكرد و به نماز خود ادامه داد. (114)

2- روزى حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام با جمعى از ياران مشغول بحث و گفتگو بودند، ناگاه زن زيبا روئى از مقابلشان رد شد كه چشم برخى آن زن را دنبال مى كرد، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در نصيحت مردم رهنمودهاى ارزشمندى ارائه فرمود.

شخصى از خوارج حضور داشت كه از جواب آن حضرت شگفت ماند و به حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام اهانت كرد.

«فوثب القوم ليقتلوه» (مردم بر سر او ريختند كه او را بكشند).

در حالى كه امام على عليه‌السلام برخاست و فرمود:

«رويداً انَّما هو سبٌّ بسبٍّ او عفوٌ عن ذنبٍ»

«او را رها كنيد، فحش در برابر فحش است يا عفو كردن از گناه». (115)

## فصل پنجم: بردبارى در امور سياسى

### 1 - ترك سياست هاى شيطانى

زاذان از امام على عليه‌السلام نقل مى كند، كه:

از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ شنيدم كه مكر و فريب و خيانت در آتش جهنم است، اگر چنين نبود همانا من از همه مردم عرب در سياست بازى قوى تر و سياست بازتر بودم.

«واللَّه ما معاوية بأدهى مني، ولكنَّه يغدر ويفجر. ولولاَ كَرَاهيَّة الغَدر لَكنت من أد هى النَّاس، ولكن ك لُّ غدرةٍ فجرةٍ، وكلُّ فجرةٌ كفرةٌ. ولكل غادرٍ لواءٌ يعرف به يوم القيامة.

واللَّه ما أستغفل بالمكيدة، ولاَ أستَغمَز بالشَّديدَة.» (116)

سياست دروغين معاويه

«سوگند به خدا! معاويه از من سياستمدارتر نيست، اما معاويه حيله گر و جنايتكار است، اگر نيرنگ ناپسند نبود من زيركترين افراد بودم، ولى هر نيرنگى گناه، و هر گناهى نوعى كفر و انكار است، روز رستاخيز در دست هر حيله گرى پرچمى است كه با آن شناخته مى شود.

به خدا سوگند! من با فريبكارى غافلگير نمى شوم، و با سخت گيرى ناتوان نخواهم شد.»

### 2 - صبر و بردبارى در امور سياسى

روزى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ به طرف مسجد قبا مى رفتند و باغات سرسبز و درختان انبوهى كه در آن قسمت از مدينه قرار داشت را تماشا مى كردند.

امام على عليه‌السلام فرمود: يا رسول اللَّه باغات زيبائى است.

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: باغات تو در بهشت سرسبزتر است.

و آنگاه على عليه‌السلام را در آغوش گرفت و گريست و فرمود: به ياد كينه توزى هاى مردم نسبت به تو افتادم، كه پس از من بر تو روا مى دارند.

امام على عليه‌السلام پرسيد: من چه بايد بكنم؟

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فرمود: بايد صبر كنى و بردبار باشى.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ در برابر تمام مصيبت ها، اهانت ها، و مظلوميت ها صبر كرد، كه در خطبه 3 فرمود:

«صبرت و فى العين قذى و فى الحلق شجى»

«صبر كردم در حالى كه خار در چشم و استخوان در گلو داشتم.» (117)

### 3 - علل نظارت و همكارى امام على عليه‌السلام با خلفاء

مى پرسند كه:

اهل بيت عليهم‌السلام ذلت پذير نبودند، و سر تسليم فرود نمى آوردند، كه على عليه‌السلام پس از كودتاى سقيفه تسليم نشد و كار به شهادت فرزند و كتك خوردن همسرش كشيد، اما چرا در هفته هاى پس از شهادت حضرت زهرا به مسجد مى رفت، و در نماز جماعت ابابكر حاضر شد، و در مشورت هاى نظامى ابابكر و عمر شركت داشت، و همكارى مى كرد؟

پاسخ سؤال يادشده با توجه به خطراتى كه أساس اسلام را تهديد مى كرد، روشن است، زيرا پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يورش ها و تهاجمات فراوانى دامنگير اسلام شد كه ضرورت همكارى را به اثبات مى رساند، مانند:

اول - مسيلمه كذاب چهل هزار نيروى نظامى فراهم كرد، و ادعاى پيامبرى داشت، و عباراتى شبيه آيات قران درست كرد و مى خواست به مدينه حمله كند، كه اگر موفق مى شد، همه چيز را نابود مى كرد و اهل بيت عليهم‌السلام را به شهادت مى رساند، و قبر و روضه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را ويران مى ساخت.

دوم - زنى از قبيله بنى تميم بنام سجاح كه ادعاى پيامبرى كرد، با اشعارها و عبارات زيبائى كه مى سرود، عده اى را دور خود جمع كرد و باعث شد كه عده زيادى مرتد شوند.

سوم - برخى از سران قبائل سر به مخالفت برداشته، تاج گذارى كردند، و خود را پادشاه آن منطقه ناميدند، مانند:

«نعمان بن منذر در بحرين» و «لقيط بن مالك در بحرين»، كه او را ذوالتاج مى ناميدند.

و خطر آنقدر جدى بود كه همه مخالفان ناچار شدند، متحد گردند كه خليفه سوم نيز خدمت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمد و گفت:

اى پسر عمو، وضع خطرناك را مى بينى، اگر همكارى نكنى، همه ما در خطريم.

و تا امام على عليه‌السلام اعلام همكارى نكرده بود، و در نماز و اجتماعات آنها شركت نكرد، خليفه اول نيز احتياط مى كرد، و لشگريان را از مدينه خارج نمى ساخت، پس از اعلام همكارى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام، لشگر فراهم آورده و به خارج مدينه اعزام كرد.

امام على عليه‌السلام خود نسبت به اينگونه از واقعيت ها توضيح مى فرمايد:

«فأمسكت يدي حتَّى رأيت راجعة النَّاس قد رجعت عن الْإسْلَام، يَدْعونَ إلَى محق دين محمَّدٍ -صلَّى اللَّه عليه وآله وسلَّم فخشيت إن لم أنصر الْإسْلَامَ وَأَهْلَه أَنْ أَرَى فيه ثلماً أو هدماً، تك ون المص يبة به عليَّ أعظم من فوت ولاَيَتكم.» (118)

«من دست كشيدم، تا آنجا كه ديدم گروهى از اسلام بازگشته، مى خواهند دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را نابود سازند، پس ترسيدم كه اگر اسلام و طرفدارانش را يارى نكنم، رخنه اى در آن بينم يا شاهد نابودى آن باشم، كه مصيبت آن بر من سخت تر از رها كردن حكومت بر شماست.»

### 4 - علل بردبارى امام على عليه‌السلام در مبارزه با انحرافات

پس از 25 سال حكومت آنان كه به حاكميت ارزش ها و احكام اسلامى توجهى نداشتند، بدعت ها شكل گرفت، و احكام دروغين فراوانى را مطرح كردند، كه مردم را از اسلام و احكام ناب منحرف و به دستورالعمل هائى عادت داده بودند كه از احكام اسلام بيگانه بود.

آنگاه كه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به حكومت رسيد با هزاران مشكل سياسى، اجتماعى، فرهنگى روبرو بود، و نمى توانست افكار و آراء جامعه را با دستورالعمل و بخشنامه تغيير دهد.

تا فرمود: نماز مستحبى را به جماعت نخوانيد. (كه خليفه دوم دستور داده بود بخوانند)

فرياد عموم مردم بلند شد كه: «وا عمراه، وا عمراه»

(كجائى عمر كه بنگرى على نمى گذارد نماز مستحبى را به جماعت بخوانيم.)

اينجاست كه مشكل فرهنگى و بينشى را با دستورالعمل ها و بخشنامه ها نمى شود به زودى عوض كرد.

امام على عليه‌السلام در يك سخنرانى عمومى بردبارى خود را در مبازره با انحرافات و بدعت ها اينكونه بيان فرمود:

«اگر حكم الهى را اظهار كنم، و تحريفه ا را كنار زنم، از اطراف من پراكنده مى شوند.

سوگند به خدا به مردم گفتم: (كه در ماه رمضان جز براى نماز واجب به جماعت حاضر نشوند، كه خواندن نماز مستحبى به جماعت بدعت است.)

اما بعضى از لشگريان كه در پيرامون من مى جنگيدند، فرياد زدند: (اى اهل اسلام، سنت عمر را تغيير دادند، و على ما را از نماز خواندن مستحبى به جماعت باز مى دارد.)

ترسيديم در گوشه اى از لشگريانم شورشى برپا شود.» (119)

«أرأيتم لو أمرت بمقام ابراهيم فرددته الى الموضع الَّذى وضعه فيه رس ول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

و رددت فدك ا لى ورثة فاطمة و رددت صاع رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كما كان... ورددت دار جعفرٍ الى ورثته و هدمتها من المسجد، ورددت قضايا من الجور قضى بها و نزعت نساءً تحت رجالٍ بغير حقٍّ و رددتهنَّ الى ازواجهنَّ...

و محوت دواوين العطايا و اعطيت كما كان رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يعطى بالسَّويَّة و لم اجعلها دولةً بين الْأغْنياء...

و رددت مسجد رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ الى ما كان عليه و سددت ما فتح فيه من الابواب و فتحت ما سدَّ منه و حرَّمت المسح على الخفَّين و حددت على النَّبيذ و امرت باحلال المتعتين و امرت بالتَّكبير على الجنائز خمس تكبيراتٍ و الزمت النّاس الجهر ببسم اللَّه الرحمن الرحيم...

و حملت النّاس على حكم القرآن و على الطَّلاق على السُّنَّة و اخذت الصَّدقات على أصنافها و حدودها...

اذاً لتفرَّقوا عنى و اللَّه لقد امرت النّاس ان لا يجتمعوا فى شهر رمضان الاّ فى فرى ضةٍ و اعلمتهم انَّ اجتِماعهم فى النَّوافِلِ بِدعةٌ فتنادى بعض اهلِ عسكرى ممَّن يقاتل معى:

يا اهل الْإسْلام غيرتْ سنَّة عمر ينْهانا عن الصَّلوة فى شهْر رمضان تطوُّعاً. ولقدْ خفْت ان يثوروا فى ناحية جانب عسكرىٍّ...»

«اگر مقام ابراهيم را كه عمر تغيير داد به همان مكانى مى گذاشتم كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ قرار داده بود و فدك را به صاحب اصليش مى دادم و پيمانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را به مقدار تعيين شده پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ باز مى گرداندم و خانه جعفر را كه در توسعه مسجد به زور خراب كردند، باز پس مى گرفتم و احكام و قضاوت هاى ضالمانه را طرد مى كردم و زنان مسلمان را كه بدون حقى گرفتند و با آنان ازدواج كردند، به خانوادهايشان برمى گرداندم و دفتر حقوق را به روش حقوق پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تغيير مى دادم و دفتر بخشش ها و امتياز دادن ها را نابود مى كردم و مسجد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ آنگونه كه لازم بود درست مى كردم و درهائى كه بيجا باز كردند مى بستم و مسح برروى كفش را منع مى كردم و برخوردن آبجو حد شراب مى زدم و متعه و حج تمتع را حلال اعلام مى كردم و دستور مى دادم كه بر جنازه ها پنج تكبير بگويندو بسم اللَّه را در نماز بلند بگويند و مردم را به حكم قرآن باز مى گرداندم و طلاق را مطابق اسلام جارى مى كردم و صدقات را از اقشار مردم مى گرفتم، به يقين از اطراف من پراكنده مى شدند، من تا دستور دادم كه نماز مستحبى را به جماعت نخوانند كه بدعت است، جمعى از لشگريان من فرياد زدند كه اى اهل اسلام، سنت عمر را تغيير دادند، ترسيدم كه لشگريانم پراكنده شوند.»

## فصل ششم: سياست توحيدى

### 1 - سكوت براى حفظ اسلام

پس از رحلت رسول گرامى اسلام، و ماجراى سقيفه:

جمعى در فكر حكومت خود بودند.

فتنه ها از گوشه و كنار كشور اسلامى رخ نشان مى داد.

مسيلمه كذاب، و طلحة بن خويلد، و سجاح، ادعاى نبوت كردند.

هر روز طرفدار و امكانات جمع مى كردند تا اسلام را نابود كنند.

كسرى و قيصر ايران و روم هم آماده تهاجم بودند.

اگر در مركزيت اسلام تزلزل به وجود مى آمد، فتنه ها دين را مورد تهاجم جدى قرار مى داد،

لذا حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

«أما واللَّه لقد تقمَّصها فلانٌ وإنَّه ليعلم أنَّ محلي منها محلُّ القطب من الرَّحا.

ينحدر عني السَّيل، ولا يرقى إليَّ الطَّير؛ فسدلت دونها ثوباً، وطويت عنها كشحاً، وطفقت أرتئي بين أن أصول بيدٍ جذَّاء، أو أصبر على طخيةٍ عمياء، يهرم فيها الكبير، ويشيب فيها الصَّغير، ويكدح فيها مؤمنٌ حتَّى يلقى ربَّه!

فرأيت أنَّ الصَّبر على هاتا أحجى، فصبرت وفي العين قذًى، وفي الحلق شجاً، أرى تراثي نهباً، حتَّى مضى الْأوَّل لسبيله، فأدْلى بها إلى فلانٍ بعْده.»

«آگاه باشيد! به خدا سوگند! ابابكر، جامه خلافت را بر تن كرد، در حالى كه مى دانست، جايگاه من در حكومت اسلامى، چون محور سنگ هاى آسياب است كه بدون آن آسياب حركت نمى كند او مى دانست كه سيل علوم از دامن كوهسار من جارى است، و مرغان دور پرواز انديشه ها به بلنداى ارزش من نتوانند پرواز كرد، پس من رداى خلافت، رها كرده، و دامن جمع نموده از آن كنارگيرى كردم، و در اين انديشه بودم، كه آيا با دست تنها براى گرفتن حق خود بپا خيزم؟ يا در اين محيط خفقان زا و تاريكى كه به وجود آوردند، صبر پيشه سازم؟ كه پيران را فرسوده، جوانان را پير، و مردان با ايمان را تا قيامت و ملاقات پروردگار اندوهگين نگه مى دارد.

پس از ارزيابى درست، صبر و بردبارى را خردمندانه تر ديدم، پس صبر كردم در حالى كه گويا خار در چشم و استخوان در گلوى من مانده بود، و با ديدگان خود مى نگريستم كه ميراث مرا به غارت مى برند!» (120)

### 2 - حمايت از اباذر مظلوم و بى اعتنائى به ستمگران

از ديدگاه امام على عليه‌السلام يكى از اصول مهم سياست توحيدى، حمايت از مظلوم و برخورد با ظالم است.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در حكومت خلفاء براى حفظ اسلام، و نظام امت اسلامى بردبارى هاى زيادى از خود نشان داده بود، اما هرگاه كه مى توانست از مظلومى دفاع كند، در برابر ستمگرى هاى خلفاء مى ايستاد و به آنها اعتراض مى كرد.

وقتى خليفه سوم، اباذر را به ربذه تبعيد كرد، منادى ندا داد كه هيچكس حق ندارد اباذر را بدرقه كند، اما امام على عليه‌السلام با فرزندانش به يارى اباذر شتافتند، و به دستورالعمل حكومتى خليفه سوم اعتنايى نكردند، و به فرزندان خود فرمود:با عموى خود وداع كنيد. (121)

و خطاب به اباذر فرمود:

«يا اباذر، انَّك غصبت للَّه فارح من غضبت له انَّ القوم خافوك على دنياهم وخف ت هم على دينك، فاترك فى أيديهم ما خافوك عليه، و اهرب من هم بما خفتهم عليه، فما أحوجهم الى ما منعتهم، و ما أغناك عمَّامنعوك!

و ستعلم من الرَّابح غداً و الْأكْثر حسَّداً.

و لو أنَّ السَّماوات و الْأرضين كانتا على عبْدٍ رتْقاً، ثمَّ اتَّقى اللَّه، لجعل اللَّه له منْه ما مخرجاً!

لايؤنسنَّك الاَّ الحقُّ و لا يوحشنَّك الاّ الباطل، فلو قبلت دنياهم لَأَحَبُّوكَ، وَ لَوَ قرضت منها لَأَمَّنوكَ.»

«اى اباذر! تو به خاطر خدا خشم گرفتى، پس به همان كس كه برايش غضب نمودى اميدوار باش.

اين مردم از تو بر دنيايشان مى ترسند، و تو از آنها بر دينت!

پس آنچه را كه آنها برايش در وحشتند، به خودشان واگذار، و از آنچه مى ترسى آنها گرفتارش شوند، (كيفر الهى) فرار كن، چه محتاجند به آنچه از آن منعشان مى كردى، و چه بى نيازى، از آنچه تو را منع مى كردند، و به زودى خواهى يافت كه پيروزى براى كيست، و چه كسى بيشتر مورد حسد قرار مى گيرد؟

اگر درهاى آسمان ها و زمين به روى بنده اى بسته شده باشد، اما او از خداى بترسد، خداوند، راهى براى او خواهد گشود، آرامش خويش را تنها در حق جستجو كن و غير از باطل چيزى تو را به وحشت نيافكند، اگر دنيايشان را مى پذيرفتى دوستت داشتند و اگر سهمى از آن را به خود اختصاص مى دادى (و با آنها كنار مى آمدى) دست از تو برمى داشتند!» (122)

### 3 - برخورد قاطع با كجروى ها

الف - برخورد قاطع با خليفه دوم

پس از كودتاى سقيفه و آرام كردن مردم، و تحقق حكومت خليفه اول، زمينه رياست خليفه دوم نيز فراهم شد، كه انواع خشونت ها را هرچه مى خواست انجام مى داد.

و به اعتراف نويسندگان اهل سنت حدود 94 حلال را حرام اعلام كرده بود، و مردم در سكوت و سازش، اعتراضى نمى كردند.

در آغاز حكومت روزى براى آنكه مطمئن شود اعتراض كننده اى وجود ندارد، در بالاى منبر گفت:

«لو صرفنا عمَّا نعرفون الى ما تنكرون ما كنتم صانعين؟»

«اگر شما را به خلاف احكام الهى سوق دهم چه مى كنيد، معروف را منكر معرفى كنم چه خواهيد كرد؟»

تا سه بار ادعا و سؤال خود را تكرار كرد، اما متأسفانه كسى پاسخ نداد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام كه اين وضع اسفبار را شاهد بود، برخاست و فرمود: تو را به توبه كردن وادار مى كنيم.

خليفه دوم گفت: اگر توبه نكنم.

امام على عليه‌السلام فرمود: «اذن لنضرب فيه عيناك»

(در آن هنگام بين دو چشم تو را با شمشير مى زنم.)

اين جواب قاطع و شجاعانه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خليفه دوم را به عقب نشينى وادار كرد و گفت:

شكر خدا در امت اسلام هستند كسانى كه اگر بخواهيم كجروى داشته باشيم، ما را به راه راست مى كشانند. (123)

ب - برخورد شديد با كجروى هاى خليفه سوم

امام على عليه‌السلام گرچه در دوران 25 ساله سكوت، براى حفظ دين و امت اسلامى، دست به شمشير نبرد، اما هرجا كه لازم بود، و مى توانست، در برابر كجروى هاى خلفاء مى ايستاد و افشاء مى كرد.

وقتى خليفه سوم اباذر را به ربذه تبعيد كرد، و اعلام نمود كه هيچ كس حق ندارد اباذر را بدرقه كند.

حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام اعتنائى نكرد و با فرزندانش دلجوئى لازم را از اباذر انجام داد، و تذكرات لازم را به اباذر فرمود: عثمان از اين حركت سياسى، معنوى امام ناراحت شد.

و خطاب به امام على عليه‌السلام گفت: چرا فرمان مرا ناديده گرفتى؟ و اباذر را بدرقه كردى؟

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

«او كلَّما امرت بامر معصيةٍ اطعناك فيه؟»

«مگر ما بايد از هر دستور خلاف شرعى كه صادر كردى، اطاعت كنيم؟»

خليفه سوم گفت:

چرا به مروان ناسزا گفته اى، بايد تو را قصاص كند.

امام على عليه‌السلام فرمود:

به خدا سوگند، اگر مروان كوچكترين بى أدبى روا دارد، من به تو هم ناسزا مى گويم.

خليفه سوم با خشم گفت: مگر تو از مروان برترى؟

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام پاسخ فرمود:

سوگند به خدا نه تنها از او، بلكه از تو هم برترم. (124)

ج - قاطعيت در انجام وصيت حضرت زهرا (سلام الله علیها)

پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و پيدايش فتنه ها، بخصوص انحراف در حكومت و رهبرى، و تحقق كودتاى سران سقيفه، حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام براى حفظ قرآن و تداوم اصالت دين چاره اى جز صبر و بردبارى نداشت، و خود در خطبه سوم نهج البلاغه فرمود:

«صبرت و فى العين قذى و فى الحلق شجى»

(در حالى كه استخوان در گلو گير كرده بود صبر كردم.)

اما نسبت به برخى از مسائل خانوادگى، يا شخصى، نمى توانست صبر كند، و بيش از حد و مرزى كه به دشمن فرصت داده بود، بردبارى نشان دهد، مانند؛ عمل به وصيت حضرت زهرا (س) كه آن حضرت چنين وصيتى را نوشتند:

«لاتصلى علىَّ امَّةٌ نقضت عهداللَّه وعهد أبى رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ فى أميرالمؤمنين علىٍّ عليه‌السلام و ظلموا لى حقى وأخذوا ارثى و حرَّقوا صحيفتى الَّتى كتبهالى أبى بملك فدكٍ و كذَّبوا شهودى، وهم واللَّه جبرئيل و ميكائيل وا ميرالمؤمنين و امُ ايمن، وطنت عليهم فى بيوتهم و اميرالمؤمنين يحملنى و معى الح سن والحسين ليلاً ونهاراً الى منازلهم، واذكرهم باللَّه و رسوله الاَّ تظلمونا ولا تغصبونا حقَّناالَّذى جعله اللَّه لنا، فيجيبونا ليلاً و يقعدون عن نصرتنا نهاراً فجمعوا الحطب الجزل على بابنا وأتوا بالنّار ليحَّرقوه و يحرقونا... فهذه امَّةٌ تصلى علىّ؟!!»

«امتى كه عهد و پيمان خدا و پيامبرش را در ولايت و رهبرى على عليه‌السلام شكستند وناديده گرفتند، حق ندارند بر پيكر من نماز بگزارند، آنها كه نسبت به حق ما ظلم روا داشتند، و ارث مرا غاصبانه تصر ف كردند، و سند مالكيت فدك را كه پدرم برايم نوشته بود از دست من ربودند و به آتش كشيدند، آنها كه گواهان و شاهدان مرا تكذيب نمودند، سوگند به خدا كه گواهان من حضرت جبرئيل و ميكائيل و اميرالمؤمنين على عليه‌السلام و ام ايمن بودند، آنها كه در روز يارى و حمايت از ما در خانه هاى خود خزيدند و دست از يارى ما كشيدند امام على عليه‌السلام مرا همراه با حسن و حسين شب و روز براى بيدارى امت غفلت زده بخانه هاى مهاجر و انصار مى برد و من آنها را نسبت به خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و حقوق الهى هشدار مى دادم و مى گفتم:

به ما اهل بيت ظلم روا مداريد، و حق مسلمى را كه خدا به ما بخشيده است، غصب نكنيد.

در تاريكى شب جواب مساعد مى دادند كه شما را يارى مى كنيم، اما در روز روشن دست از يارى ما برمى داشتند!

تا آن كه به خانه ما هجوم آوردند، و با جمع آورى هيزم فراوان و آتش زدن آن خواستند، خانه را و ما را كه در آن بوديم در آتش بسوزانند.

آيا چنين أمتى سزاوار است كه بر من نماز بگزارد؟!» (125)

و حضرت زهرا (س) در وصيت ديگر خطاب به اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

«أوص يك ان لايشهد أحدٌ جنازتى من هؤلاء الَّذين ظلمونى و أخذوا حقى فانَّهم عدوى و عدوُّ رسول اللَّه ولا تترك ان يصلى علىَّ أحدٌ منهم ولا من أتباعهم وادفنى فى الليل اذا أوهنت العيون ونامت الابصار» (126)

«تو را وصيت مى كنم كه هيچ كس از آنان كه به من ظلم كرده اند و حق مرا غصب نمودند، نبايد در تشييع جنازه من شركت كنند، زيرا آنها دشمنان من و دشمنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشند و اجازه نده كه فردى از آنها و پيروانشان بر من نماز بگزارد.

مرا شب دفن كن، آن هنگام كه چشم ها آرام گرفته و ديده ها به خواب فرو رفته باشند.» (127)

در صورتى كه همه مخالفان و سران كودتا تمام تلاش خود را به كار گرفتند، تا قبر را آشكار كنند.

صبح آن روزى كه شب هنگام حضرت زهرا (س) مخفيانه دفن گرديد، همه دست اندركاران خلافت ديدند كه براى هميشه تاريخ، رسوا شدند، و چاره اى جز آشكار كردن و نبش قبر نمودن، و نماز خواندن بر جنازه دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ ندارند.

كه خليفه دوم گفت:

سوگند به خدا ما نبش قبر مى كنيم و جنازه فاطمه را بيرون آورده، بر آن نماز مى گذاريم.

حال وظيفه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام چيست؟

آيا اينجا بايد سكوت كند و دست به شمشير نبرد؟

وقتى خليفه دوم با جمعى از مردم به بقيع آمدند تا قبر حضرت زهرا (س) را بشكافند، امام على عليه‌السلام در اين مرحله از گستاخى دشمن، دست به شمشير برد، و لباس و زره ميدان هاى جنگ را پوشيد، و دستمال مخصوص عمليات هاى نظامى را بر پيشانى بست و بر روى يكى از قبر نماهاى بقيع نشست و خطاب به خليفه دوم فرمود:

«واللّه لو رمت يا بن صهّاك لَأرجَعت الَيكَ يَمينَكَ، لَئن سَلَلت سَيفى لَأغمَدته دو ن ازهاق نفسك»

«سوگند به خدا اى فرزند زن حبشى، اگر چنين كارى بكنى، دستت را قطع كرده به سوى تو مى فرستم، تو مى دانى هرگاه شمشير برهنه كنم، جز ريخته شدن خون تو حاصلى ندارد.» (128)

### 4 - سياستمدار كيست؟

بسيارى از مردم حيله و نيرنگ و دروغگوئى و دوروئى و انواع رذائل اخلاقى را، سياست و سياستمدارى مى پندارند، در حالى كه يك سياستمدار مسلمان نبايد آلوده به انحرافات اخلاقى باشد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در خطبه 41 از مسخ ارزش ها، و انحراف ديدگاه هاى روزگار خود مى نالد كه:

«اصبحنا فى زمانٍ قد اتَّخذ اكثر اهله الغدر كيساً»

«در روزگارى قرار گرفته ايم كه بيشتر مردم نيرنگ بازى را سياست مى دانند.»

و در خطبه 200 مى فرمايد:

«و لولا كراهيَّة الغدر لكنت من أدهى النّاس»

«اگر زشتى نيرنگ بازى نبود من از تمام انسان ها سياستمدارتر بودم.» (129)

### 5 - ايثارگرى براى حفظ اسلام

امام على عليه‌السلام با توجه به خطرات برون مرزى، و درون مرزى،با ايثارگرى و خداگرائى سكوت كرد، چون أساس دين در خطر جدى بود.

در خطبه 3 مى فرمايد:

«با خود انديشيدم كه با نيروى محدود به غاصبان حمله كنم و يا وضع موجود را تحمل نمايم؟ سرانجام به اين نتيجه رسيدم كه صبر و شكيبائى مناسبتر است،و لذا صبر كردم، اما مانند آن انسانى كه ريگ و غبار در چشم دارد، و استخوان در گلو، كه بسيار دردآور است!» (130)

(نمونه ها:)

الف - قال على عليه‌السلام:

«و ايم اللّه لولا مخافة الفرقة بين المسلمين و ان يعود الكفر و يبور الدّين لكنّا على غير ما كنّا لهم عليه...» (131)

«سوگند به خدا اگر از اختلاف مسلمانان و بازگشت آنان به كفر و الحاد، و از فرسودگى دين نمى ترسيدم، ما روش مبارزاتى مان با غاصبان غير از اين راه بود كه موجود است.»

در اين حديث ترس از اختلاف امت، و ضعف و بى ايمانى آنان و خطر نابودى دين را مانع قيام مسلحانه معرفى مى كند.

ب - قال علىٌّ عليه‌السلام:

«فلمّا مضى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تنازع المسلمون الْأمْر منْ بعْده...فخشيت انْ لمْ انصر الْإسْلام و اهْله ارى فيه ثلْماً اوْ هدْماً، الْمصيبة به علىَّ اعْظم منْ فوْت و لايتكم الَّتى انَّما هى متاع ايّام قلائل...» (132)

«چون رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از دنيا رفت، مسلمانان ايمانشان ضعيف شد، در مورد خلافت به نزاع برخاستند، سوگند به خدا گمان نمى كردم كسى در آن طمع كند، و مرا از حقم دور نمايد، ديدم گروهى از اسلام (مرتد) شده برگشتند!!

و مى خواستند دين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ را از بين ببرند!!

لذا ترسيدم كه اگر اسلام و مسلمانان موجود را يارى ننمايم، در آن رخنه و خرابى پديد آيد، كه مصيبت آن به مراتب از مصيبت غصب خلافتم بيشتر باشد، و آن زمامدارى چند روز دنيا است!!»

ج - قال علىٌّ عليه‌السلام:

«بايع النّاس لاِبى بكرٍ و انا و اللّهِ اولى بالْأمْرِ مِنْه و احق بِهِ مِنْه، فسمِعْت وا طعت مخافة ان يرجع النّاس كفّاراً يضرب بعضهم رقاب بعضٍ بالسَّيف...» (133)

مولاى متقيان در حديث مفصلى كه بخشى از آن را آورده ايم، در مورد فلسفه عدم قيام مسلحانه اش مى فرمايند:

«مردم وقتى با ابابكر بيعت كردند كه من از او شايسته تر، و براى خلافت سزاوارتر بودم، ولى كنار آمدنم براى اين بود كه ترسيدم مردم از دين برگردند، و با شمشير گردن همديگر را بزنند!!»

در اين فراز نيز ترس از اختلاف و خونريزى و بازگشت به كفر، مانع قيام حاد اميرالمؤمنين عليه‌السلام گرديده است.

د - قال علىٌّ عليه‌السلام:

«اتحسبين ان تزول هذه الدَّعوة من الدُّنيا؟»

آنگاه كه صورت همسر خود را نيلى ديد، و ستمكارى دشمن از اندازه فزون ديد، دست به شمشير برد و فرمود: همسرم، مى توانم حق تو را بگيرم.

كه بانگ اذان بلند شد:

اشهد انَّ محمَّداً رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خطاب به حضرت زهرا (س) فرمود:

آيا دوست دارى كه نام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بماند؟ يا انتقام تو را بگيرم؟

حضرت زهرا (س) فرمود: نه، دين اسلام و نام رسول خدا بماند.

امام على عليه‌السلام ادامه داد:

«فهو ما اقول لك» (134)

پس راه همان است كه من توضيح دادم.

با داشتن قدرت دفاعى در سركوبى دشمن، و تنبيه متجاوزان به حريم عترت، براى حفظ أساس اسلام سكوت مى كند، و به انتقام جوئى روى نمى آورد.

### 6 - پرهيز از امتياز خواهى

خليفه سوم در بالا گرفتن اعتراض هاى عمومى فكر مى كرد كه على عليه‌السلام نقش تعيين كننده دارد، از اين رو يك روز به هنگام ظهر، در حاليكه ظرفهاى پر از طلا و نقره در اطراف تخت او چيده شده بود، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را احضار كرد و گفت:

هر چه مى خواهى از طلا و نقره ها بردار و خود را سير كن كه مرا با مخالفت هاى خود به آتش كشيدى.

امام على عليه‌السلام در جواب او فرمود:

«اگر اين اموال از طريق ارث، بخشش، كسب و تجارت، بتو رسيده است اختيار دارم، مى توانم از آنها بردارم يا خوددارى كنم، و چنانچه از بيت المال باشد، نه تو حق دارى به كسى ببخشى، و نه من حق دارم از آنها بردارم.»

آنگاه به خانه بازگشت.(135)

### 7 - هوشيارى و دور انديشى در مسائل سياسى

5 نفر در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ هم قسم شدند كه پس از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از يكديگر حمايت كنند تا خلافت در دست آنان باشد، و به ترتيب خلافت كنند، مانند:

خليفه اول، خليفه دوم، سالم مولاى ابوحنيفه، ابوعبيده جراح و خليفه سوم، و نامه اى هم تنظيم كردند و همگى آن را امضا كردند كه به صورت عهد نامه اى مكتوب و سندى تاريخى باقى بماند، و چون نامه را به ابوعبيده سپردند، بارها خليفه دوم مى گفت:

ابوعبيده امين امت است.

طبق نقشه از پيش تعيين شده، خليفه اول به خلافت رسيد، و سپس با وصيت خليفه اول، خليفه دوم خلافت را به دست گرفت.

چون در زمان خليفه دوم، ابوعبيده و سالم مردند، تنها هم پيمان سوگند خورده اش خليفه سوم بود كه مى بايست به خلافت برسد، اما به اين سادگى ها نمى شد، كه خليفه دوم طرح شوراى شش نفره را مطرح مى كرد و مى گفت:

اگر ابوعبيده يا سالم زنده بودند خلافت را به آنها مى سپردم. (136)

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در يك گفتگوى سياسى با عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عباس با هشيارى و دورانديشى تمام نقشه ها و اهداف شوم طراحان شوراى شش نفره را افشا كرد و خطاب به عباس فرمود:

به خدا سوگند كه خلافت را از بنى هاشم دور كردند.

عباس گفت: پسر برادر من، از كجا چنين قضاوتى مى كنى؟

پاسخ داد: سعد بن ابى وقاص با عبدالرحمن بن عوف چون پسرعموى يكديگرند، مخالفت نمى كند و هر دو يك رأى دارند،

و عبدالرحمن نيز داماد عثمان است، پس اين سه نفر يكى هستند (عبدالرحمن هم داماد عمر بود و هم شوهر خواهر مادرى عثمان)،

حال اگر طلحه(گرچه طلحه از قبيله بنى تميم بود و به عثمان تمايل داشت) و زبير به من رأى دهند، گر چه سه نفر مى شويم، اما فائده اى ندارد، زيرا عمر دستور داد، اگر مساوى شدند، رأى گروهى ترجيح دارد كه عبدالرحمن در آن است،

پس سرنوشت شورا روشن است كه عثمان انتخاب خواهد شد.(137)

## فصل هفتم: مردم و امور سياسى

### 1 - تلاش در بيدارى مردم

امام على عليه‌السلام براى اينكه مردم را با آگاهى لازم بسيج نمايد،

هم نامه هاى بيدار كننده براى آنان مى فرستاد.

و هم شخصيت هاى خوش نام و معروف را به سوى آنان اعزام مى كرد، تا با سخنرانى هاى حساب شده، مردم را از فتنه هاى سياسى آگاه سازد.

كه نامه اول را براى آگاهى مردم كوفه بدينگونه نوشت:

«فانى اخبركم عن أمر عثْمان حتّى يكون سمْعه كعيانه»

«همانا من شما را در اين نامه بگونه اى از ماجراى عثمان آگاه مى سازم كه شنيدن همانند ديدن باشد.» (138)

و سپس مالك اشتر و عمار ياسر، و فرزندش امام مجتبى عليه‌السلام را براى آگاهى و بسيج كوفيان اعزام فرمود.

### 2- احترام به آراء عمومى

پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ كه غاصبانه مسير خلافت را تغيير دادند به آراء عمومى مردم توجُّهى نكردند، بدون شورا و انتخابات و رفراندوم آزاد، خليفه اول را با چند رأى، و خليفه دوم را تنها با وصيت خليفه اول، و خليفه سوم را با رأى سه نفر كه تنها رأى عبدالرحمن بن عوف نقش تعيين كننده داشت، به قدرت رساندند، كه نوعى حكومت فرمايشى و اريستوكراسى (اشرافى) بود، و هرگونه اعتراض و مخالفتى را سركوب كردند.

اما حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام نسبت به بيعت، به آراء عمومى توجه داشت.

وقتى بعد از قتل خليفه سوم هجوم آوردند كه با امام على عليه‌السلام بيعت كنند فرمود، بيعت بايد در مسجد و در ميان عموم مردم باشد.

و در برابر اصرار فراوان مهاجر و انصار فرمود: مهلت بدهيد تا مردم اجتماع كنند و با يكديگر مشورت نمايند، و آزادانه در اجتماع مسلمين بيعت كنند. (139)

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بيعت عمومى مردم و شركت آزاد در انتخاب رهبرى را اينگونه بيان فرمود:

«و بسطتم يدى فكففتها، و مددتموها فقبضتها ثمَّ تداككتم علىَّ تداكَ الاْبل الْهيم على ح ياضها يوم وردها حتَّى، انقطعت النَّعل و سقط الرداء ووطى ء الضَّعيف وب لغ من سرور النّاس ببيعتهم ايّاى أن ابقهج بها الصَّغيرو هدج اليها الكبير وت حامل نحوها العليل و حسرت اليها الكعاب» (140)

«شما (براى بيعت) دستم را گشوديد و من بستم، شما آن را به سوى خود كشيديد و من آن را برگرفتم! پس از آن همچون شتران تشنه كه روز وعده آب به آبخور گاه حمله كنند و به يكديگر پهلو زنند، به گردم ريختيد! آنچنان كه بند كفشم پاره شد، عبا از دوشم افتاد و ضعيفان پايمال گرديدند! سرور و خوشحالى مردم آن روز به خاطربيعت با من، چنان شدت داشت كه كودكان به وجد آمده، و پيران خانه نشين با پاى لرزان خود براى ديدار منظره اين بيعت به راه افتاده بودند، بيماران براى مشاهده بر دوش افراد سوار شده و دوشيزگان نورسيده (بر اثر عجله و شتاب) بدون نقاب در مجمع حاضر شده بودند!!»

## فصل هشتم: آزادى مردم

### اول - آزاد گذاشتن مردم در پل سازى

در سر راه صفين، سپاه امام على عليه‌السلام به شهر رقه در كنار فرات رسيد كه صنعت پل سازى مى دانستند و عبور سپاه از فرات را مى توانستند فراهم كنند، اما چون از هواخواهان خليفه سوم بودند، از همكارى سر با امام على عليه‌السلام باز مى زدند، و قايق هاى خود را هم از آب بيرون كشيدند تا سپاه آن حضرت از آن استفاده نكند.

امام على عليه‌السلام هم متعرض آنان نشد و سپاه را از راه طولانى ديگرى به حركت درآورد تا به محله منبج رسيده از پل آن عبور فرمايند.

اما مالك اشتر، از سپاه فاصله گرفت و خود را به مردم رقه رساند و گفت:

به خدا سوگند اگر پل نسازيد و عبور سپاه را فراهم نكنيد، همه شما را از دم تيغ مى گذرانم.

مردان رقه گرد هم آمدند و مشورت كردند و در برابر قاطعيت مالك اشتر تصميم گرفتند كه پل را بسازند.

پس از اتمام پل ارتباطى، مالك اشتر به حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خبر داد كه از پل رقه مى توان عبور كرد.

با اينكه كشور در شرائط جنگى بود، و هر كس مخالفت مى كرد، دشمن به حساب مى آمد، اما امام على عليه‌السلام تا آنجا مردم را آزاد گذاشته بود كه از همكارى در پل سازى سر باز زدند و متعرض آنها نگرديد. (141)

### دوم - ماجراى بيعت و آزادى مردم

1 - آزادى مردم مدينه در بيعت

پس از قتل خليفه سوم، طلحه گفت:

اى ابوالحسن، تو بدين كار سزاوارترى و خلافت امت، حق تو است به حكم سوابق زيبا و فضائل بسيارى كه تو دارى و شرافت خويشاوندى كه با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ دارى.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: به آن مى انديشم كه اگر اين كار را قبول كنم و حكومتم آغاز شود، از جانب تو مخالفت ظاهر مى شود.

طلحه گفت: هرگز! اى ابوالحسن.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: آيا بر عهدى كه كردى و خداى را بر خويش گواه گرفتى، ثابت مى مانى؟

طلحه گفت: عهدى كه با خدا كردم، هرگز از آن عدول نخواهم كرد.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود: برخيز و با ما بيا تا به نزد زبير برويم.

طلحه گفت: فرمانبردارم. با هم نزد زبير آمدند.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام همان كلمات كه با طلحه گفته بود با زبير گفت.

زبير نيز جواب بر اين منوال داد كه طلحه داده بود و با اميرالمؤمنين عهد و پيمان بست كه هرگز برخلاف آن عمل نكند.

آنگاه طلحه و زبير بر اين موضوع با اميرالمؤمنين عهد كردند و مهاجر و انصار و تمامى مردم مدينه در كار خلافت به اميرالمؤمنين على عليه‌السلام رضايت دادند.

سپس به مسجد مدينه آمدند، پس جماعتى از مهاجر و انصار، مثل: ابوالهيثم بن التيهان، رفاعة بن رافع، مالك بن عجلان، أبو أيوب خالد بن زيد، خزيمة بن ثابت، و سايرين با اشتياق گفتند:

اى مردمان، مى دانيد كه عثمان با شما چگونه زندگانى مى كرد و اكنون آن گذشت. فضيلت و كرامت و قربت و قرابت على بن ابيطالب عليه‌السلام از آفتاب ظاهرتر است و انواع علوم و محاسن اخلاق كه ذات شريف او حاوى آن است، از شرح و بيان مستغنى است و اگر به صلاح كار خلافت كسى را فاضل تر، و پرهيزگارتر و خداترس تر از على عليه‌السلام مى دانستيم، شما را به او راهنمائى مى كرديم و ليكن امروز در همه روى زمين اين خصال خير را هيچ كس جامع تر از او نمى بينم. حال چه مى گوئيد؟و چه مى انديشيد؟

تمام مردم مدينه گفتند: ما به خلافت على عليه‌السلام راضى هستيم و او را مطيع و فرمان برداريم.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود: مردم! آيا بدون اجبارو اكراه با خشنودى كامل اين سخنان را مطرح مى كنيد؟

همه گفتند: حق تو را بر خويشتن به امر خداى تعالى واجب مى دانيم.

على عليه‌السلام فرمود: امروز باز گرديد و در اين كار انديشه كنيد و فردا باز آييد تا بر آن جمله كه رأى شما قرار گرفته باشد تحقق پذيرد.

فرداى آن روز دوباره مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ پر از جمعيت شد، و همه از هرگوشه و كنار فرياد مى زدند كه: ما تنها با على عليه‌السلام بيعت مى كنيم،

طلحه از يك سو، و زبير از سوى ديگر بپاخاستند، سخنرانى كردند و مردم را براى بيعت با حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام شوراندند، و در پيشاپيش مردم به سوى امام على عليه‌السلام هجوم مى آوردند.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام تا سه روز براى اتمام حجت صبر كرد و آنگاه پاسخ مثبت به مردم مدينه داد كه شور و نشاط همه شهر را فرا گرفت و مردم آزادانه با عشق و شور بيعت كردند. (142)

2 - بيعت آزاد اهل كوفه

چون خبر كشتن خليفه سوم و بيعت مهاجر و انصار با اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در عالم پراكنده شد، اهل كوفه نيز اين خبر را شنيدند. در آن وقت ابوموسى اشعرى فرماندار كوفه بود.

كوفيان به نزد او آمدند و گفتند: چرا با اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بيعت نمى كنى، و مردم را به بيعت او نمى خوانى؟

ابوموسى گفت: منتظرم تا بعد از اين چه خبرى مى رسد؟

در ميان مردم هاشم بن عتبة بن ابى وقاص گفت: خبر رسيد كه خليفه سوم را كشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بيعت كردند. ابوموسى از آن مى ترسى كه اگر با على بيعت كنى، عثمان از آن جهان باز خواهد گشت؟

هاشم اين سخن را گفت و با دست راست، دست چپ خود را گرفت و گفت: دست چپ از آن من و دست راست من از آن اميرالمؤمنين على عليه‌السلام است، با او بيعت كردم و به خلافت او راضى شدم.

چون هاشم چنين بيعت كرد، ابوموسى را هيچ عذرى نماند، برخاست و بيعت كرد و به دنبال او تمام بزرگان و ريش سفيدها و سرشناسان كوفه بيعت كردند، بى آنكه كسى اهل كوفه را تحت فشار قرار دهد يا تهديد كند.

3- بيعت اهل يمن

اهل يمن نيز به شوق و رغبت رو به خدمت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آوردند.

اول كسى كه از معارف يمن به مدينه رسيد.

رقاية بن وايل همدانى بود.

و بعد از او رويبة بن وبر البجلى با مردم خويش كوچ داده، روى به مدينه نهادند.

چون اين خبر به امام على عليه‌السلام رسيد، مالك اشتر را خواند و فرمود با جماعتى از مشاهير مدينه به استقبال ايشان رود.

اشتر با كوكبه انبوه و تدارك نيكو بيرون رفت، چون به ايشان رسيد آنها را نيكو ستود و گرامى داشت.

و با ايشان آمد تا به مدينه رسيدند.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام دستور دادند كه ايشان را در جايگاهى نيكو فرود آورند.

اهل يمن آن روز استراحت كردند، روز ديگر اميرالمؤمنين على عليه‌السلام ايشان را خواند تا با ايشان ملاقات كند و سخن ايشان را شنيد.

چون همه حاضر شدند.

نخست فياض بن جليل الازدى، بعد رقايت بن وايل الهمدانى، بعد كيسوم بن سلمة الجهينى، بعد رويبة بن وبر البجلى، بعد رفاعة بن شداد الخولانى، بعد هشام بن ابرهة بن النخعى، بعد جميع بن حشم كندى، بعد أخنف بن قيس الكندى، بعد عقبة بن النعمان التحميدى و بعد عبدالرحمن بن ملجم مرادى، بر امام على عليه‌السلام سلام كردند، و با سخنانى نيكو آن حضرت را ستودند.

اميرالمؤمنين ايشان را به خدمت پذيرفت و اجازه نشستن داد و آنها را نيكو ستود، آنگاه فرمود:

شما از سرشناسان و معروفان يمن شمرده مى شويد. آيا اگر ما را كارى سخت پديد آيد كه احتياج به يارى شما باشد، چقدر مقاومت مى كنيد و با ما همراهى داريد؟

در آن ميان عبدالرحمن بن ملجم مرادى سخن آغاز كرد و گفت:

يا اميرالمؤمنين، ما را به حرف، ناف بريده اند و با پستان پيكان، شير داده اند و در ميدان مردان، پرورانيده اند.

زخم شمشير و نيزه ها در چشم ما گل هاى بهارستان است.

اطاعت تو را چون طاعت خداوند واجب مى دانيم و به هر جانب فرمان جنگ دهى، نصرت كرده و ظفر ديده، باز آييم.

امام على عليه‌السلام آنها را گرامى داشت، و خوشحال و راضى به كشورشان بازگردانيد.

### 4- روش برخورد با مخالفان

پس از بيعت عموم مردم مدينه با حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام، عمار ياسر به خدمت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام آمد و گفت:

اى اميرالمؤمنين، همه اقشار گوناگون مدينه به خدمت شما آمدند و بيعت كردند. تنها برخى از افراد مشهور هنوز بيعت نكرده اند، مانند: عبداللَّه بن عمر، محمد بن عمر بن مسلمه، اسامة بن زيد، حسان بن ثابت و سعد بن مالك.

اگر اميرالمؤمنين مصلحت بداند ايشان را فراخواند تا در يك هماهنگى با مهاجر و انصار بيعت كنند.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام فرمود:

اى عمار، كسى كه با ما رغبت ندارد، ما را نيز با او حاجتى نيست؛ چه واجب ديدار او؟

مالك اشتر نخعى گفت:

اى اميرالمؤمنين، فراخواندن اين افراد به مصلحت مى باشد تا بيعت كنند تا فردا كار ما با آنها به شمشير و جنگ كشانده نشود.

مردمان از جهت صلاح كار خويش در متابعت تو رغبت مى كنند، تو نيز صلاح كار خويش نگاه دار و همگان را بر خدمت و اطاعت خود تشويق كن.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود:

اى مالك، من مردمان را بهتر از تو مى شناسم. بگذار تا برحسب رأى خويشتن روند.

زياد بن تميمى بپا خاست و گفت:

هر كس كه در خدمت و بيعت تو رغبت نكند ما را از او منفعتى نباشد و كسى را كه به اكراه در بيعت آورند، بدرد ما نخواهد خورد، آن جماعت اگر رشد خويشتن را باز يابند، به ميل و رغبت به خدمت تو مى شتابند و بيعت مى كنند، نيكو باشد و الادست از ايشان بردار.

سپس سعد وق اص پيش آمد و گفت:

اى اميرالمؤمنين، سوگند به خدا كه مرا هيچ شك نيست كه تو به خلافت اين امت بر حقى و در دين و دنيا مأمون و ايمنى، ولى گروهى از قبيله ما در اين كار با تو مخالفت خواهند كرد، اگر مى خواهى كه من با تو بيعت كنم، مرا شمشيرى ده كه او را زبانى دودم باشد و بتواند سخن گويد و حق و باطل را درست بشناسد.

اميرالمؤمنين فرمود:

با من به حجت سخن مى گويى اى سعد؟ گويا فكر مى كنى كسى مى تواند برخلاف وحى الهى سخن بگويد، قرار ميان مهاجر و انصار و كافه مسلمانان آن است كه به كتاب خداى سبحان و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عمل كنند. اگر تو موافق هستى، بيعت كن و الا برو در خانه خويش بنشين كه كسى تو را براى بيعت، كسى مجبور نخواهد كرد.

عمار ياسر گفت:

اى سعد، بترس از خداى سبحان كه بازگشت همه خلق به اوست، اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خليفه بر حق است و مقامات مشهور ارزش هاى والاى او از شرح مستغنى است. بعد از آن كه مهاجر و انصار به خلافت او راضى شدند، و دست او به بيعت گرفته اند، حال كه تو را به بيعت خود مى خواند، عذر مى آورى و از او شمشيرى مى خواهى كه آن را دو دم باشد. اين كار كه انجام مى دهى نيكو نيست، مگر در دل انديشه اى ديگر دارى؟

در آغاز اين گفتگو اميرالمؤمنين عليه‌السلام كسى را فرستاد تا مروان بن حكم، سعيد بن عاص و وليد بن عقبه راكه در خانه خويش نشسته بودند و از بيعت تخلف كرده بودند را فراخواند، وقتى حاضر شدند، خطاب به آنها فرمود:

چه شده است شما را كه نزد من نمى آييد؟ و از بيعت تخلف مى نماييد؟

وليد بن عقبه سخن آغاز كرد و گفت:

يا اميرالمؤمنين، ما بر چه اميد با تو بيعت كنيم، با كدام چشم بر تو بگرييم؟ پر و بال ما كندى و سينه ما را پر از كينه كردى، پدر ما را تو در جنگ بدر كشتى.

اما سعيد بن عاص، پدر او را كه سرور بنى اميه بود، تو روز جنگ بدر او را كشتى.

اما مروان بن حكم، پدر او را عثمان به مدينه آورد، تو رأى عثمان را در آن ضعيف شمردى و به خطا منسوب كردى، حال ما هر سه با تو اين است كه شرح داديم.

چگونه با تو بيعت كنيم، اما به آن شرط با تو بيعت مى كنيم كه كشندگان عثمان را بكشى و اگر از ما سهوى يا خطايى سر زد، عفو كنى كه آدمى بى سهو و زلَّت نتواند بود و اگر اجازه مى خواهيم كه به نزد پسر عم خويش يعنى، معاويه به شام برويم. ما را اجازه دهى و ما را از رفتن به نزد او منع نكنى.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام جواب داد: كينه شما بر من به حق نيست.

آن كينه كه از من در دل گرفته ايد بايد از خداى سبحان در دل گيريد كه جهاد ما در راه خدا بود، حديث كشتن كشندگان عثمان، اگر امروز بتوانيم، كه امروز ايشان را مى كشيم، و به فردا نياندازيم.

اما ترسيدن شما از آنچه كه مى ترسيد، شما را ايمن مى گردانم.

مروان گفت:

اگر با تو بيعت نكنيم با ما چه كنى؟.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام پاسخ داد:

از شما مى خواهم كه بيعت كنيد و با عموم مسلمانان در اتفاقى كه كرده اند موافقت نماييد و اگر بر آن عصيان و طغيان كرديد، شما را به حال خود مى گذارم.

چون سخن اميرالمؤمنين عليه‌السلام را اينگونه شنيدند، همه بيعت كردند و باز گشتند.

بعد از آن به اميرالمؤمنين گزارش رسيد كه ايشان در شك و ترديد هستند و از جان و مال ايمن نيستند.

مروان بن حكم در اين رابطه شعرى سرود و آن اشعار را براى اميرالمؤمنين عليه‌السلام خواند.

اميرالمؤمنين على عليه‌السلام چون اشعار را شنيد، شخصى را فرستاد و مروان و وليد و سعيد را فراخواند و به ايشان گفت:

اگر دل شما در مدينه قرار نمى گيرد و از من انديشه داريد و مى ترسيد و مى خواهيد به شام برويد، از جانب من اجازه داريد.

مروان گفت:

حال كه اميرالمؤمنين نسبت به ما لطف دارند، بحمد اللَّه ايمنيم و خوفى نداريم، و مدينه را بر جاى ديگر ترجيح مى دهيم.

اميرالمؤمنين عليه‌السلام فرمود:

زمام اختيار به دست شماست، اگر مى خواهيد اينجا باشيد و اگر نزد معاويه يا به طرفى ديگر خواهيد رفت چنان كنيد.

آنها خوشحال شدند و باز گشتند.

## فصل نهم: افشاگرى ها

### 1- افشاى ماهيت حسن بصرى

حسن بصرى از عالم نمايانى بود كه فكر مى كرد از ديگران بهتر مى فهمد و در ماجراى جنگ جمل نيز مردم را دچار تزلزل مى كرد، اما نمى دانست و درك نمى كرد كه جاهل است.

پس از جنگ جمل و آزاد شدن شهر بصره، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در مسجد جامع شهر، سخنرانى مى كرد و حسن بصرى در ميان جمعيت نشسته به ظاهر سخنان امام على عليه‌السلام را مى نوشت و با تظاهر و ريا، خودى نشان مى داد.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام براى افشاى ماهيت نفوذى او كه در گمراهى مردم نقش داشت، فرمود: هر قومى همانند قوم موسى سامرى دارد. (آن كس كه گوساله درست كرد و يهوديان را در چند روز غيبت پيامبر خدا، گوساله پرست كرد.)

و حسن بصرى، سامرى اين امت اسلامى است، با اين تفاوت كه سامرى زمان موسى عليه‌السلام مى گفت: «لامساس» (با من تماس نگيريد.)

و سامرى زمان ما مى گويد: «لاقتال» (جنگ نكنيد) (143)

### 2 - افشاى ماهيت عمروعاص

امام على عليه‌السلام نسبت به انحرافات فكرى و ماهيت فاسد عمروعاص فرمود:

«عجباً لاِبنِ النَّابِغةِ! يزعم لِأهلِ الشَّامِ أنَّ فِيَّ دعابةً، وأني امرؤٌ تِلعابةٌ: أعافِس وأ مارس! لقد قال باطلاً، ونطق آثماً. أما - وشرُّ القول الكذب - إنَّه ليقول فيكذب، ويعد فيخلف، ويسأل فيبخل، ويسأل فيلحف، ويخون العهد، ويقطع الْإلَّ؛ فإذا كان عنْد الْحرْب فأيُّ زاجرٍ وآمرٍ هو! ما لمْ تأْخذ السُّيوف مآخذها، فإذا كان ذلك كان أكبر مكيدته أن يمنح القرم سبَّته.

أما واللَّه انى لََيمنَعني منَ اللَّعب ذكر المَوت، وَإنَّه لََيمنَعه من قَول الحَق نسيَان الْآخرة، إنَّه لمْ يبايعْ معاوية حتَّى شرط أنْ يؤْتيه أتيَّةً، ويرْضخ له على ترْك الدين رض يخةً.» (144)

«شگفتا از عمروعاص پسر نابغه! (145) ميان مردم شام گفت كه من اهل شوخى و خوشگذرانى بوده، و عمر بيهوده مى گذرانم!! حرفى از روى باطل گفت و گناه در ميان شاميان انتشار داد.

مردم آگاه باشيد! بدترين گفتار دروغ است، عمروعاص سخن مى گويد، پس دروغ مى بندد، وعده مى دهد و خلاف آن مرتكب مى شود، درخواست مى كند و اصرار مى ورزد، اما اگر چيزى از او بخواهند، بخل مى ورزد، به پيمان خيانت مى كند، و پيوند خويشاوندى را قطع مى نمايد، پيش از آغاز نبرد در هياهو و امر و نهى بى مانند است تا آنجا كه دست ها به سوى قبضه شمشيرها نرود.

اما در آغاز نبرد، و برهنه شدن شمشيرها، بزرگ ترين نيرنگ او اين است كه عورت خويش آشكار كرده، فرار نمايد. (146)

آگاه باشيد! به خدا سوگند كه ياد مرگ مرا از شوخى و كارهاى بيهوده باز مى دارد، ولى عمروعاص را فراموشى آخرت از سخن حق بازداشته است، با معاويه بيعت نكرد مگر بدان شرط كه به او پاداش دهد، و در برابر ترك دين خويش، رشوه اى تسليم او كند.»

### 3 - افشاى ماهيت معاويه

امام على عليه‌السلام نسبت به معاويه طى نامه اى افشاگرانه نوشت:

«وأمَّا قو لك: إنَّا بنو عبد منافٍ، فكذلك نحن، ولكن ليس أميَّة كهاشم، ولاَ حَربٌ كعبد المطَّلب، ولاَ أَبو سفيَانَ كَأَبي طَالبٍ، وَلاَ المهَاجر كَالطَّليق، وَلاَ الصَّريح كاللَّصيق، ولاَ الْ محقُّ كَالْمبْطل، وَلاَ الْمؤْمن كَالْمدْغل. إمَّا رَغْبَةً وَإمَّا رَهْبَةً، عَلَى حينَ فاز أهل السَّبق بسبقهم، وذهب المهاجرون الْأوَّلون بفضْلهمْ، فلاَ تَجْعَلَنَّ للشَّيطان فيك نصيباً، ولاَ عَلَى نَفسكَ سَبيلاً، وَالسَّلاَم.» (147)

«و اينكه ادعا كردى ما همه فرزندان عبدمناف هستيم، آرى چنين است، اما جدشما امیه چونان جد ما هاشم و حرب همانند عبدالمطلب و ابوسفيان مانند ابوطالب نخواهند بود، هرگز ارزش مهاجران چون اسيران آزاد شده نيست، و حلال زاده همانند حرام زاده نمى باشد، و آن كه بر حق است را با آن كه بر باطل است نمى توان مقايسه كرد، و مؤمن چون مفسد نخواهد بود، و چه زشتند آنان كه پدران گذشته خود را در ورود به آتش پيروى كنند.

از همه كه بگذريم، فضيلت نبوت در اختيار ماست كه با آن عزيزان را ذليل، و خوار شده گان را بزرگ كرديم، و آنگاه كه خداوند امت عرب را فوج فوج به دين اسلام در آورد، و اين امت در برابر دين يا از روى اختيار يا اجبار تسليم شد، شما خاندان ابوسفيان، يا براى دنيا و يا از روى ترس در دين اسلام وارد شديد، و اين هنگامى بود كه نخستين اسلام آورندگان بر همه پيشى گرفتند، و مهاجران نخستين ارزش خود را باز يافتند، پس اى معاويه شيطان را از خويش بهرمند، و او را بر جان خويش راه مده. با درود.»

### 4- افشاى ماهيت مغيره

امام على عليه‌السلام در يك گفتگوى حضورى پرده از نفاق و دوروئى مغيره برداشت و فرمود:

«يابن اللَّعين الْأبْتر، والشَّجرة الَّتي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ، أَنْتَ تَكْفيني؟ فَوَاللَّه مَا أعزَّ اللَّه من أنت ناصره، ولاَ قَامَ مَن أَنتَ منهضه. اخرج عَنَّا أَبعَدَ اللَّه نَوَاكَ، ثمَّ ابلغ جهدك، فلاَ أَبقَى اللَّه عَلَيكَ إن أَبقَيتَ!» (148)

«اى فرزند لعنت شده دم بريده، (149) و درخت بى ريشه و شاخ و برگ، تو مرا كفايت مى كنى؟

به خدا سوگند! كسى را كه تو ياور او باشى، خداى نيرومندش نگرداند، و آن كس را كه تو او را دستگيرى كنى، پا برجا نمى ماند، از نزد ما بيرون شو، خدا خير را از تو دور سازد، پس هر چه خواهى تلاش كن خداوند تو را باقى نگذارد، اگر از آن چه مى توانى انجام ندهى.»

### 5 - افشاى ماهيت اشعث بن قيس

امام على عليه‌السلام در اجتماع عمومى مردم كوفه پس از اعتراض اشعث بن قيس افشاگرانه پرده از سوابق ننگين او برداشت و حركت هاى منافقانه و موذيانه او را براى عموم مردم توضيح داد كه:

«ما يدريك ما عليَّ ممَّا لي، عليك لعنة اللَّه ولعنة اللاَّعنين! حائكٌ ابن حائكٍ! منافقٌ ابن كافرٍ! واللَّه لقد أسرك الكفر مرَّةً والْإسْلام أخْرى! فما فداك منْ واحدةٍ منهما مالك ولاَ حَسَبكَ! وَإنَّ امرَأً دَلَّ عَلَى قَومه السَّيفَ، وَسَاقَ إلَيهم الحتف، لحرىٌّ أن يمق ته الْأقْرب، ولَا يَأْمَنَه الْأَبْعَد!» (150)

«چه كسى تو را آگاهاند كه چه چيزى به سود، يا زيان من است؟ لعنت خدا و لعنت لعنت كنندگان، بر تو باد اى متكبر متكبر زاده، (151) منافق پسر كافر، سوگند به خدا، تو يك بار در زمان كفر و بار ديگر در حكومت اسلام، اسير شدى، و مال و خويشاوندى تو، هر دو بار نتوانست به فريادت برسد، آن كس كه خويشان خود را به دم شمشير سپارد، و مرگ و نابودى را به سوى آنها كشاند، سزاوار است كه بستگان او بر وى خشم گيرند و بيگانگان به او اطمينان نداشته باشند»

## فصل دهم: آگاهى سياسى

### 1 - دور انديشى امام على عليه‌السلام در حكميَّت

اهل عراق به على عليه‌السلام گفتند: اى اميرالمؤمين، ما كتاب خدا را ميان خود و شاميان حكم قرار مى دهيم.

على عليه‌السلام فرمود: اين مكر و خدعه از جانب آنهاست، با آنها پيكار و مبارزه كنيد تا به امر الهى و حكم او برگردند.

آنها از اين امر خوددارى كردند.

اهل عراق، ابو موسى أشعرى را و اهل شام عمرو بن عاص را حكم قرار دادند.

در صورتى كه حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به اهل عراق فرمود:

عبداللَّه بن عباس را حكم نماييد.

گفتند: سوگند به پروردگار دو نفر از قبيله مضر در يك جا اجتماع نكنند.

سرانجام چون ابوموسى و عمرو با يكديگر اجتماع نمودند، عمرو، ابوموسى را فريب داد، و كار را بدانجا كشاندند كه اهل كوفه سرافكنده شده و آنگاه اعتراض خوارج بالا گرفت، زيرا به امام على عليه‌السلام مى گفتند:

مردان را در دين خدا حكم قرار دادى و حال آنكه خدا مى فرمايد: حكم جز از آن خداوند نيست.

آنگاه خوارج اجتماع كردند و وحدت مسلمانان را درهم شكستند و پرچم اختلاف را برافراشتند.

خون ها ريختند و دست به راهزنى ها زدند.

خباب بن أرت (152) را سربريدند و شكم زنش را در حالى كه آبستن بود، دريدند، در حالى كه با مشاهده قرآن هاى بالاى نيزه شاميان فريب خوردند و اصرار در پذيرش حكميت داشتند، اما آنگاه كه نيرنگ عمروعاص در آنها كارگر افتاد، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را متهم مى كردند و به راه هاى انحرافى كشانده شدند.

### 2 - آگاهى سياسى در نبرد صفين

الف - بعد از ليلة الهرير آن شبى كه جنگ عمومى تا صبح تداوم يافت و لشگريان شام تار و مار شدند و بسيارى در فرات غرق گرديدند، با حيله و تزوير عمرو عاص، سپاه شام دست از جنگ كشيدند و قرآن ها را بالاى نيزه زدند كه بسيارى از لشگريان امام على عليه‌السلام فريب خوردند و باور كردند كه:

معاويه و شاميان صلح طلب هستند.

معاويه و شاميان پشيمان شدند و راه هدايت را مى پيمايند.

كه اينگونه شك و ترديدها در لشگر حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام تزلزل ايجاد كرد.

امام على عليه‌السلام با هشيارى كامل فرمود:

فريب نخوريد، شاميان صلح طلب نيستند، مى خواهند در اين چند قدمى پيروزى، جان سالم بدر ببرند، و خود را نجات دهند و حالت نه جنگ و نه صلح را تداوم دهند.

و رهنمود داد كه:

«عباد اللَّه و امضوا على حقكم و صدقكم، انَّهم ليسوا باصحاب دينٍ و لا قرآنٍ»

«اى بندگان خدا، در تداوم حق و راستى خود بكوشيد كه شاميان نه اهل دين و نه اهل قرآن مى باشند». (153)

ب - پس از قرار دادن قرآن ها بالاى نيزه ها و ايجاد تزلزل در لشگريان كوفه، عده اى از منافقان چند چهره گرد و غبار فتنه را پراكندند و دست به يك كودتاى نظامى در درون ارتش حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام زدند.

به امام على عليه‌السلام فشار مى آوردند كه جنگ بايد تعطيل شود و به حكميَّت بايد رو بياوريم و مصرانه از حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام مى خواستند مالك را از خط مقدم نبرد فراخواند، در حالى كه لشگر مالك پيشروى كرده و به نزديكى خيمه فرماندهى معاويه رسيده بود و نزديك بود كه كار جنگ با نابودى معاويه يكسره شود.

اما اشعث بن قيس ها و ديگر منافقان نفوذى دست از فشار سياسى برنداشتند و تهديد كردند يا مالك را برگردان و يا با تو مى جنگيم.

امام على عليه‌السلام با هشيارى كامل به مالك پيام داد كه: «اقبل الىَّ فانَّ الفتنة قد وقعت»

«مالك بازگرد كه فتنه در لشگريان تحقق يافت.» (154)

زيرا كودتاى نظامى در درون ارتش حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام خطراتى مهم پديد مى آورد، گرچه متاركه جنگ در آن شرائط حساس بسيار غمب ار بود و پيروزى سپاه امام على عليه‌السلام تنها به چند ضربه شمشير بستگى داشت، اما براى مقابله با فتنه ها چاره اى جز متاركه جنگ نبود.

ج - پس از تحميل حكميَّت، و سرپيچى از فرمان حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام، آنگاه كه ابوموسى أشعرى فريب خورد، و عمرو عاص نيرنگ هاى خود را تحقق بخشيد و با دوروئى و تزوير همه چيز را به بازى گرفت.

گروهى حزب خوارج را تشكيل دادند و بر ضد حكومت امام على عليه‌السلام شورش كردند كه چرا حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام حكميَّت را پذيرفت؟

و گروهى ديگر پشيمان شدند كه چرا بر امام على عليه‌السلام فشار ايجاد كرده و در آستانه پيروزى، تلخى شكست را چشيدند.

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در چند سخنرانى حساب شده ماجراى حكميت را افشا كرد.

### اول - سخنرانى افشاگرانه امام على عليه‌السلام با ياران

فريب خورده:

«و قد قام اليه رجل من أصحابه، فقال: نهيتنا عن الحكومة ثم أمرتنا بها، فلم ندر أىٌّ الامرين ارشد؟ فصفق (ع) اءحدى يديه على الاءخرى، ثم قال:

هذا جزاء من ترك العقدة!

أما واللَّه لو أنى حين أمرتكم به حملتكم على المكروه الَّذى يجعل اللَّه فيه خيراً، فإن استقمتم هديتكم و ان اعوججتم قوَّمتكم، وإن أبيتم تداركتكم، لكانت الوثقى و لكن بمن و اءلى من؟

أريد أن أداوى بكم و أنتم دائى، كناقش الشَّوكة بالشَّوكة، و هو يعلم أنَ ضلعها معها!

اللّهمَّ قد ملَّت أطباء هذا الدَّاء الدَّوى، و كلَّت النَّزعة بأشطان الَّركى!»

«پس از ليلة الهرير يكى از ياران حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام بپاخاست وگفت: تو ما را از مسئله حكميت نهى كردى، سپس به آن امر فرمودى. ما نفهميديم كدام يك از اين دو دستور صحيح است؟

امام على عليه‌السلام (از اين سخن ناراحت شد و) دست ها را بهم زد.

و سپس فرمود:

اين جزاى كسى است كه بيعت را ترك كند! و پيمان بشكند!

به خدا سوگند هنگامى كه شما را دستور به جهاد (با لشگر معاويه) دادم، شما را وادار به همكارى كردم كه خوشايندتان نبود.

ولى خداوند خيرتان را در آن قرار داده بود، اگر شما در برابر اين دستور تسليم شده بوديد، به هنگامى كه در مسير حق گام برمى داشتيد رهبرتان بودم، و اگر منحرف ميشديد شما را به راه باز مى گرداندم و اگر خوددارى مى كرديد كسانى را به جاى شما مى گماردم، و به هر حال براى من اطمينان بخش بود اما (افسوس كه شما هرگز تسليم فرمان من نبوديد) من با كمك چه كسى بجنگم؟ و به كه اعتماد كنم؟

(عجبا!) من ميخواهم به وسيله شما بيماري ها را مداوا كنم، اما شما خود درد منيد!

من به كسى مى مانم كه بخواهد خار را به وسيله خار بيرون آورد، با اينكه مى داند خار همانند خار است.

بار خدايا! طبيبان اين درد جانكاه خسته شده اند، بازوى تواناى رادمردان در كشيدن آب همت از چاه وجود اين مردم كه دائماً فروكش مى كند، ناتوان گرديده است.» (155)

### دوم - سخنرانى امام على عليه‌السلام براى هدايت خوارج

هنگامى كه خوارج در مخالفت خود در مسئله حكميَّت پافشارى داشتند حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به لشگرگاه آنان آمد و چنين فرمود:

«أكلُّكم شهد معنا صفين؟

فقالوا: منّا من شهد و منّا من لم يشهد، قال: فامتازوا فرقتين، فليكن من شهدص فين فر قةً، و من لم يشهدها فرقةً، حتى اكلم كلاًّ منكم بكلا مٍ.

و نادى النّاس، فمن امسكوا عن الكلام، و انصتوا لقولى، و اقبلوا بأفئدتهم الىَّ، فمن نشدناه شهادةً فليقل بعلمه فيها. ثمَّ كلَّمهم عليه السَّلام بكلامٍ طويلٍ، من جم لته أن قال عليه‌السلام:

ألم تقولوا عند رفعهم المصاحف حيلةً و غيلةً، و مكراً و خديعةً إخواننا و اهل دعوت نا، استقالونا و استراحوا الى كتاب اللَّه سبحانه، فالرَّأية القبول منه م والتَّن فيس ع نهم؟ فقلت لهم:

هذا الاْمْر ظاهره ايمانٌ، و باطنه عدْوانٌ، و أوَّله رحْمةٌ، و آخره ندامةٌ فاقيموا على شأنكم، و الزموا طريقتكم، و عضُّوا الجهاد بنواجذكم و لا تلتفتوا الى ناعقٍ نعق إن أجيب أضلَّ، و إن ترك ذلَّ:

و قد كانت هذه الفعلة، و قد رايتكم أعطيتموها. و اللَّه لئن أبيتها ما وجبت على فريضتها، و لا حمَّلنى اللَّه ذنبها و واللَّه إن جئتها إنى للمحقُّ الَّذى يتَّبع؛ و إنَّ الكتاب لمعى، ما فارقته مذ صحبته: فلقد كنّا مع رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، و إنَّ القتل ليدور على الْآباء و الْاءبْناء و الْإخْوان و الْقربات (الْقرباء)، فما نزْدادوا على كل مصيبةٍ و شدَّةٍ الاّ ايماناً و مضيّاً على الحق، و تسليماً للاْءمْر، و صبْراً على مضض الجراح و لكنّا انَّما اصبحنا نقاتل إخواننا فى الاْسْلام على ما دخل فيه منْ الَّزيغ و الْإعْوجاج، و الشُّبْهة و التَّأويل.

فإذا طمعنا فى خصلةٍ يلمُّ اللَّه بها شعثنا، و نتدانى بها الى البقيَّة فيما بيننا، رغبنا فيها، أمسكنا عمّا سواها.»

«آيا شما همه در صفين همراه ما بوديد؟

گفتند: بعضى از ما آرى و بعضى خير، فرمود: پس به دو گروه تقسيم شويد، آنها كه در صفين بودند يك طرف، و آنها كه نبودند در سوى ديگر، تا با هر كدام با سخنى كه شايسته آنهاست گفتگو كنم.

آنگاه مردم را ندا داد و فرمود:

از سخن گفتن خوددارى كنيد، به حرف هايم گوش فرا دهيد و با دل هايتان به سوى من آئيد و هر كس را كه سوگند دادم درباره آنچه گواهش ميگيريم، با علم خود شهادت دهد.

سپس با آنان سخنانى طولانى را بازگو كرد (كه قسمتى از آن اين است):

مگر آنوقت كه از روى حيله و مكر و خدعه و فريب قرآنها را بر سر نيزه بلند كردند، نگفتيد:

برادران ما هستند و اهل آئين ما؟ از ما مى خواهند كه از آنان بگذريم و راضى به حكومت كتاب خدا شده اند، پس نظر ما اين است كه حرفشان را قبول كنيم و دست از آنان برداريم، اما من به شما گفتم كه اين امر ظاهرش ايمان است و باطنش دشمنى و عدوان، آغازش رحمت است و پايانش ندامت؛ بر همين حال باقى باشيد و از راهى كه پيش گرفته ايد منحرف نشويد، و در جهاد دندان ها را روى هم فشار دهيد؛ و به هر صدائى اعتنا نكنيد، چه اينكه اينها صداهائى است كه اگر پاسخش گوئيد، گمراه مى كند، و اگر رهايش سازيد خوار و ذليل مى گردد، متاسفانه وضع چنان شد كه شما رأى حكميت را به آنها داديد.

به خدا سوگند اگر من از اين كار ابا داشتم، مقررات آن بر من واجب نبود، و گناهى از اين رهگذر بر دوش من قرار نداشت و سوگند به خدا اگر آن را مى پذيرفتم باز هم حق با من بود، و مى بايست از من پيروى شود؟

چه اينكه كتاب خدا با من است (و كتاب خدا حق را به من مى دهد) من از آن هنگامى كه با آن آشنا شده ام از آن جدا نگشته ام، ما با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بوديم، و قتل و كشتار گرداگرد پدران، فرزندان، برادران و خويشاوندان دور مى زد، از وارد شدن هر مصيبت و شدتى چيزى جز بر ايمان و گام برداشتن در راه حق و تسليم فرمان خدا و شكيبائى و استقامت بر درد و سوزش جراحت ها نمى افزوديم، ولى هم اكنون با برادران اسلامى خويش بواسطه تمايلات نابجا و كجى ها و انحرافات و شبهات و تأويلات ناروا مى جنگيم، پس هرگاه احساس كنيم چيزى باعث جمع پراكنده ما است.

و به وسيله آن به هم نزديك مى شويم و باقيمانده پيوندها را محكم مى سازيم، ما به آن تمايل نشان مى دهيم، و آن را گرفته و غيرش را رها مى سازيم.» (156)

### 3 - علل انتخاب شهر كوفه

پس از جنگ جمل و خطر آفرينى هاى معاويه در شام، و دورى زياد شهر مدينه از مرزهاى عراق و شام، امام على عليه‌السلام را بر آن داشت تا با ملاحظه اين مسائل و با آگاهى كاملى كه آن حضرت داشت، نماينده اى براى اداره شهر بصره بگمارد كه بتواند جلوى قضاياى احتمالى را بگيرد، به همين منظور بهترين و عالم ترين افراد خاندانش، عبداللَّه بن عباس را كه در آن روز از هر جهت مورد اعتماد بود به فرماندارى بصره تعيين فرمود.(157)

و يكى از زيركترين أعراب زياد بن أبيه را نزد او به عنوان مشاور و كاتب معين كرد.(158)

و خود آن حضرت نيز تصميم گرفت به جاى مدينه طيبه، كوفه را مركز خلافت اسلامى قرار دهد.

مدينه اى كه از مهاجرت پيامبر و يارانش با آغوش باز استقبال كرد.

مدينه اى كه براى اسلام و مسلمين مركزيت داشت و موجب پيشرفت آن گرديد.

مدينه اى كه براى حسن و حسين عليه‌السلام بستر ولادت و مهد تربيت بود.

مدينه، آن شهر مقدسى كه پيكر پاك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و فاطمه زهرا (س) را در برگرفته بود، طبعاً ترك گفتنش براى اميرالمؤمنين عليه‌السلام دشوار بود، ولى در آن روز ناچار روى يك سلسله مصالح اسلامى، كوفه را براى خلافت اسلامى به جاى مدينه برگزيد.

بنابه نقل مسعودى و ديگران، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام در روز دوازدهم رجب سال سى و شش با سپاه ظفرمند خود وارد كوفه شد (159) و در محله رحبه (160)مسكن گرفت و مردم كوفه از كوچك و بزرگ از آن حضرت به گرمى استقبال كردند.

امام على عليه‌السلام از آنجا به مسجد آمد و دو ركعت نماز تحيت بجا آورده آنگاه بر روى منبر قرار گرفت. (161)

و بعد از ثناى خداوند بزرگ، خطاب به مردم چنين فرمود:

«الحمد للّه الَّذى نصر وليَّه و خذل عدوَّه و اعزَّ الصّادق الْمحقَّ و اذلَّ الكاذب المبطل عليكم.

يا اهل هذا المصر اصيكم بتقوى اللَّه و طاعة من اطاع اللَّه من اهلبيت نب ى كم،الَّذين هم اولى بطاعتكم فيما اطاعوا اللَّه فيه من المنتحلين المدَّعين القائلين ال ينا يتفضَّلون بفضلنا و يجاهدوننا امرنا و ينازعوننا حقَّنا ويدافعوننا عنه وقد ذاقوا و بال ما اجترموا فسوف يلقون غياً الا انَّه قد قعدمن نص ر تى منكم رجالٌ و انا عليهم عاتبٌ زارٍ فاهجروهم و اسمعهم ما يكرهون حتى يعتبونا و نرى منهم مانحبُّ.»

«سپاس خدا را كه بر دوست و ولى خود نصرت بخشيد و دشمن را خوار و ناتوان ساخت و راستگوى حق را عزت و شرافت داد و دروغ گوى تبه كار را ذليل نمود.

اى اهل شهر و ساكنان اين ديار، تقوى و ترس از خدا را بشمار سفارش مى كنم و نيز سفارش مى كنم پيروى كسانى را كه از پيروان خدايند.

و از اهل بيت پيامبرتان كه ايشان براى فرمانبردارى سزاوارترند از كسانى كه همواره مردم را به سوى خود مى خوانند و با ارزش هاى معنوى ما بر ديگران فخر فروشى مى كنند و امر ما را انكار مى نمايند و حق مارا پايمال مى سازند و از استفاده آن جلوگيرى مى نمايند، آرى آب تلخ بدرفتارى خود را چشيدند و به زودى نيز به سرانجام بدبختى خود مى رسند، و تعدادى از مردان شما از يارى ما دست برداشتند و مرا از خود ناراحت نموده ند، اينك شما پيروان ما هم از ايشان دورى گزينيد و به درشتى با آنها سخن گوئيد تا از كردار خويش شرمنده شوند (بلكه) ما آنچه را كه از آنها انتظار داشتيم ببينيم.» (162)

### 4 - سياستمدارى امام على عليه‌السلام

حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام با استفاده از وحى الهى، و رهنمودهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و ذهن و انديشه بى نظير خود هم جامعه را و هم مردم را به خوبى مى شناخت، با انواع روش ها و شيوه هاى سياستمدارى آشنا بود، دشمنان را به خوبى مى شناخت و راه هاى مقابله با انواع توطئه ها را مى دانست، اما در بكارگيرى آن احتياط مى كرد، و در اجراى روش هاى سياسى اصول گرا بود.

به مرزهاى تعيين شده ارزش هاى اخلاقى و شرع مقدس، احترام مى گذاشت.

چون بسيارى از سياستمداران آن روز با سياست توحيدى آشنا نبودند و در عمل به ارزش هاى دين بيگانه بودند، به معاويه و روش هاى سياسى او چشم مى دوختند كه از انجام هر عملى باكى ندارد، مى گفتند: معاويه زيرك است يا سياستمدارتر است.

در صورتى كه:

معاويه هرچه در امور سياسى مى دانست به كار مى گرفت و محدوديتى نداشت، در صورتى كه حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام آنچه را كه مى دانست در محدوده شرع مقدس به كار مى گرفت و خواسته هاى اطرافيان را در مرز دين پاسخ مى گفت.

با توجه به برخى فرازهاى نهج البلاغه على عليه‌السلام، اين مطلب ثابت مى شود، جامعه اى كه على عليه‌السلام در آن مى زيست تصور صحيحى از سياست و سياستمدار نداشت كه آن حضرت را به بى سياستى متهم مى كرد.

در اينجا برخى از سخنان مطرح مى شود كه در آن به اين توهم مردم پاسخ داده شده و فرق سياست حقيقى و غير حقيقى، بيان شده است و بر ارتباط تنگاتنگ (سياست و دين) كه همان سياست الهى است، تأكيد مى شود كه فرمود: (163)

«أيُّها النَّاس، إنَّ الوفاء توأم الصدق، ولاَ أَعلَم جنَّةً أَوقى منه، وَمَا يَغدر مَن عَلمَ كيف االمرجع.

ولقد أصبحنا فى زمانٍ قد اتَّخذ أكثر أهله الغدر كيساً، ونسبهم أهل الجهل فيه إ لى حسن الحيلة.

ما لهم! قاتلهم اللَّه!

قد يرى الحوَّل القلَّب وجه الحيلة ودونها مانعٌ من أمر اللَّه ونهيه، فيدعها رأي عينٍ بعد القدرة عليها، وينتهز فرصتها من لاَ حَريَجةَ لَه في الدين.»

پرهيز از حيله و نيرنگ

«اى مردم! وفا و راستى. همزاد يكديگرند، كه سپرى محكمتر و نگهدارنده تر از آن سراغ ندارم، آنكس كه از بازگشت خود به قيامت آگاه باشد خيانت و نيرنگ ندارد.

اما امروز در محيط و زمانه اى زندگى مى كنيم كه بيشتر مردم حيله و نيرنگ را، زيركى مى پندارند. و افراد جاهل آنان را اهل تدبير مى خوانند.

چگونه فكر مى كنند؟ خدا بكشد آنها را!

چه بسا شخصى تمام پيش آمدهاى آينده را مى داند، و راه هاى مكر و حيله را مى شناسد ولى امر و نهى پروردگار مانع اوست و با اينكه قدرت به انجام آن را دارد آن را به روشنى رها مى سازد، اما آنكس كه از گناه و مخالفت با دين پروا ندارد از فرصت ها براى نيرنگ بازى استفاده مى كند.»

جملات فوق نشان مى دهد كه سياست دان به معناى رايج آن مرادف با مفهومى غير الهى است و سياست، غير سياست توحيدى بوده است، اما درد دين، و پايبندى امام على عليه‌السلام به اصول شريعت، مانع از هرگونه اقدامات دلخواه است، حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام اين مطلب را در فرازهاى ديگر نهج البلاغه روشنتر بيان مى دارد مانند:

«واللَّه ما معاوية بأدهى مني، ولكنَّه يغدر ويفجر. ولولاَ كَرَاهيَّة الغَدرلَكنت من أد هى النَّاس، ولكن ك لُّ غدرةٍ فجرةٌ، وكلُّ فجرةٌ كفرةٌ. ولكل غادرٍ لواءٌ يعرف به يوم القيامة.

واللَّه ما أ ستغفل باثكيدة، ولاَ أستَغمَز بالشَّديدَة.»

«سوگند به خدا! معاويه از من سياستمدارتر نيست، اما معاويه حيله گر و جنايتكار است، اگر نيرنگ ناپسند نبود من زيركترين افراد بودم، ولى هر نيرنگى گناه، و هر گناهى نوعى كفر و انكار است، روز رستاخيز در دست هر حيله گرى پرچمى است كه با آن شناخته مى شود، به خدا سوگند من با فريبكارى غافلگير نمى شوم، و با سخت گيرى ناتوان نخواهم شد.» (164)

ابن ابى الحديد در ادامه خطبه فوق مى گويد:

بعضى خيال كرده اند معاويه از على عليه‌السلام سياستمدار تر بود ولى اين درست نيست، زيرا سياستمدارانى همچون معاويه هرگز به هدف خود نخواهند رسيد مگر اينكه طبق نظريه خود به مقدماتى كه لازم مى بينند عمل كنند، خواه موافق دين و شريعت باشد يا نباشد.اما سياست امام على عليه‌السلام مقيد به حق و عدالت و دين شريعت بود و در تمام موارد هرجا كه با آئين موافق نبود اقدام نمى كرد ولى معاويه مقيد به اين اصل نبود... (165)

على عليه‌السلام در جنگ هايش جز به آنچه با كتاب و سنت موافق بود، اقدام نمى كرد، حال آنكه معاويه علاوه بر آن، خلاف كتاب و سنت را نيز عمل مى كرد و تمامى انواع و اقسام حيله ها اعم از حلال و حرامش را به كار مى بست و در جنگ چنان عمل مى كرد كه شاه هند در مقابل كسرى و شاهان چين در مقابل زمامداران ترك عمل مى كردند.

ولى على عليه‌السلام به سربازانش دستور مى داد: شما شروع به جنگ نكنيد، مجروحان را به قتل نرسانيد، در بسته اى را باز نكنيد؛ اين مسيرشان بود...

حال آنكه سايرين از استعمال هيچ حربه اى براى پيروزى در جنگ فروگذار نمى كردند...

و حتى مسموم كردن دشمن، پراكندن شايعات كذب در ميان مردم، آشفته كردن افكار مردم و ترساندن بعضى ديگر نيز دست مى زدند.

و البته كه گريزگاه هاى كذب بيش از صدق است و اسباب حرام بيش از حلال است، پس آنكه به راه هاى حلال اكتفاء كند باب بسيارى تدابير را بر خود مى بندد... و على عليه‌السلام اين چنين بود و لذا بود كه عوام الناس با ديدن كثرت مكايد و حيله هاى معاويه دچار اين توهم شدند كه معاويه از على عليه‌السلام سياستمدار تر است... ولى حقيقت اين است كه امام طريق پيشرفت را خوب مى دانست و اين طرفداران وى بودند كه در اثر سرپيچى از فرمان آن حضرت در دام نيرنگ معاويه مى افتادند. (166)

آنجا كه كوته بينى، و عدم بصيرت مردم، دست حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را از اجراى تدابير و پيش بينى هاى سياستمدارانه اى كه با اصول بنيادين تفكر دينى ايشان نيز منافاتى نداشت مثل رأى امام على عليه‌السلام در جريان قرآن بر سر نيزه زدن مى بست، آيا مى توان گفت، ديگران سياستمدارتر بودند؟

يكى از سياستمداران معاصر غربى در اين زمينه مى نويسد:

هر شخصى كار آمد در زمان مخصوصى و براى زمان مخصوصى زائيده شده. بنابر اين، ميدان عملياتى كه در اختيار اوست محدود مى باشد،وضعيت زمان او با وضعيت زمان اجداد يا نوادگان او يكسان نبوده، از اينرو وظيفه و هدف او هم با آنها يكى نخواهد بود.

علاوه بر اين، وسعت دائره عمليات هر سياستمدار بسته به فراخور شخصيت وى و خصلت هاى ملت و وضعيت محيط و استعداد رجالى است كه با آنها بايستى كار كند.(167)

و خود امام على عليه‌السلام همين وضعيت را به زبان شعر اين چنين بيان مى دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رأيت العقل عقلين متبوعٌ و مسموعٌ |  | و لن ينفع مسموعٌ اذا لم يك متبوعٌ (168) |

«عقل را دو نوع يافتم، عقلى كه تبعيت مى شود و آنكه فقط پيامش شنيده مى شود و البته كه اين نوع اگر تبعيت نشود بى فايده خواهد ماند.»

### 5 - توجه به آگاهى سياسى مردم

مردى از ياران اميرالمؤمنين عليه‌السلام در جريان جنگ جمل سخت در ترديد قرار گرفته بود.

او دو طرف را مى نگريست، از يك طرف حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام را مى ديد و شخصيت هاى بزرگ اسلامى را كه در ركاب امام على عليه‌السلام شمشير مى زدند.

و از طرفى همسر نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌، عايشه را مى ديد كه قرآن درباره زوجات آن حضرت مى فرمايد:

(أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ) (169)

«همسران او مادران امتند.»

و در ركاب عايشه، طلحه را مى ديد از پيشتازان در اسلام، مرد خوش سابقه و تيرانداز ماهر ميدان جنگ هاى اسلامى و مردى كه به اسلام خدمت هاى ارزنده اى كرده است.

و باز زبير را مى ديد، خوش سابقه تر از طلحه، آنكه حتى در روز سقيفه از جمله متحصنين در خانه على عليه‌السلام بود.

اين مرد در حيرتى عجيب افتاده بود كه يعنى چه!؟

آخر على عليه‌السلام و طلحه و زبير از پيشتازان اسلام و فداكاران سخت ترين دژهاى اسلامند، اكنون رو در رو قرار گرفته اند؟ كداميك به حق نزديكترند؟ در اين گيرو دار چه بايد كرد؟! سرانجام محضر اميرالمؤمنين عليه‌السلام شرفياب شد و گفت:

«ايمكن ان يجتمع زبيرٌ و طلحةٌ و عائشةٌ على باطلٍ؟»

(آيا ممكن است طلحه و زبير و عايشه بر باطل اجتماع كنند؟)

شخصىت هايى مانند آنان از بزرگان صحابه رسول اللَّه چگونه اشتباه مى كنند و راه باطل را مى پيمايند، آيا ممكن است؟

امام على عليه‌السلام در جواب او سخنى دارد كه دكتر طه حسين دانشمند و نويسنده مصر مى گويد:

سخنى محكمتر و بالاتر از اين يافت نمى شود. بعد از آنكه وحى خاموش شد و نداى آسمانى منقطع شد، سخنى به اين بزرگى شنيده نشده است. (170)

فرمود:

«انَّك لملبوسٌ عليك، انَّ الحقَّ و الباطل لا يعارفان باقدار الرجال، اعرف الحقَّ تعرف اهله، و اعرف الباطل تعرف اهله.»

«حقيقت بر تو مشتبه شده. حق و باطل را با ميزان قدر و شخصيت افراد نمى شود شناخت.

اين صحيح نيست كه تو اول شخصيت هائى را مقياس قرار دهى و بعد حق و باطل را با اين مقياس ها بسنجى، اشخاص نبايد مقياس حق و باطل قرار گيرند.

اين حق و باطل است كه بايد مقياس اشخاص و شخصيت آنان باشند.»

## در چشمه سار نهج البلاغه

## 1 - اصول سياست و آئين كشوردارى

نامه 53

سياسى، اخلاقى، اقتصادى، نظامى، عبادى

« كَتَبَهُ لِلا شْتَرِ النَّخِعِّي - رَحِمَهُ اللّهُ - لَمَا وَلاَهُ عَلى مِصْرَ وَ أَعْمالِها حِينَ اضْطَرَبَ أَمْرُ أَمِيرِها مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَ هُوَ أَطْوَلُ عَهْدٍ كَتَبَهُ وَ أَجْمَعُهُ لِلْمَحاسِنِ.»

(نامه به مالك اشتر، هنگامى كه او را به فرماندارى مصر برگزيد، آن هنگام كه اوضاع محمد بن ابى بكر متزلزل شد، و از طولانى ترين نامه هاست كه زيباييهاى تمام نامه ها را دارد).

بسم اللَّه الرحمن الرحيم

«هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُاللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْتَرَ فِي عَهْدِهِ إِلَيْهِ، حِينَ وَلا هُ مِصْرَ: جِبَايَةَ خَرَاجِهَا، وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلاَحَ أَهْلِهَا، وَ عِمَارَةَ بِلاَدِهَا.»

بنام خداوند بخشنده و مهربان، اين فرمان بنده خدا على اميرمؤمنان، به مالك اشتر پسر حارث است، در عهدى كه با او دارد، هنگامى كه او را به فرماندارى مصر بر مى گزيند تا خراج آن ديار را جمع آورد، و با دشمنانش نبرد كند، كار مردم را اصلاح، و شهرهاى مصر را آباد سازد.

1- ضرورة بناء الذات

«أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَ إِيْثَارِ طَاعَتِهِ، وَاتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ، مِنْ فَرَائِضِهِ وَ سُنَنِهِ، الَّتِي لاَ يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لاَ يَشْقَى إِلا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا، وَ أَنْ يَنْصُرَ اللَّهَسُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ جَلَّ اسْمُهُ، قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ. وَ أَمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ عِنْدَ الشَّهَوَاتِ، وَ يَزَعَهَا عِنْدَ الْجَمَحَاتِ،فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلا مَا رَحِمَ اللَّهُ . ثُمَّ اعْلَمْ، يَا مَالِكُ، أَنِّي قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَى بِلاَدٍ قَدْ جَرَتْ عَلَيْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ، مِنْ عَدْلٍ وَ جَوْرٍ، وَ أَنَّ النَّاسَ يَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِي مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِيهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلاَةِ قَبْلَكَ، وَ يَقُولُونَ فِيكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِيهِمْ، وَ إِنَّمَا يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحِينَ بِمَا يُجْرِي اللَّهُ لَهُمْ عَلَى أَلْسُنِ عِبَادِهِ. فَلْيَكُنْ أَحَبَّ الذَّخَائِرِ إِلَيْكَ ذَخِيرَةُ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَامْلِكْ هَوَاكَ وَ شُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لاَ يَحِلُّ لَكَ، فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِيمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ.»

### 1- ضرورت خودسازى

«او را به ترس از خدا فرمان مى دهد، و اينكه اطاعت خدا را بر ديگر كارها مقدم دارد، و آن چه در كتاب خدا آمده، از واجبات و سنت ها را پيروى كند، دستوراتى كه جز با پيروى آن رستگار نخواهد شد، و جز با نشناختن و ضايع كردن آن جنايتكار نخواهد گرديد.

به او فرمان مى دهد كه خدا را با دل و دست و زبان يارى كند، زيرا خداوند پيروزى كسى را تضمين كند كه او را يارى دهد، و بزرگ دارد آن كس را كه او را بزرگ شمارد. و به او فرمان مى دهد تا نفس خود را از پيروى آرزوها باز دارد، و به هنگام سركشى رامش نمايد، كه: همانا نفس همواره به بدى واميدارد جز آن كه خدا رحمت آورد. (171)

پس اى مالك بدان! من تو را به سوى شهرهايى فرستادم كه پيش از تو دولت هاى عادل يا ستمگرى بر آن حكم راندند، و مردم در كارهاى تو چنان مى نگرند كه تو در كارهاى حاكمان پيش از خود مى نگرى، و درباره تو آن مى گويند كه تو نسبت به زمامداران گذشته مى گويى، و همانا نيكوكاران را به نام نيكى توان شناخت كه خدا از آنان بر زبان بندگانش جارى ساخت. پس نيكوترين اندوخته تو بايد اعمال صالح و درست باشد، هواى نفس را در اختيارگير، و از آن چه حلال نيست خويشتن دارى كن، زيرا بخل ورزيدن به نفس خويش، آن است كه در آن چه دوست دارد، يا براى او ناخوشايند است، راه انصاف پيمايى.»

2- اخلاق القيادة

«وأشعر قلبك الرَّحمة للرَّعيَّة، والمحبَّة لهم، واللُّطف بهم، ولاَ تَكونَنَّ عَلَيهم سَبعاً ضارياً تغتنم أكلهم، فإنَّهم صنفان: إمَّا أخٌ لك في الدين، أو نظيرٌ لك في الخلق، يفرط منهم الزَّلل، وتعرض لهم العلل، ويؤتى على أيديهم في العمد والخطأ، فأعطهم من عفوك وصفحك مثل الَّذي تحبُّ وترضى أن يعطيك اللَّه من عفوه وصفح ه. فإنَّك فوقه م، ووآلي الْأمْر عليْك فوْقك، واللَّه فوْق منْ ولاَّك! وقد استكفاك أمرهم، وابتلاَكَ بهم. وَلاَ تَنصبَنَّ نَفسَكَ لحَرب اللَّه فَإنَّه لاَيَدَ لَكَ بنقمته، ولاَ غنَى بكَ عَن عَفوه وَرَحمَته.

ولاَ تَندَمَنَّ عَلَى عَفوٍ، وَلاَ تَبجَحَنَّ بع قوبَةٍ، وَلاَ تسرعَنَّ إلَى بَادرَةٍ وَجَدتَ منهَا مندوحةً، ولاَ تَقولَنَّ: إني مؤَمَّرٌ آمر فَأطَاع، فَإنَّ ذلكَ إدغَالٌ في القَلب، وَمَنهَكَةٌ للدين، وتقرُّبٌ من الغير. وإذا أحدث لك ما أنت فيه من سلطانك أبَّهةً أومخيلةً، فان ظر إلى عظم ملك اللَّه فوقك، وقدرته منك على ما لاَ تَقدر عَلَيه من نفسك، فإنَّ ذلك يطامن إليك من طماحك، ويكفُّ عنك من غربك، ويفي ء إليك بم ا عزب عنك من عقلك!»

### 2- اخلاق رهبرى

مهربانى با مردم را پوشش دل خويش قرارده، و با همه دوست و مهربان باش. مبادا هرگز، چونان حيوان شكارى باشى كه خوردن آنان را غنيمت دانى، زيرا مردم دو دسته اند، دسته اى برادر دينى تو، و دسته ديگر همانند تو در آفرينش مى باشند، اگر گناهى از آنان سر مى زند، يا علت هايى بر آنان عارض مى شود، يا خواسته و ناخواسته، اشتباهى مرتكب مى گردند، آنان را ببخشاى و بر آنان آسان گير، آنگونه كه دوست دارى خدا تو را ببخشايد و بر تو آسان گيرد.

همانا تو از آنان برتر، و امام تو از تو برتر، و خدا بر آن كس كه تو را فرماندارى مصر داد والاتر است، كه انجام امور مردم مصر را به تو واگذارده، و آنان را وسيله آزمودن تو قرار داده است، هرگز با خدا مستيز، كه تو را از كيفر او نجاتى نيست، و از بخشش و رحمت او بى نياز نخواهى بود، بر بخشش ديگران پشيمان مباش، و از كيفر كردن شادى مكن، و از خشمى كه توانى از آن رها گردى شتاب نداشته باش، به مردم نگو، به من فرمان دادند و من نيز فرمان مى دهم، بايد اطاعت شود، كه اين گونه خود بزرگ بينى دل را فاسد، و دين را پژمرده، و موجب زوال نعمت هاست. و اگر با مقام و قدرتى كه دارى، دچار تكبر يا خود بزرگ بينى شدى به بزرگى حكومت پروردگار كه برتر از تو است بنگر، كه تو را از آن سركشى نجات مى دهد، و تند روى تو را فرو مى نشاند، و عقل و انديشه ات را به جايگاه اصلى باز مى گرداند.

3- التجنب من الغرور و الأنانية

«إيَّاك ومساماة اللَّه في عظمته، والتَّشبُّه به في جبروته، فإنَّ اللَّه يذلُّ كلَّ جبَّارٍ، ويهين كلَّ مختالٍ.

أنصف اللَّه وأنصف النَّاس من نفسك، ومن خاصَّة أهلك، ومن لك فيه هوًى من رعيَّتك، فإنَّك إلاَّ تف عل تظلم! ومن ظلم عباد اللَّه كان اللَّه خصمه دون عباده، ومن خاصمه اللَّه أدحض حجَّته.

وكان للّه حرباً حتَّى ينزع أو يتوب. وليس شي ءٌ أدعى إلى تغيير نعمة اللَّه وتعج يل نقمته من إقامةٍ على ظلمٍ، فإنَّ اللَّه سميعٌ دعوة المضطهدين، وهو للظَّالمين بالمرصاد.»

### 3 - پرهيز از غرور و خودپسندى

بپرهيز كه در بزرگى خود را همانند خداوند پندارى، و در شكوه خداوندى همانند او دانى، زيرا خداوند هر سركشى را خوار مى سازد، و هر خودپسندى را بى ارزش مى كند. با خدا و با مردم، و با خويشاوندان نزديك، و با افرادى از رعيت خود كه آنان را دوست دارى، انصاف را رعايت كن، كه اگر چنين نكنى ستم روا داشتى، و كسى كه به بندگان خدا ستم روا دارد خدا به جاى بندگانش دشمن او خواهد بود، و آن را كه خدا دشمن شود، دليل او را نپذيرد، كه با خدا سرجنگ دارد، تا آنگاه كه باز گردد، يا توبه كند.

و چيزى چون ستمكارى نعمت خدا را دگرگون نمى كند، و كيفر او را نزديك نمى سازد، كه خدا دعاى ستمديدگان را مى شنود و در كمين ستمكاران است.

4- كيفية جلب رضا العامة او رضا الخاصة

«وليكن أحبَّ الْأمور إليْك أوْسطها في الْحق، وأعمُّها في الْعدْل، وأجْمعها لرضى الرَّعيَّة، فإنَّ سخط العامَّة يجحف برضى الخاصَّة، وإنَّ سخط الخاصَّة يغتفر مع رض ى العامَّة. وليس أحدٌ من الرَّعيَّة أثقل على الوالي مؤونةً في الرَّخاء، وأقلَّ معونةً له في البلاَء، وَأَكرَهَ للْإنْصَاف، وَأَسْأَلَ بالْإلْحَاف، وَأَقَلَّ شكْراً عنْدَ الْإعْطاء، وأبْطأ عذْراً عنْد الْمنْع، وأضْعف صبْراً عنْد ملمَّات الدَّهْر منْ أهْل الخاصَّة. وإنَّما عماد الدين، وجماع المسلمين، والعدَّة للْأعْداء، الْعامَّةمن الْأ مَّة؛ فليكن صغوك لهم، وميلك معهم.»

### 4 - مردم گرايى، حق گرايى

دوست داشتنى ترين چيزها در نزد تو، در حق ميانه ترين، و در عدل فراگيرترين، و در جلب خشنودى مردم گسترده ترين باشد، كه همانا خشم عمومى مردم خشنودى خواص را از بين مى برد، اما خشم خواص را خشنودى همگان بى أثر مى كند. خواص جامعه همواره بار سنگينى را بر حكومت تحميل مى كنند زيرا در روزگار سختى ياريشان كمتر، و در اجراى عدالت از همه ناراضى تر، و در خواسته هايشان پافشارتر، و در عطا و بخشش ها كم سپاس تر، و به هنگام منع خواسته ها دير عذر پذيرتر، و در برابر مشكلات كم استقامت تر مى باشند. در صورتى كه ستون هاى استوار دين، و اجتماعات پرشور مسلمين، و نيروهاى ذخيره دفاعى، عموم مردم مى باشند، پس به آنها گرايش داشته و اشتياق تو با آنان باشد.

5- ضرورة حفظ السر

«وليكن أبعد رعيَّتك منك، وأشنأهم عندك، أطلبهم لمعائب النَّاس؛ فإنَّ في النَّاس عيوباً، الوال ي أحقُّ من سترها، فلاَ تَكشفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنكَ منهَا، فَإنَّمَا عَلَيكَ تطهير ما ظهر لك، واللَّه يحكم على ما غاب عنك، فاستر العورة ما استطعت ى ستر اللَّه منك ما تحبُّ ستره من رعيَّتك.

أطلق عن النَّاس عقدة كل حقدٍ، واقطع عنك سبب كل وترٍ، وتغاب عن كل ما لاَ يضح لك، ولاَ تَعجَلَنَّ إلَى تَصديق سَاعٍ، فَإنَّ السَّاعيَ غَاشٌّ، وَإن تَشَبَّهَ بالنَّاصحين.»

### 5 - ضرورت راز دارى

از رعيت، آنان كه كه عيب جوترند از خود دور كن، زيرا مردم عيوبى دارند كه والى در پنهان داشتن آن از همه سزاوارتر است، پس مبادا آن چه بر تو پنهان است آشكار گردانى، و آن چه كه هويداست بپوشانى، كه داورى در آن چه از تو پنهان است با خداى جهان مى باشد، پس چندان كه مى توانى زشتى ها را بپوشان، تا آن را كه دوست دارى بر رعيت پوشيده ماند خدا بر تو بپوشاند، گره هر كينه اى را در مردم بگشاى، و رشته هر نوع دشمنى را قطع كن، و از آن چه كه در نظر روشن نيست كناره گير، در تصديق سخن چين شتاب مكن، زيرا سخن چين گرچه در لباس اندرز دهنده ظاهر مى شود اما خيانتكار است.

6- المشورة و مكانها الصحيح

«ولاَ تدخلَنَّ في مَشورَتكَ بَخيلاً يَعدل عَن الفَضل، وَيَعدكَ الفَقرَ، وَلاَ جَبَاناً يضعفك عن الْأمور، ولَا حَريصاً يزَين لَكَ الشَّرَهَ بالْجَوْر، فَإنَّ الْبخْلَ وَالْجبْنَ والحرص غرائز شتَّى يجمعها سوء الظَّن باللَّه. إنَّ شرَّ وزرائك من كان للْأشْرارقبلك وز يراً، ومن شركهم في الْآثام فلَا يَكونَنَّ لَكَ بطَانَةً، فَإنَّهمْ أَعْوَان الْأَثَمَة، وإخوان الظَّلمة، وأنت واجدٌ منهم خير الخلف ممَّن له مثل آرائهم ونفاذهم، وليس عليه مثل آصارهم وأوزارهم وآثامهم. ممَّن لم يعاون ظالماً على ظلمه، ولاَ آثماً عَلَى إثمه، أولئكَ أَخَفُّ عَلَيكَ مَؤونَةً، وَأَحسَن لَكَ مَعونَةً، وَأَحنَى عَلَيكَ عطفاً، وأقلُّ لغيرك إلفاً، فاتَّخذ أولئك خاصَّةً لخلواتك وحفلاَتكَ، ثمَّ ليَكن آثَرهم عن دك أقولهم بمر الحق لك، وأقلَّهم مساعدةً فيما يكون منك ممَّا كره اللَّه لِأولِيائِهِ، واقِعاً ذلِك مِن هواك حيث وقع.»

### 6- جايگاه صحيح مشورت

بخيل را در مشورت كردن، دخالت نده، كه تو را از نيكوكارى باز مى دارد، و از تنگدستى مى ترساند. ترسو را در مشورت كردن دخالت نده، كه در انجام كارها روحيه تو را سست مى كند. حريص را در مشورت كردن دخالت نده، كه حرص را با ستمكارى در نظرت زينت مى دهد. همانا بخل و ترس و حرص، غرائز گوناگونى هستند كه ريشه آنها بدگمانى به خداى بزرگ است بدترين وزيران تو، كسى است كه پيش از تو وزير بدكاران بوده، و در گناهان آنان شركت داشت، پس مبادا چنين افرادى محرم راز تو باشند، زيرا كه آنان ياوران گناهكاران، و يارى دهندگان ستمكارانند، تو بايد جانشينانى بهتر از آنان داشته باشى كه قدرت فكرى امثال آنها را داشته اما گناهان و كردار زشت آنها را نداشته باشند كسانى كه ستمكارى را برستمى يارى نكرده، و گناهكارى را در گناهى كمك نرسانده باشند، هزينه اين گونه از افراد بر تو سبك تر، و ياريشان بهتر، و مهربانيشان بيشتر، و دوستى آنان جز با تو كمتر است، آنان را از خواص، و دوستان نزديك، و رازداران خود قرار ده، سپس از ميان آنان افرادى را كه در حق گويى از همه صريح ترند، و در آن چه را كه خدا براى دوستانش نمى پسندد تو را مددكار نباشند، انتخاب كن، چه خوشايند تو باشد يا ناخوشايند.

7- القيادة و الروابط الاجتماعية

«والصق بأهل الورع والصدق؛ ثمَّ رضهم على ألاَّ يطروك ولاَ يَبجَحوكَ ببَاطلٍ لَم تف عله، فإنَّ كثرة الْإطْراء تحْدث الزَّهْو، وتدْني من الْعزَّة.

ولاَ يَكونَنَّ الْمحْسن وَالْمسي ء عنْدَكَ بمَنْزلَةٍ سَوَاءٍ، فَإنَّ في ذلكَ تَزْهيداً لِأَهْلِ الْإحْسان في الْإحْسان، وتدْريباً لِأهْلِ الْإِساءةِ على الْإِساءةِ! وألْزِمْ كلاًّ مِنْهمْ ما ألزم نفسه. واعلم أنَّه ليس شي ءٌ بأدعى إلى حسن ظن راعٍ برعيَّته من إحسانه إ ليهم، وتخفيفه المؤونات عليهم.

وترك استكراهه إيَّاهم على ما ليس له قبلهم. فليكن منك في ذلك أمرٌ يجتمع لك به ح سن الظَّن بر عيَّتك، فإنَّ حسن الظَّن يقطع عنك نصباً طويلاً.

وإنَّ أحقَّ من حسن ظنُّك به لمن حسن بلاَؤكَ عندَه، وَإنَّ أَحَقَّ مَن سَاءَ ظَنُّكَ به لمن ساء بلاَؤكَ ع ندَه. وَلاَ تَنقض سنَّةً صَالحَةً عَملَ بهَا صدور هذه الْأمَّة، واجتمعت بها الْألْفة، وصلحتْ عليْها الرَّعيَّة. ولَا تحْدثَنَّ سنَّةً تَضرُّ بشَيْ ءٍ منْ ماضي تلك السُّنن، فيكون الْأجْر لمنْ سنَّها، والْوزْر عليْك بما نقضْت منْها. وأكْثرْ مدارسة العلماء، ومناقشة الحكماء، في تثبيت ما صلح عليه أمر بلاَدكَ، وَإقَامَة مَا استقام به النَّاس قبلك.»

### 7- اصول روابط اجتماعى رهبران

تا مى توانى با پرهيزكاران و راستگويان بپيوند، و آنان را چنان پرورش ده كه تو را فراوان نستايند، و تو را براى اعمال زشتى كه انجام نداده اى تشويق نكنند، كه ستايش بى اندازه خودپسندى مى آورد، و انسان را به سركشى وا مى دارد.

هرگز نيكوكار و بدكار در نظرت يكسان نباشند، زيرا نيكوكاران در نيكوكارى بى رغبت، و بدكاران در بدكارى تشويق مى گردند، پس هر كدام از آنان را برأساس كردارشان پاداش ده. بدان اى مالك! هيچ وسيله اى براى جلب اعتماد والى به رعيت بهتر از نيكوكارى به مردم، و تخفيف ماليات، و عدم اجبار مردم به كارى كه دوست ندارند، نمى باشد، پس در اين راه آنقدر بكوش تا به وفادارى رعيت، خوشبين شوى، كه اين خوشبينى بارسنگين رنج آور مشكلات را از تو بر مى دارد، پس به آنان كه بيشتر احسان كردى بيشتر خوشبين باش، و به آنان كه بدرفتارى نمودى بدگمان تر باش. و آداب پسنديده اى را كه بزرگان اين امت به آن عمل كردند، و ملت اسلام با آن پيوند خورده، و رعيت با آن اصلاح شدند، بر هم مزن، و آدابى كه به سنتهاى خوب گذشته زيان وارد مى كند، پديد نياور، كه پاداش براى آورنده سنت، و كيفر آن براى تو باشد كه آنها را در هم شكستى. با دانشمندان، فراوان گفتگو كن، و با حكيمان فراوان بحث كن، كه مايه آبادانى و اصلاح شهرها، و برقرارى نظم و قانونى است كه در گذشته نيز وجود داشت.

8- التعرفة بالطبقات الاجتماعية

«واعلم أنَّ الرَّعيَّة طبقاتٌ لاَ يَصلح بَعضهَا إلاَّ ببَعضٍ، وَلاَ غنَى ببَعضهَا عَن بَعضٍ:

فمنها جنود اللَّه، ومنها كتَّاب العامَّة والخاصَّة، ومنها قضاة العدل، ومنها عمَّال الْأنْصاف والرفْق، ومنْها أهْل الْجزْية والْخراج منْ أهْل الذمَّة ومسْلمة النَّاس، ومنها التُّجَّار وأهل الصناعات ومنها الطَّبقة السُّفلى من ذوي الحاجة والمسكنة، وكلٌّ قد سمَّى اللَّه له سهمه، ووضع على حده فريضةً في كتابه أو سنَّة نبيه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ عهداً منه عندنا محفوظاً.

فالجنود، بإذن اللَّه، حصون الرَّعيَّة، وزين الولاَة، وَعزُّ الدين، وَسبل الْأَمْن، وليس تقوم الرَّعيَّة إلاَّ بهم. ثمَّ لاَ قوَامَ للجنود إلاَّ بمَا يخرج اللَّه لَهم منَ الخَرَاج الَّذ ي يقوون به على جهاد عدوهم، ويعتمدون عليه فيما يصلحهم، ويكون من وراء حاجتهم.

ثمَّ لاَ قوَامَ لهذَين الصنفَين إلاَّ بالصنف الثَّالث منَ القضَاة وَالعمَّال وَالكتّاب، لمَا يحكمون من المعاقد، ويجمعون من المعاقد، ويجمعون من المنافع، ويؤتمنون عليه م ن خواص الْأمور وعوامها. ولَا قوَامَ لَهمْ جَميعاً إلَّا بالتُّجَّار وَذَوي الصنَاعَات، فيما يجتمعون عليه من مرافقهم، ويقيمونه من أسواقهم، ويكفونهم من التَّرفُّق بأيديهم ما لاَ يَبلغه رفق غَيرهم.

ثمَّ الطَّبقة السُّفلى من أهل الحاجة والمسكنة الَّذين يحقُّ رفدهم ومعونتهم. وفي اللَّه لكلٍّ سعةٌ، ولكلٍّ على الوالي حقٌّ بقدر ما يصلحه، وليس يخرج الوالي من حقيقة ما أل زمه اللَّه من ذلك إلاَّ بالْإهْتمام والْإسْتعانة باللَّه، وتوْطين نفْسه على لزوم الحق، والصَّبر عليه فيما خفَّ عليه أو ثقل.»

### 8 - شناخت اقشار گوناگون اجتماعى

اى مالك بدان! مردم از گروه هاى گوناگونى مى باشند كه اصلاح هر يك جز با ديگرى امكان ندارد، و هيچ يك از گروه ها از گروه ديگر بى نياز نيست؛

از آن قشرها، لشگريان خدا، و نويسندگان عمومى و خصوصى، قضات دادگستر، كارگزاران عدل و نظم اجتماعى، جزيه دهندگان، پرداخت كنندگان ماليات، تجار و بازرگانان، صاحبان صنعت و پيشه وران، و طبقه پايين جامعه از نيازمندان و مستمندان مى باشند، كه براى هريك خداوند سهمى مقرر داشته، و مقدار واجب آن را در قرآن يا سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ تعيين كرده كه پيمانى از طرف خداست و نگهدارى آن بر ما لازم است.

پس سپاهيان به فرمان خدا، پناهگاه استوار رعيت، و زينت و وقار زمامداران، شكوه دين، و راه هاى تحقق امنيت كشورند، امور مردم جز با سپاهيان استوار نگردد، و پايدارى سپاهيان جز به خراج و ماليات رعيت انجام نمى شود كه با آن براى جهاد با دشمن تقويت گردند، و براى اصلاح امور خويش به آن تكيه كنند، و نيازمندى هاى خود را برطرف سازند. سپس سپاهيان و مردم، جز با گروه سوم نمى توانند پايدار باشند، و آن قضات، و كارگزاران دولت، و نويسندگان حكومتند، كه قراردادها و معاملات را استوار مى كنند، و آن چه به سود مسلمانان است فراهم مى آورند،ودركارهاى عمومى وخصوصى مورد اعتمادند.

و گروه هاى ياد شده بدون بازرگانان، و صاحبان صنايع نمى توانند دوام بياورند، زيرا آنان وسائل زندگى را فراهم مى آورند، و در بازارها عرضه مى كنند، و بسيارى از وسايل زندگى را با دست مى سازند كه از توان ديگران خارج است.

قشر ديگر، طبقه پايين از نيازمندان و مستمندانند كه بايد به آنها بخشش و يارى كرد. براى تمام اقشار گوناگون ياد شده، در پيشگاه خدا گشايشى است، و همه آنان به مقدارى كه امورشان اصلاح شود بر زمامدار حقى مشخص دارند، و زمامدار از انجام آن چه خدا بر او واجب كرده است نمى تواند موفق باشد جز آن كه تلاش فراوان نمايد، و از خدا يارى بطلبد، و خود را براى انجام حق آماده سازد، و در همه كارها، آسان باشد يا دشوار، شكيبايى ورزد.

الاول أفضل العسكريين

«فولَّ من جنودك أنصحهم في نفسك للّه ولرسوله ولِإِمامِك، وأنقاهم جيباً، وأفضلهم حلماً، ممَّن يبطئ عن الغضب، ويستريح إلى العذر، ويرأف بالضُّعفاء، وينب و على الْأقْوياء، وممَّنْ لَا يثيره الْعنْف، وَلَا يَقْعد به الضَّعْف. ثمَّ الْصَقْ بذَوي المروءات والْأحْساب، وأهْل الْبيوتات الصَّالحة، والسَّوابق الْحسنة؛ ثمَّ أهْل النَّجدة والشَّجاعة، والسَّخاء والسَّماحة؛ فإنَّهم جماعٌ من الكرم، وشعبٌ من العرف. ثمَّ ت فقَّد من أمورهم ما يتفقَّد الوالدان من ولدهما، ولاَ يَتَفَاقَمَنَّ في نفسك شي ءٌ قوَّيتهم به، ولاَ تَحقرَنَّ لطفاً تَعَاهَدتَهم به وَإن قَلَّ؛ فَإنَّه دَاعيَةٌ لَهم إلَى بذل النَّصيحة لك، وحسن الظَّن بك.

ولاَ تَدَع تَفَقُّدَ لَطيف أمورهم اتكَالاً عَلَى جَسيمهَا، فإنَّ لليسير من لطفك موضعاً ينتفعون به، وللجسيم موقعاً لاَ يَستَغنونَ عَنه. وليكن آثر رؤوس جندك عندك من واساهم في معونته، وأفضل عليهم من جدته، بما يسعهم ويسع من وراءهم من خلوف أهليهم، حتَّى يكون همَّهم هماً واحداً في جهاد العدو.

فإنَّ عطفك عليهم يعطف قلوبهم عليك، وإنَّ أفضل قرَّة عين الولاَة استقَامَةالعدل في البلاَد، وَظهور مَوَدَّة الرَّعيَّة وَإنَّه لاَ تَظهَر مَوَدَّتهم إلاَّ بسَلاَمَةصدور هم، ولاَ تَصحُّ نَصيحَتهم إلاَّ بحيطَتهم عَلَى ولاَة الْأمور، وَقلَّةاسْت ثْقَال دولهم، وترك استبطاء انقطاع مدَّتهم. فافسح في آمالهم، وواصل في حسن الثَّناء عليهم، وتعديد ما أبلى ذوو البلاَء منهم؛ فَإنَّ كَثرَةَ الذكر لحسن أَفعَال هم تَهزُّ الشُّجاع، وتحرض النَّاكل، إن شاء اللَّه. ثمَّ اعرف لكل امرئٍ منهم ما أبلى، ولاَتضمَّنَّ بلاَ ءَ امرئٍ إلَى غَيره، وَلاَ تقَصرَنَّ به دونَ غَايَة بَلاَئه، وَلاَ يَدعوَنَّكَ شَرَف امرئٍ إلى أن تعظم من بلاَئه مَا كَانَ صَغيراً، وَلاَ ضَعَة امرئٍ إلَى أَن تَستَصغرَ من بلاَئه مَا كَانَ عَظيماً. وَار دد إلَى اللَّه وَرَسوله مَا يضلعكَ منَ الخطوب، وَيَشتَبه عليك من الْأمور؛ فقدْ قال اللَّه تعالى لقوْمٍ أحبَّ إرْشادهمْ:

يا أيُّها الَّذين آمنوا أطيعوا اللَّه وأطيعوا الرَّسول وأولي الْأمْر منْكمْ، فإنْ تنازعْتمْ في شيْ ءٍ فردُّوه إلى اللَّه والرَّسول

فالرَّدُّ إلى اللَّه: الْأخْذ بمحْكم كتابه، والرَّدُّ إلى الرَّسول: الْأخْذ بسنَّته الْجامعة غيْرالمفرقة.»

اول - سيماى نظاميان

براى فرماندهى سپاه كسى را برگزين كه خيرخواهى او براى خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و امام تو بيشتر، و دامن او پاك تر، شكيبايى او برتر باشد، از كسانى كه دير به خشم آيد، و عذر پذيرتر باشد، و بر ناتوان رحمت آورد، و با قدرتمندان، با قدرت برخورد نمايد، درشتى او را به تجاوز نكشاند، و ناتوانى او را از حركت باز ندارد. سپس در نظاميان با خانواده هاى ريشه دار، داراى شخصيت حساب شده، خاندانى پارسا، داراى سوابقى نيكو و درخشان، كه دلاور و سلحشور و بخشنده و بلند نظرند، روابط نزديك بر قرار كن، آنان همه بزرگوارى را در خود جمع كرده، و نيكى ها را در خود گرد آورده اند، پس در كارهاى آنان بگونه اى بينديش كه پدرى مهربان درباره فرزندش مى انديشد، و مبادا آن چه را كه آنان را نيرومند مى كند در ديده ات بزرگ جلوه كند، و نيكوكارى تو نسبت به آنان هر چند اندك باشد را خوار مپندار، زيرا نيكى آنان را به خيرخواهى تو خواند، و گمانشان را نسبت به تو نيكو گرداند، و رسيدگى به امور كوچك آنان را به اعتماد رسيدگى به كارهاى بزرگشان وامگذار، زيرا نيكى اندك تو را جايگاهى است كه از آن سود مى برند، و نيكى هاى بزرگ تو را جايى است كه از آن بى نياز نيستند.

برگزيده ترين فرماندهان سپاه تو، كسى باشد كه از همه بيشتر به سربازان كمك رساند، و از امكانات مالى خود بيشتر در اختيارشان گذارد، به اندازه اى كه خانواده هايشان در پشت جبهه، و خودشان در آسايش كامل باشند، تا در نبرد با دشمن، سربازان اسلام تنها به يك چيز بينديشند همانا مهربانى تو نسبت به سربازان، دلهايشان را به تو مى كشاند، و همانا، روشنى چشم زمامداران، برقرارى عدل در شهرها و آشكار شدن محبت مردم نسبت به والى است، كه محبت دل هاى رعيت جز با پاكى قلب ها پديد نمى آيد، و خيرخواهى آنان زمانى است كه با رغبت و شوق پيرامون والى را گرفته، و حكومت بارسنگينى را بردوش رعيت نگذاشته باشد، و طولانى شدن مدت زمامدارى بر ملت ناگوار نباشد.

پس آرزوهاى سپاهيان را برآور، و همواره از آنان ستايش كن، و كارهاى مهمى كه انجام داده اند بر شمار، زيرا يادآورى كارهاى ارزشمند آنان، شجاعان را بر مى انگيزاند، و ترسوها را به تلاش وا مى دارد، ان شاء اللّه. و در يك ارزشيابى دقيق، رنج و زحمات هريك از آنان را شناسايى كن، و هرگز تلاش و رنج كسى را به حساب ديگرى مگذار، و ارزش خدمت او را ناچيز مشمار، تا شرافت و بزرگى كسى موجب نگردد كه كار كوچكش را بزرگ بشمارى، يا گمنامى كسى باعت شود كه كار بزرگ او را ناچيزبدانى، مشكلاتى كه دراحكام نظاميان براى تو پديد مى آيد، و امورى كه براى تو شبهه ناكند، به خدا، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بازگردان، زيرا خدا براى مردمى كه علاقه داشت هدايتشان كند فرمود.

اى كسانى كه ايمان آورديد، از خدا و رسول و امامانى كه از شما هستند اطاعت كنيد، و اگر در چيزى نزاع داريد، آن را به خدا و رسولش باز گردانيد (172)

پس بازگرداندن چيزى به خدا يعنى عمل كردن به قرآن، و باز گرداندن به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يعنى عمل كردن به سنت او كه وحدت بخش است، نه عامل پراكندگى.

الثانى - افضل القضاة

«ثمَّ اختر للحكم بين النَّاس أفضل رعيَّتك في نفسك، ممَّن لاَ تَضيق به الْأمور، وَلاَ تمحكه الخصوم، ولاَ يَتََمادَى في الزَّلَّة، وَلاَ يَحصَر منَ الفَي ء إلَى الحَق إذَا عَرَفَه، وَلاَ تشرف نفسه على طمعٍ، ولاَ يَكتَفي بأَدنَى فَهمٍ دونَ أَقصَاه؛ وَأَوقَفَهم في الشُّبهَات، وآخذهم بالحجج، وأقلَّهم تبرُّماً بمراجعة الخصم، وأصبرهم على تكشُّف الْأمور، وأصرمهم عند اتضاح الحكم، ممَّن لَا يَزدَهيه إطرَاءٌ، وَلاَ يَستَميله إغرَاءٌ، وَأولئكَ قليلٌ. ثمَّ أكثر تعاهد قضائه، وافسح له في البذل ما يزيل علَّته، وتقلُّ معه حاجته إلى النَّاس. وأعطه من المنزلة لديك ما لاَ يَطمَع فيه غَير ه من خَاصَّتكَ، ليَأمَنَ بذلك اغتيال الرجال له عندك. فانظر في ذلك نظراً بليغاً، فإنَّ هذا الدين قد كان أ سيراً في أيدي الْأشْرار، يعْمل فيه بالْهوى، و تطْلب به الدُّنْيا.»

دوم - سيماى قضات و داوران

سپس از ميان مردم! برترين فرد نزد خود را براى قضاوت انتخاب كن، كسانى كه مراجعه فراوان، آنها را به ستوه نياورد، و برخورد مخالفان با يكديگر او را خشمناك نسازد، در اشتباهاتش پافشارى نكند، و بازگشت به حق پس از آگاهى براى او دشوار نباشد، طمع را از دل ريشه كن كند، و در شناخت مطالب با تحقيقى اندك رضايت ندهد، و در شبهات از همه با احتياطتر عمل كند، و در يافتن دليل اصرار او از همه بيشتر باشد، و در مراجعه پيايى شاكيان خسته نشود، در كشف امور از همه شكيباتر، و پس از آشكار شدن حقيقت در فصل خصومت از همه برنده تر باشد، كسى كه ستايش فراوان او را فريب ندهد، و چرب زبانى او را منحرف نسازد و چنين كسانى بسيار اندكند!!

پس از انتخاب قاضى، هرچه بيشتر در قضاوت هاى او بينديش، و آنقدر به او ببخش كه نيازهاى او برطرف گردد، و به مردم نيازمند نباشد، و از نظر مقام و منزلت آنقدر او را گرامى دار كه نزديكان توبه نفوذ در او طمع نكنند، تا از توطئه آنان در نزد تو در أمان باشد. در دستوراتى كه دادم نيك بنگر كه همانا اين دين در دست بدكاران گرفتار آمده بود، كه با نام دين به هواپرستى پرداخته، و دنياى خود را به دست مى آوردند.

الثالث - افضل المسؤولين

«ثمَّ انظر في أمور عمَّالك فاستعملهم اختباراً، ولاَ توَلهم محَابَاةً وَأَثَرَةً، فَإنَّهمَا جمَاعٌ من شعب الجور والخيانة. وتوخَّ منهم أهل التَّجربة والحياء، من أهل البيوتات الصَّال حة، والقدم في الْإسْلَام الْمتَقَدمَة، فَإنَّهمْ أَكْرَم أَخْلَاقاً، وَأَصَحُّ أَعْرَاضاً، وَأَقَلُّ في المطامع إشراقاً، وأبلغ في عواقب الْأمور نظراً. ثمَّ أسْبغْ عليْهم الْأرْزاق، فإنَّ ذلك قوَّةٌ لهم على استصلَاح أَنفسهم، وَغنًى لَهم عَن تَنَاول مَا تَحتَ أَيديهم، وحجَّةٌ عليهم إن خالفوا أمرك أو ثلموا أمانتك.

ثمَّ تفقَّد أعمالهم، وابعث العيون من أهل الصدق والوفاء عليهم، فإنَّ تعاهدك في السر لِأمورِهِم حدوةٌ لهم على استِعمالِ الْأمانةِ، والرفْقِ بِالرَّعِيَّةِ. وتحفَّظْ مِن الْأ عوان؛ فإن أحدٌ منهم بسط يده إلى خيانةٍ اجتمعت بها عليه عندك أخبارعيونك، اكتفيت بذلك شاهداً، فبسطت عليه العقوبة في بدنه، وأخذته بما أصاب من عمله، ث مَّ نصبته بمقام المذلَّة، ووسمته بالخيانة، وقلَّدته عارالتهمة.»

سوم - سيماى كارگزاران دولتى

سپس در امور كارمندانت بينديش، و پس از آزمايش به كارشان بگمار، و با ميل شخصى، و بدون مشورت با ديگران آنان را به كارهاى مختلف وادار نكن، زيرا نوعى ستمگرى و خيانت است كارگزاران دولتى را از ميان مردمى با تجربه و با حيا، از خاندان هاى پاكيزه و با تقوى، كه در مسلمانى سابقه درخشانى دارند انتخاب كن، زيرا اخلاق آنان گرامى تر، و آبرويشان محفوظتر، و طمع ورزيشان كمتر، و آينده نگرى آنان بيشتر است.

سپس روزى فراوان برآنان ارزانى دار، كه با گرفتن حقوق كافى در اصلاح خود بيشتر مى كوشند، و با بى نيازى، دست به اموال بيت المال نمى زنند، واتمام حجتى است بر آنان اگر فرمانت را نپذيرند يا در امانت تو خيانت كنند. سپس رفتار كارگزاران را بررسى كن، و جاسوسانى راستگو، و وفا پيشه برآنان بگمار، كه مراقبت و بازرسى پنهانى تو از كار آنان، سبب امانت دارى، و مهربانى با رعيت خواهد بود. و از همكاران نزديكت سخت مراقبت كن، و اگر يكى از آنان دست به خيانت زد، و گزارش جاسوسان تو هم آن خيانت را تأييد كرد، به همين مقدار گواهى قناعت كرده او را با تازيانه كيفر كن، و آن چه از اموال كه در اختيار دارد از او باز پس گير، سپس او را خواردار، و خيانتكار بشمار، و طوق بدنامى به گردنش بيافكن.

الرابع - صفات الدافعين للزكاة

«وتفقَّد أمر الخراج بما يصلح أهله، فإنَّ في صلاَحه وَصَلاَحهم صَلاَحاً لمَن سوَاهم، ولاَ صَلاَحَ لمَن سوَاهم إلاَّ بهم، لِأَنَّ النَّاسَ كلَّهم عِيَالٌ عَلَى الخَرَاجِ وَأَهلِهِ وَليَكن نظرك فى عمارة الْأرْض أبْلغ منْ نظرك فى اسْتْجلاب اْلخراج، لِأنَّ ذلِك لَا يد رَك إلَّا بالعمارة؛ ومن طلب الخراج بغير عمارةٍ أخرب البلَاد، وَأَهلَكَ العبَادَ، وَلَم يستقم أمره إلاَّ قليلاً.

فإن شكوا ثقلاً أو علَّةً، أو انقطاع شربٍ أو بالَّةٍ، أو إحالة أرضٍ اغتمرها غرقٌ، أو أجحف بها عطشٌ، خفَّفت عنهم بما ترجو أن يصلح به أمرهم؛ ولاَ يَثقلَنَّ عَلَيكَ شي ءٌ خفَّفت به المؤونة عنهم، فإنَّه ذخرٌ يعودون به عليك في عمارة بلاَدكَ، وتزيين ولاَيَتكَ، مَعَ استجلاَبكَ حسنَ ثَنَائهم، وَتَبَجُّحكَ باستفَاضَة العَدل فيهم، معتمداً فضل قوَّتهم، بما ذخرت عندهم من إجمامك لهم، والثقة منهم بما عوَّدتهم من عدلك عليهم ورفقك بهم، فربَّما حدث من الْأمور ما إذا عوَّلْت فيه عليه م من بعد احتملوه طيبةً أنفسهم به؛ فإنَّ العمران محتملٌ ما حمَّلته.

وإنَّما يؤتى خراب الْأرْض منْ إعْواز أهْلها، وإنَّما يعْوز أهْلها لِإشْرافِ أنْفسِ الولاَة عَلَى الجَمع، وَسوء ظَنهم بالبَقَاء، وَقلَّة انتفَاعهم بالعبَر.»

چهارم - سيماى ماليات دهندگان

ماليات وبيت المال را بگونه اى وارسى كن كه صلاح ماليات دهندگان باشد، زيرا بهبودى ماليات و ماليات دهندگان، عامل اصلاح امور ديگر اقشار جامعه مى باشد، و تا امور ماليات دهندگان اصلاح نشود كار ديگران نيز سامان نخواهد گرفت؛ زيرا همه مردم نان خور ماليات و ماليات دهندگانند، بايد تلاش تو در آبادانى زمين بيشتر از جمع آورى خراج باشد كه خراج جز با آبادانى فراهم نمى گردد، و آن كس كه بخواهد خراج را بدون آبادانى مزارع به دست آورد، شهرها را خراب، و بندگان خدا را نابود، و حكومتش جز اندك مدتى دوام نياورد.

پس اگر مردم شكايت كردند، از سنگينى ماليات، يا آفت زدگى، يا خشك شدن آب چشمه ها، يا كمى باران، يا خراب شدن زمين در سيلاب ها، يا خشكسالى، در گرفتن ماليات به ميزانى تخفيف ده تا امورشان سامان گيرد، و هرگز تخفيف دادن در خراج تو را نگران نسازد؛ زيرا آن، اندوخته اى است كه در آبادانى شهرهاى تو، و آراستن ولايت هاى تو نقش دارد، و رعيت تو را مى ستايند، و تو از گسترش عدالت ميان مردم خشنود خواهى شد، و به افزايش قوت آنان تكيه خواهى كرد، بدانچه در نزدشان اندوختى و به آنان بخشيدى، و با گسترش عدالت در بين مردم، و مهربانى با رعيت، به آنان اطمينان خواهى داشت، آنگاه اگر در آينده كارى پيش آيد و به عهده شان بگذارى، با شادمانى خواهند پذيرفت، زيرا عمران و آبادى قدرت تحمل مردم را زياد مى كند.

همانا ويرانى زمين به جهت تنگدستى كشاورزان است، و تنگدستى كشاورزان، به جهت غارت اموال از طرف زمامدارانى است كه به آينده حكومتشان اعتماد ندارند، و از تاريخ گذشتگان عبرت نمى گيرند.

الخامس - افضل الكتاب

«ثمَّ انظر في حال كتَّابك، فول على أمورك خيرهم، واخصص رسائلك الَّتي تدخل فيها مكائدك وأسرارك بأجمعهم لوجوه صالح الْأخْلَاق ممَّنْ لَا تبْطره الْكَرَامَة، فيجترئ بها عليك في خلاَفٍ لَكَ بحَضرَة مَلَأٍ وَلَا تَقصر به الغَفلَة عَن إيرَادمكاتبات عمَّالك عليك، وإصدار جواباتها على الصَّواب عنك، فيما يأخذ لك و يعطي منك، ولاَ يضعف عَقداً اعتَقَدَه لَكَ، وَلاَ يَعجزعَن إطلاَق مَا ع قدَ عليك، ولاَ يَجهَل مَبلَغَ قَدر نَفسه في الْأمور، فَإنَّ الْجَاهلَ بقَدْر نَفْسه يَكون بقَدْرغيْر ه أجهل. ثمَّ لاَ يَكن اختيَاركَ إيَّاهم عَلَى فرَاسَتكَ وَاستنَامَتكَ وَحسن الظَّن م نك، فإنَّ الرجال يتعرَّضون لفراسات الولاَة بتَصَنُّعهم وَحسن خ دمَتهم، وَلَيسَ وراء ذلك من النَّصيحة والْأمانة شيْ ءٌ.

ولكن اختبرهم بما ولُّوا للصَّالحين قبلك، فاعمد لِأحسنِهِم كان فِي العامَّةِ أثراً، وأعرفهم بالْأمانة وجْهاً، فإنَّ ذلك دليلٌ على نصيحتك للّه ولمنْ وليت أمْره. واجعل لرأس كل أمرٍ من أمورك رأساً منهم، لاَ يَقهَره كَبيرهَا، وَلاَ يَتَشَتَّت عَلَيه كث ير ها، ومهما كان في كتَّابك من عيبٍ فتغابيت عنه ألزمته.»

پنجم - سيماى نويسندگان و منشيان

سپس در امور نويسندگان و منشيان بدرستى بينديش، و كارهايت را به بهترين آنان واگذار، و نامه هاى محرمانه، كه در بردارنده سياست ها و اسرار تو است، از ميان نويسندگان به كسى اختصاص ده كه صالح تر از ديگران باشد، كسى كه گرامى داشتن او را به سركشى و تجاوز نكشاند تا در حضور ديگران با تو مخالفت كند، و در رساندن نامه كارگزارانت به تو، يا رساندن پاسخ هاى تو به آنان كوتاهى نكند، و در آن چه براى تو مى ستاند يا از طرف تو به آنان تحويل مى دهد، فراموشكار نباشد.

و در تنظيم هيچ قراردادى ستى نورزد، و در بر هم زدن قراردادى كه به زيان توست كوتاهى نكند، و منزلت و قدر خويش را بشناسد، همانا آن كه از شناخت قدر خويش عاجز باشد، در شناخت قدر ديگران جاهل تر است. مبادا در گزينش نويسندگان و منشيان، بر تيزهوشى و اطمينان شخصى و خوش باورى خود تكيه نمايى، زيرا افراد زيرك با ظاهرسازى و خوش خدمتى، نظر زمامداران را به خود جلب مى نمايند، كه در پس اين ظاهرسازى ها، نه خيرخواهى وجود دارد، و نه از امانت دارى نشانى يافت مى شود.

لكن آنها را با خدماتى كه براى زمامداران شايسته و پيشين انجام داده اند بيازماى، به كاتبان و نويسندگانى اعتماد داشته باش كه در ميان مردم آثارى نيكو گذاشته، و به امانتدارى از همه مشهورترند، كه چنين انتخاب درستى نشان دهنده خيرخواهى تو براى خدا، و مردمى است كه حاكم آنانى. براى هريك از كارهايت سرپرستى برگزين كه بزرگى كار بر او چيرگى نيابد، و فراوانى كار او را درمانده نسازد، و بدان كه هرگاه در كار نويسندگان و منشيان تو كمبودى وجود داشته باشدكه توبى خبرباشى خطرات آن دامنگير تو خواهد بود.

السادس - التجار و اصحاب الصنائع

«ثمَّ استوص بالتُّجَّار وذوي الصناعات، وأوص بهم خيراً: المقيم منهم وال مضطرب بماله، والمترفق ببدنه، فإنَّهم موادُّ المنافع، وأسباب المرافق، وجلاَّبها من المباعد والمطارح، في برك وبحرك، وسهلك وجبلك، وحيث لاَيَلتَئم النَّاس لمواضعها، ولاَ يَجتَرؤونَ عَلَيهَا، فَإنَّهم سلمٌ لاَ تخَاف بَائقَته، وَصلحٌ لاَ تخشَى غائلته. وتفقَّد أمورهم بحضرتك وفي حواشي بلاَدكَ. وَاعلَم - مَعَ ذ لكَ - أَنَّ في كثيرٍ منهم ضيقاً فاحشاً، وشحاً قبيحاً، واحتكاراً للمنافع، وتحكُّماً في البياعات، وذلك باب مضرَّةٍ للعامَّة، وعيبٌ على الولاَة. فَامنَع منَ الْإحْتكَار، فَإنَّ رَسولَ اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ منع منه. وليكن البيع بيعاً سمحاً: بموازين عدلٍ، وأسعارٍ لاَ تجحف بالفَريقَين منَ البَائع وَالمبتَاع. فَمَن قَارَفَ حكرَةً بَعدَ نَهيكَ إيَّاه فنكل به، وعاقبه في غير إسرافٍ.»

ششم - سيماى بازرگانان و صاحبان صنايع

سپس سفارش مرا به بازرگانان و صاحبان صنايع بپذير، و آنها را به نيكوكارى سفارش كن، بازرگانانى كه در شهر ساكنند، يا آنان كه همواره در سير و كوچ كردن مى باشند، و بازرگانانى كه با نيروى جسمانى كار مى كنند، چرا كه آنان منابع اصلى منفعت، و پديد آورندگان وسايل زندگى و آسايش، و آوردندگان وسايل زندگى از نقاط دور دست و دشوار مى باشند، از بيابان ها و درياها، و دشت ها و كوهستان ها، جاهاى سختى كه مردم در آن اجتماع نمى كنند، يا براى رفتن به آنجاها شجاعت ندارند.

بازرگانان مردمى آرامند، و از ستيزه جويى آنان ترسى وجود نخواهد داشت، مردمى آشتى طلبند كه فتنه انگيزى ندارند، در كار آنها بينديش چه در شهرى باشند كه تو به سر مى برى، يا در شهرهاى ديگر، با توجه به آن چه كه تذكر دادم اين را هم بدان كه در ميان بازرگانان، هستند كسانى كه تنگ نظر و بد معامله و بخيل و احتكار كننده اند، كه تنها با زورگويى به سود خود مى انديشند. و كالا را به هر قيمتى كه مى خواهند مى فروشند، كه اين سودجويى و گران فروشى براى همه افراد جامعه زيانبار، و عيب بزرگى بر زمامدار است. پس از احتكار كالا جلوگيرى كن، كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ از آن جلوگيرى مى كرد، بايد خريد و فروش در جامعه اسلامى، به سادگى و با موازين عدالت انجام گيرد، با نرخ هايى كه برفروشنده و خريدار زيانى نرساند، كسى كه پس از منع تو احتكار كند، او را كيفر ده تا عبرت ديگران شود اما در كيفر او اسراف نكن.

السابع - المحرومون

«ثمَّ اللَّه اللَّه في الطَّبقة السُّفلى من الَّذين لاَ حيلَةَ لَهم، منَ المَسَاكين وَالْمحْتَاجينَ وَأَهل البؤسى والزَّمنى، فإ نَّ في هذه الطَّبقة قانعاً ومعتراً، واحفظ للّه ما استحفظك من حقه فيهم، واجعل لهم قسماً من بيت مالك، وقسماً من غلاَّت صوافي الْإسْلَام في كل بَلَدٍ، فَإنَّ للْأَقْصَى منْهمْ مثْلَ الَّذي للْأدْنى، وكلٌّ قد اسْترْعيت حقَّه. فلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهمْ بَطَرٌ، فَإنَّكَ لَا تعْذَربتَضْييعكَ التَّافه لِأحكامِك الكثِير المهِمَّ. فلَا تشخِص هَمَّكَ عَنهم، وَلَا تصَعر خَدَّكَ لَهم، وتفقَّد أمور من لاَ يَصل إلَيكَ منهم ممَّن تَقتَحمه العيون، وَتَحقره الرجَال. فَفَرغ لِألئِك ثِقتك مِن أهلِ الخشيةِ والتَّواضعِ، فليرفع إِليك أمورهم، ثمَّ اعمل فيهم بالْإعْذار إلى اللَّه يوْم تلْقاه، فإنَّ هؤلَاء منْ بَيْن الرَّعيَّة أَحْوَج إلَى الْإنْصَاف منْ غيْرهمْ، وكلٌّ فأعْذرْ إلى اللَّه في تأْدية حقه إليْه. وتعهَّدْ أهْل الْيتْم وذو ي الرقَّة في السن ممَّن لاَ حيلَةَ لَه، وَلاَ يَنصب للمَسأَلَة نَفسَه، وَذلكَ عَلَى الولاَة ثَقيلٌ، وَالحَقٌّ كلُّه ثقيلٌ؛ وقد يخففه اللَّه على أقوامٍ طلبوا العاقبة فصبَّروا أنفسهم، ووثقوا بصدق موعود اللَّه لهم. واجعل لذوي الحاجات منك قسماً تفرغ لهم فيه شخصك، وتجلس لهم مجلساً عاماً فتتواضع فيه للّه الَّذي خلقك، وتقعد عنهم جندك وأعوانك من أحراسك وشرطك، حتَّى يكلمك متكلمهم غير متتعتعٍ، فإني سمعت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ يقول في غير موطنٍ: لن تقدَّس أمَّةٌ لاَ يؤ خذ للضَّعيف فيها حقُّه من القوي غير متتعتعٍ.

ثمَّ احتمل الخرق منهم والعيَّ، ونح عنهم الضيق والْأنْف يبْسط اللَّه عليْك بذلك أ كناف رحمته، ويوجب لك ثواب طاعته. وأعط ما أعطيت هنيئاً، وامنع في إجمالٍ وإعذارٍ!»

هفتم - سيماى محرومان و مستضعفان

سپس خدا را! خدا را! در خصوص طبقات پايين و محروم جامعه كه هيچ چاره اى ندارند، از زمين گيران، نيازمندان، گرفتاران، دردمندان، همانا در اين طبقه محروم گروهى خويشتن دارى نموده، و گروهى به گدايى دست نياز بر مى دارند، پس براى خدا پاسدار حقى باش كه خداوند براى اين طبقه معين فرموده است، بخشى از بيت المال، و بخشى از غله هاى زمين هاى غنيمتى اسلام را در هر شهرى به طبقات پايين اختصاص ده، زيرا براى دورترين مسلمانان همانند نزديك ترينشان سهمى مساوى وجود دارد و تو مسئوول رعايت آن مى باشى؛ مبادا سرمستى حكومت تو را از رسيدگى به آنان باز دارد، كه هرگز انجام كارهاى فراوان و مهم عذرى براى ترك مسؤوليت هاى كوچك تر نخواهد بود، همواره در فكر مشكلات آنان باش، و از آنان روى بر مگردان، به ويژه امور كسانى را از آنان بيشتر رسيدگى كن كه از كوچكى به چشم نمى آيند و ديگران آنان را كوچك مى شمارند و كمتر به تو دسترسى دارند.

براى اين گروه از افراد مورد اطمينان خود كه خدا ترس و فروتنند انتخاب كن، تا پيرامونشان تحقيق و مسائل آنان را به تو گزارش كنند. سپس در رفع مشكلاتشان بگونه اى عمل كن كه در پيشگاه خدا عذرى داشته باشى، زيرا اين گروه در ميان رعيت بيشتر از ديگران به عدالت نيازمندند، و حق آنان را بگونه اى بپرداز كه در نزد خدا معذور باشى، از يتيمان خردسال، و پيران سالخورده كه راه چاره اى ندارند. و دست نياز بر نمى دارند، پيوسته دلجويى كن كه مسؤوليتى سنگين بر دوش زمامداران است.

اگر چه حق، تمامش سنگين است اما خدا آن را بر مردمى آسان مى كند كه آخرت مى طلبند، نفس را به شكيبايى وا مى دارند، و به وعده هاى پروردگار اطمينان دارند. پس بخشى از وقت خود را به كسانى اختصاص ده كه به تو نياز دارند، تا شخصاً به امور آنان رسيدگى نمايى، و در مجلس عمومى با آنان بنشين و در برابر خدايى كه تو را آفريده فروتن باش، و سربازان و ياران و نگهبانان خود را از سر راهشان دور كن تا سخنگوى آنان بدون اضطراب در سخن گفتن با تو گفتگو كند، من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ بارها شنيدم كه مى فرمود: ملتى كه حق ناتوانان را از زورمندان، بى اضطراب و بهانه اى باز نستاند، رستگار نخواهد شد

پس درشتى و سخنانان ناهموار آنان را بر خود هموار كن، و تنگ خويى و خود بزرگ بينى را از خود دور ساز تا خدا درهاى رحمت خود را به روى تو بگشايد، و تو را پاداش اطاعت ببخشايد، آن چه به مردم مى بخشى بر تو گوارا باشد، و اگر چيزى را از كسى باز مى دارى با مهربانى و پوزش خواهى همراه باشد.

9- الاخلاق الخاصة للوالي

«ثمَّ أمورٌ من أمورك لاَ بدَّ لَكَ من مبَاشَرَتهَا: منهَا إجَابَة عمَّالكَ بمَا يَعيَا عَنه كتَّابكَ، ومنها إصدار حاجات النَّاس يوم ورودها عليك بما تحرج به صدور أعوانك. وأمض لكل يومٍ عمله، فإنَّ لكل يومٍ ما فيه.

واجعل لنفسك فيما بينك وبين اللَّه أفضل تلك المواقيت، وأجزل تلك الْأقْسام، وإن كانت كلُّها للّه إذا صلحت فيها النيَّة، وسلمت منها الرَّعيَّة.

وليكن في خاصَّة ما تخلص به للّه دينك: إقامة فرائضه الَّتي هي له خاصَّةً، فأعطاللَّه م ن بدنك في ليلك ونهارك، ووف ما تقرَّبت به إلى اللَّه من ذلك كاملاً غيرم ثلومٍ ولاَ مَنقوصٍ، بَالغاً من بَدَنكَ مَا بَلَغَ. وَإذَا قمتَ في صَلاَتكَ للنَّاس، فَلاَ تكوننَّ منفراً ولاَ مضَيعاً، فَإنَّ في النَّاس مَن به العلَّة وَلَه الحَاجَة. وَقَد سَأَلت رسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ حين وجَّهني إلى اليمن كيف أصلي بهم؟ فقال: صل بهم كصلاَة أَضعَفهم، وَكن بالمؤمنينَ رَحيماً.

وأمَّا بعد، فلاَ تطَولَنَّ احتجَابَكَ عَن رَعيَّتكَ، فَإنَّ احتجَابَ الولاَة عَن الرَّعيَّةشعبةٌ م ن الضيق، وقلَّة علمٍ بالْأمور؛ والْإحْتجاب منْهمْ يقْطع عنْهمْ علْم ما احتجبوا دونه فيصغر عندهم الكبير، ويعظم الصَّغير، ويقبح الحسن، ويحسن القبيح، ويشاب الحقُّ بالباطل. وإنَّما الوالي بشرٌ لاَ يَعرف مَا تَوَارَى عَنه النَّاس به من الْأمور، وليْستْ على الْحق سماتٌ تعْرف بها ضروب الصدْق من الْكذب، وإنَّما أنت أحد رجلين: إمَّا امرؤٌ سخت نفسك بالبذل في الحق، ففيم احتجابك من واجب حقٍّ تع طيه، أو فعلٍ كريمٍ تسديه! أو مبتلًى بالمنع، فما أسرع كفَّ النَّاس عن مسألتك إذا أيسوا من بذلك! مع أنَّ أكثر حاجات النَّاس إليك ممَّا لاَ مَؤونَةَ فيه عليك، من شكاة مظلمةٍ، أو طلب إنصافٍ في معاملةٍ.»

### 9 - اخلاق اختصاصى رهبرى

بخشى از كارها بگونه اى است كه خود بايد انجام دهى، مانند پاسخ دادن به كارگزاران دولتى، در آنجا كه منشيان تو از پاسخ دادن به آنها درمانده اند، و ديگر، بر آوردن نياز مردم در همان روزى كه به تو عرضه مى دارند، و يارانت در رفع نياز آنان ناتوانند، كار هر روز را در همان روز انجام ده، زيرا هر روزى، كارى مخصوص به خود دارد.

نيكوترين وقت ها و بهترين ساعات شب و روزت را براى خود و خداى خود انتخاب كن، اگر چه همه وقت براى خداست، آنگاه كه نيت درست و رعيت در آسايش قرار داشته باشد. از كارهايى كه به خدا اختصاص دارد و بايد با اخلاص انجام دهى، انجام واجباتى است كه ويژه پروردگار است، پس در بخشى از شب و روز، تن را به پرستش خدا اختصاص ده، و آن چه تو را به خدا نزديك مى كند بى عيب و نقصانى انجام ده، اگر چه دچار خستگى جسم شوى.

هنگامى كه نماز به جماعت مى خوانى، نه با طولانى كردن نماز مردم را بپراكنى و نه آن كه آن را تباه سازى، زيرا در ميان مردم، بيمار يا صاحب حاجتى وجود دارد، آنگاه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مرا به يمن مى فرستاد از او پرسيدم، با مردم چگونه نماز بخوانم؟ فرمود: در حد توان ناتوانان نماز بگذار و بر مؤمنان مهربان باش.

هيچگاه خود را فراوان از مردم پنهان مدار، كه پنهان بودن واليان، نمونه اى از تنگ خويى و كم اطلاعى در امور جامعه مى باشد. نهان شدن از رعيت، زمامداران را از دانستن آن چه بر آنان پوشيده است باز مى دارد، پس كار بزرگ، اندك، و كار اندك بزرگ جلوه مى كند، زيبا زشت، و زشت زيبا مى نمايد، و باطل به لباس حق در آيد، همانا زمامدار، آن چه را كه مردم از او پوشيده دارند نمى داند، و حق را نيز نشانه اى نباشد تا با آن راست از دروغ شناخته شود، و تو به هر حال يكى از آن دو نفر مى باشى: يا خود را براى جانبازى در راه حق آماده كردى پس نسبت به حق واجبى كه بايد بپردازى يا كار نيكى كه بايد انجام دهى ترسى ندارى، پس چرا خود را پنهان مى دارى؟ و يا مردى بخيل و تنگ نظرى، پس مردم چون تو را بنگرند مأيوس شده از درخواست كردن باز مانند.

با اينكه بسيارى از نيازمندى هاى مردم رنجى براى تو نخواهد داشت، كه شكايت از ستم دارند يا خواستار عدالتند، يا در خريد و فروش خواهان انصافند.

10- اخلاق القيادة مع الأرقاب

«ثمَّ إنَّ للوالي خاصَّةً وبطانةً، فيهم استئثارٌ وتطاولٌ، وقلَّة إنصافٍ في معاملةٍ، فاحسم مادَّة أولئك بقطع أسباب تلك الْأحْوال.

ولاَ تقطعَنَّ لاَِحَدٍ مِن حَاشِيَتِكَ وَحَامَّتِكَ قَطِيعَةً، وَلاَ يَطمَعَنَّ مِنكَ فِي اعتِقَادِ عقدَةٍ، تضرُّ بمن يليها من النَّاس، في شربٍ أو عملٍ مشتركٍ، يحملون مؤونته على غيرهم، فيكون مهنأ ذلك لهم دونك، وعيبه عليك في الدُّنيا والْآخرة. وألْزم الْحقَّ منْ لزمه من القريب والبعيد، وكن في ذلك صابراً محتسباً، واقعاً ذلك من قرابتك وخاصَّتك حى ث وقع، وابتغ عاقبته بما يثقل عليك منه، فإنَّ مغبَّة ذلك م حمودةٌ. وإن ظنَّت الرَّعيَّة بك حيفاً فأصحر لهم بعذرك، واعدل عنك ظنون هم بإصحارك، فإنَّ في ذلك رياضةً منك لنفسك، ورفقاً برعيَّتك، وإعذاراً تبلغ به حاجتك من تقويمهم على الحق.»

### 10 - اخلاق رهبرى با خويشاوندان

همانا زمامداران را خواص و نزديكانى است كه خود خواه و چپاول گرند، و در معاملات انصاف ندارند، ريشه ستمكاريشان را با بريدن اسباب آن بخشكان، و به هيچكدام از اطرافيان و خويشاوندانت زمين را واگذار مكن، و بگونه اى با آنان رفتار كن كه قرار دادى به سودشان منعقد نگردد كه به مردم زيان رساند، مانند آبيارى مزارع، يا زراعت مشترك، كه هزينه هاى آن را بر ديگران تحميل كنند، در آن صورت سودش براى آنان، و عيب و ننگش در دنيا و آخرت براى تو است.

حق را مال هر كس كه باشد، نزديك يا دور بپرداز، و در اين كار شكيبا باش، و اين شكيبايى را به حساب خدا بگذار، گر چه اجراى حق مشكلاتى براى نزديكانت فراهم آورد، تحمل سنگينى آن را به ياد قيامت برخود هموارساز و هرگاه رعيت بر تو بدگمان گردد، افشاگرى نموده عذر خويش را آشكارا در ميان بگذار، و با اينكار از بدگمانى نجاتشان ده، كه اين كار رياضتى براى خودسازى تو، و مهربانى كردن نسبت به رعيت است، و اين پوزش خواهى تو آنان را به حق وامى دارد.

11- أسلوب مواجهة الأعداء

«ولاَ تَدفَعَنَّ صلحاً دَعَاكَ إلَيه عَدوُّكَ وَللّه فيه رضًى، فَإنَّ في الصُّلح دَعَةً لجنودكَ، وراحةً من همومك، وأمناً لبلاَدكَ، وَلَكن الحَذَرَ كلَّ الحَذَر من عَدوكَ بَعدَ صلحه، فإنَّ العدوَّ ربَّما قارب ليتغفَّل فخذ بالحزم، واتَّهم في ذلك حسن الظَّن. وإن عقدت بينك وبين عدوك عقدةً، أو ألبسته منك ذمَّةً، فحط عهدك بالوفاء، وارع ذمَّتك بالْأمانة، واجْعلْ نفْسك جنَّةً دون ما أعْطيْت، فإنَّه ليْس منْ فرائض اللَّه شي ءٌ النَّاس أشدُّ عليه اجتماعاً، مع تفرُّق أهوائهم، وتشتُّت آرائهم، من تعظيم الوفاء بالعهود.

وقد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر؛ فلاَ تَغدرَنَّ بذمَّتكَ، وَلاَ تَخيسَنَّ بعَهدكَ، وَلاَتختلنَّ عدوَّك، فإنَّه لاَ يَجتَرئ عَلَى اللَّه إلاَّ جَاهلٌ شَقيٌّ. وَقَد جَعَلَ اللَّه عَهدَه وَذمَّتَه أمناً أفضاه بين العباد برحمته، وحريماً يسكنون إلى منعته، ويستفيضون إلى جواره. فلاَ إدغَالَ وَلاَ مدَالَسَةَ وَلاَ خدَاعَ فيه، وَلاَ تَعقد عَقداً تجَوز فيه العلَلَ، ولاَ تعَولَنَّ عَلَى لَحن قَولٍ بَعدَ التَّأكيد وَالتَّوثقَة. وَلاَ يَدعوَنَّكَ ضيق أَمرٍ، لَزمَكَ فيه عهد اللَّه، إلى طلب انفساخه بغير الحق، فإنَّ صبرك على ضيق أمرٍ ترجو انفراجه وفضل عاقبته، خيرٌ من غدرٍ تخاف تبعته، وأن تحيط بك من اللَّه فيه ط لبةٌ، لاَ تَستَقبل فيهَا دنيَاكَ وَلاَ آخرَتَكَ.»

### 11 - روش برخورد با دشمن

هرگز پيشنهاد صلح از طرف دشمن را كه خشنودى خدا در آن است رد مكن، كه آسايش رزمندگان، و آرامش فكرى تو، و امنيت كشور در صلح تأمين مى گردد. لكن زنهار! زنهار! از دشمن خود پس از آشتى كردن، زيرا گاهى دشمن نزديك مى شود تا غافلگير كند، پس دورانديش باش، و خوشبينى خود را متهم كن. حال اگر پيمانى بين تو و دشمن منعقد گرديد، يا در پناه خود او را امان دادى، به عهد خويش وفادار باش، و آن چه بر عهده گرفتى امانت دار باش، و جان خود را سپر پيمان خود گردان، زيرا هيچ يك از واجبات الهى همانند وفاى به عهد نيست كه همه مردم جهان با تمام اختلافاتى كه در افكار و تمايلات دارند، در آن اتفاق نظر داشته باشند. تا آنجا كه مشركين زمان جاهليت به عهد و پيمانى كه با مسلمانان داشتند وفادار بودند، زيرا كه آينده ناگوار پيمان شكنى را آزمودند، پس هرگز پيمان شكن مباش، و در عهد خود خيانت مكن، و دشمن را فريب مده، زيرا كسى جز نادان بدكار، بر خدا گستاخى روا نمى دارد، خداوند عهد و پيمانى كه با نام او شكل مى گيرد با رحمت خود مايه آسايش بندگان، و پناهگاه امنى براى پناه آورندگان قرار داده است، تا همگان به حريم أمن آن روى بياورند.

پس فساد، خيانت، فريب، در عهد و پيمان راه ندارد، مبادا قراردادى را امضاء كنى كه در آن براى دغلكارى و فريب راه هايى وجود دارد، و پس از محكم كارى و دقت در قرارداد نامه، دست از بهانه جويى بردار، مبادا مشكلات پيمانى كه بر عهده ات قرار گرفته، و خدا آن را بر گردنت نهاده، تو را به پيمان شكنى وا دارد، زيرا شكيبايى تو در مشكلات پيمان ها كه اميد پيروزى در آينده را به همراه دارد، بهتر از پيمان شكنى است كه از كيفر آن مى ترسى، و در دنيا و آخرت نمى توانى پاسخ گوى پيمان شكنى باشى.

12- تحذيرات

الاول - التحذيرٌ من الدم الحرام

«إيَّاك والدماء وسفكها بغير حلها، فإنَّه ليس شي ءٌ أدنى لنقمةٍ، ولاَ أَعظَمَ لتَبعَةٍ، ولاَ أَحرَى بزَوَال نعمَةٍ، وَانقطَاع مدَّةٍ، من سَفك الدمَاء بغَير حَقهَا. وَاللَّه سبحَانَه مبتدئٌ بالحكم بين العباد، فيما تسافكوا من الدماء يوم القيامة؛ فلاَ تقَويَنَّ سلطانك بسفك دمٍ حرامٍ. فإنَّ ذلك ممَّا يضعفه ويوهنه، بل يزيله وينق له.

ولاَ عذرَ لَكَ عندَ اللَّه وَلاَ عندي في قَتل العَمد، لِأَنَّ فِيهِ قودالبدن.وإن ابتليت بخطأٍ وأفرط عليك سوطك أو سيفك أو يدك بالعقوبة؛ فإنَّ في الوكزة فما فوقها مقتلةً، فلاَ تَطمَحَنَّ بكَ نَخوَة سلطَانكَ عَن أَن تؤَديَ إلَى أولياء المقتول حقَّهم.»

### 12 - هشدارها

اول - هشدار از خون ناحق

از خونريزى بپرهيز، و از خون ناحق پروا كن، كه هيچ چيز همانند خون ناحق كيفر الهى را نزديك، مجازات را بزرگ، و نابودى نعمت ها را سرعت، و زوال حكومت را نزديك نمى گرداند، و روز قيامت خداى سبحان قبل از رسيدگى اعمال بندگان، نسبت به خون هاى ناحق ريخته شده داورى خواهد كرد، پس با ريختن خونى حرام، حكومت خود را تقويت مكن.

زيرا خون ناحق حكومت را سست، و پست، و بنياد آن را بركنده به ديگرى منتقل سازد، و تو، نه در نزد من، ونه در پيشگاه خداوند، عذرى در خون ناحق نخواهى داشت،

چرا كه كيفر آن قصاص است و از آن گريزى نيست، اگر به خطا خون كسى ريختى، يا تازيانه يا شمشير، يا دستت دچار تند روى شد، كه گاه مشتى سبب كشتن كسى مى گردد، چه رسد به بيش از آن، مبادا غرور قدرت تو را از پرداخت خونبها به بازماندگان مقتول بازدارد!

الثانى - تحذير من الاُنانية

«وإيَّاك والْإعْجاب بنفْسك، والثقة بما يعْجبك منْها، وحبَّ الْإطْراء، فإنَّ ذ لك منْ أوثق فرص الشَّيطان في نفسه ليمحق ما يكون من إحسان الْمحسنين.»

دوم - هشدار از خودپسندى

مبادا هرگز! دچار خودپسندى گردى! و به خوبي هاى خود اطمينان كنى، و ستايش را دوست داشته باشى، كه اينها همه از بهترين فرصت هاى شيطان براى هجوم آوردن به توست، و كردار نيك، نيكوكاران را نابود سازد.

الثالث - التحذير من المن

«وإيَّاك والمنَّ على رعيَّتك بإحسانك، أو التَّزيُّد فيما كان من فعلك، أو أن تعدهم فتت بع موعدك بخلفك، فإنَّ المنَّ يبطل الْإحْسان، والتَّزيُّد يذْهب بنورالحق، والخلف يوج ب المقت عند اللَّه والنَّاس. قال اللَّه تعالى:

(كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا ما لا تَفْعَلُونَ).»

سوم - هشدار از منت گذارى

مبادا هرگز! با خدمت هايى كه انجام دادى بر مردم منت گذارى، يا آن چه را انجام داده اى بزرگ بشمارى، يا مردم را وعده اى داده، سپس خلف وعده نمايى، منت نهادن، پاداش نيكوكارى را از بين مى برد، و كارى را بزرگ شمردن، نور حق را خاموش گرداند، و خلاف وعده عمل كردن، خشم خدا و مردم را بر مى انگيزاند كه خداى بزرگ فرمود:

دشمنى بزرگ نزد خدا آن كه بگوييد و عمل نكنيد. (173)

الرابع - التحذير من العجلة

«وإيَّاك والعجلة بالْأمور قبْل أوانها، أو التَّسقُّط فيها عنْد إمْكانها، أو اللَّجاجةفيه ا إذا تنكَّرت، أو الوهن عنها إذااستوضحت.فضع كلَ أمرٍموضعه،وأوقع كلَ أمرٍموقعه.»

چهارم - هشدار از شتابزدگى

مبادا هرگز! در كارى كه وقت آن فرا نرسيده شتاب كنى، يا كارى كه وقت آن رسيده سستى ورزى، و يا در چيزى كه روشن نيست ستيزه جويى نمايى و يا در كارهاى روشن كوتاهى كنى، تلاش كن تا هركارى را در جاى خود، و در زمان مخصوص به خود، انجام دهى.

الخامس - التحذير من طلب العناوين

«وإيَّاك والْإسْتئْثار بما النَّاس فيه أسْوةٌ، والتَّغابي عمَّا تعْنى به ممَّا قدْ وضح للْعيون، فإنَّه مأخوذٌ منك لغيرك. وعمَّا قليلٍ تنكشف عنك أغطية الْأمور، وينْتصف منك للم ظلوم. املك حميَّة أنفك، وسورة حدك، وسطوة يدك، و غرب لسانك، واحترس من كل ذلك بكف البادرة، و تأخير السَّطوة، حتَّى يسكن غضبك فتملك الْإخْتيار: ولنْ تحْكم ذلك منْ نفْسك حتَّى تكْثر همومك بذكْرالمعاد إ لى ربك. والواجب عليك أن تتذكَّر ما مضى لمن تقدَّمك من حكومةٍ عادلةٍ، أو سنَّةٍ فاضلةٍ، أو أثرٍ عن نبينا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ أو فريضةٍ في كتاب اللَّه، فتقتدي بما شاهدت ممَّا عملنا به فيها، وتجتهد لنفسك في اتباع ما عهدت إليك في عهدي هذا، واستوثقت به من الحجَّة لنفسي عليك، لكيلاَ تَكونَ لَكَ علَّةٌ عندَ تسرُّع نفسك إلى هواها. وأنا أسأل اللَّه بسعة رحمته، وعظيم قدرته على إعطاءكل رغبةٍ، أن يوفقن ي وإيَّاك لما فيه رضاه من الْإقامة على الْعذْر الْواضح إليْه وإلى خلقه، مع حسن الثَّناء في العباد، وجميل الْأثر في الْبلاَد، وَتَمَام النعْمَة، وتضعيف الكرامة، وأن يختم لي ولك بالسَّعادة والشَّهادة، إنَّا إليه راجعون. والسَّلاَم عَلَى رَسول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ الطَّيبينَ الطَّاهرينَ، وَسَلَّمَ تَسليماً كثيراً، والسَّلاَم.»

پنجم - هشدار از امتياز خواهى

مبادا هرگز! در آن چه كه با مردم مساوى هستى امتيازى خواهى، و از امورى كه بر همه روشن است، غفلت نداشته باش، زيرا به هر حال نسبت به آن در برابر مردم مسئولى، و به زودى پرده از كارها يك سو رود، و انتقام ستمديده از تو باز مى گيرند، باد غرورت، جوشش خشمت، تجاوز دستت، تندى زبانت، را در اختيار خودگير، و با پرهيز از شتابزدگى، و فرو خوردن خشم، خود را آرامش ده تا خشم فرو نشيند و اختيار نفس در دست تو باشد.

و تو بر نفس مسلط نخواهى شد مگر با ياد فراوان قيامت، و بازگشت به سوى خدا. آن چه بر تو لازم است آن كه، حكومت هاى دادگستر پيشين، سنت هاى با ارزش گذشتگان، روش هاى پسنديده رفتگان، و آثار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و واجباتى كه در كتاب خداست، را همواره به ياد آورى، و به آن چه ما عمل كرده ايم پيروى كنى، و براى پيروى از فرامين اين عهدنامه اى كه براى تو نوشته ام، و با آن حجت را بر تو تمام كرده ام، تلاش كن، زيرا اگر نفس سركشى كرد و بر تو چيره شد عذرى نزد من نداشته باشى.

ز خداوند بزرگ با رحمت گسترده، و قدرت برترش در انجام تمام خواسته ها، درخواست مى كنيم كه به آن چه موجب خشنودى اوست ما و تو را موفق فرمايد، كه نزد او و خلق او، داراى عذرى روشن باشيم، برخوردار از ستايش بندگان، يادگار نيك در شهرها، رسيدن به همه نعمت ها، و كرامت ها بوده، و اينكه پايان عمر من و تو را به شهادت و رستگارى ختم فرمايد، كه همانا ما به سوى او باز مى گرديم، با درود به پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ و اهل بيت پاكيزه و پاك او، درودى فراوان و پيوسته. با درود

## 2 - رنج نامه غصب خلافت

خطبه 3 نهج البلاغه (معروف به خطبه شقشقيه)

وَ هِیَ الْمَعْرُوفَهُ بِالشِّقشْقِيَّهِ

(درد دلها و شكوه هاى امام عليه‌السلام از ماجراى سقيفه و غصب خلافت در اين خطبه مطرح است)

1 - الشكوى من ابن ابى قحافه

«أما واللَّه لقد تقمَّصها فلانٌ وإنَّه ليعلم أنَّ محلي منها محلُّ القطب من الرَّحا. ينحدر عني السَّيل، ولا يرقى إليَّ الطَّير؛ فسدلت دونها ثوباً، وطويت عنها كشحاً، وطفقت أرتئي بين أن أصول بيدٍ جذَّاء، أو أصبر على طخيةٍ عمياء، يهرم فيها الكبير، ويشيب فيها الصَّغير، ويكدح فيها مؤمنٌ حتَّى يلقى ربَّه! فرأيت أنَّ الصَّبر على هاتا أحجى، فصبرت وفي العين قذًى، وفي الحلق شجاً، أرى تراثي نهباً،»

### 1 - غصب خلافت و علل شكيبايى امام عليه‌السلام

آگاه باشيد! به خدا سوگند! ابابكر، جامه خلافت را بر تن كرد، در حالى كه مى دانست، جايگاه من در حكومت اسلامى، چون محور سنگ هاى آسياب است كه بدون آن آسياب حركت نمى كند او مى دانست كه سيل علوم از دامن كوهسار من جارى است، و مرغان دور پرواز انديشه ها به بلنداى ارزش من نتوانند پرواز كرد، پس من رداى خلافت، رها كرده، و دامن جمع نموده از آن كنارگيرى كردم، و در اين انديشه بودم، كه آيا با دست تنها براى گرفتن حق خود بپا خيزم؟ يا در اين محيط خفقان زا و تاريكى كه به وجود آوردند، صبر پيشه سازم؟ كه پيران را فرسوده، جوانان را پير، و مردان با ايمان را تا قيامت و ملاقات پروردگار اندوهگين نگه مى دارد.

پس از ارزيابى درست، صبر و بردبارى را خردمندانه تر ديدم، پس صبر كردم در حالى كه گويا خار در چشم و استخوان در گلوى من مانده بود، و با ديدگان خود مى نگريستم كه ميراث مرا به غارت مى برند!

2 - ابوبكر و التلاعب بالخلافة

«حتَّى مضى الْأوَّلُ لسبيله، فأدْلى بها إلى فُلانٍ بعْدهُ.ثم تمثل بقول الأعشى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شتَّان ما يومي على كورها |  | و يوم حيَّان أخي جابر |

فيا عجباً!! بينا هو يستقيلها في حياته إذ عقدها لِآخر بعد وفاتِهِ - لشدَّ ما تشطَّرا ضرعيها!»

### 2 - بازى ابابكر با خلافت

تااينكه خليفه اول، به راه خود رفت و خلافت را به پسر خطاب سپرد. (سپس امام مثلى را با شعرى از أعشى عنوان كرد)

مرا با برادر جابرحيان چه شباهتى است؟ من همه روز را در گرماى سوزان كار كردم و او راحت و آسوده در خانه بود!!

شگفتا! ابابكر كه در حيات خود از مردم مى خواست عذرش را بپذيرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد ديگرى در آورد؟ هر دو از شتر خلافت سخت دوشيدند و از حاصل آن بهرمند گرديدند.

3 - الشكوى من عمر

«فصيَّرها في حوزةٍ خشناء يغلظ كلمها، ويخشن مسُّها، ويكثر العثار فيها، والاْعْتذار منْها، فصاحبها كراكب الصَّعْبة إنْ أشْنق لها خرم، وإنْ أسْلس لها تقحَّم. فمني النَّاس - لعمر اللَّه - بخبطٍ وشماسٍ، وتلوُّنٍ واعتراضٍ؛ فصبرت على ط ول المدَّة، وشدَّة الْمحْنة؛ حتَّى إذا مضى لسبيله.»

### 3 - عمر و ماجراى خلافت

سرانجام اولى حكومت را به راهى در آورد، و به دست كسى عمر سپرد، كه مجموعه اى از خشونت، سختگيرى، اشتباه و پوزش طلبى بود، زمامدار مانند كسى كه بر شترى سركش سوار است، اگر عنان محكم كشد، پرده هاى بينى حيوان پاره مى شود، و اگر آزادش گذارد، در پرتگاه سقوط مى كند. سوگند به خدا مردم در حكومت دومى، در ناراحتى و رنج مهمى گرفتار آمده بودند، و دچار دوروييها و اعتراض ها شدند، و من در اين مدت طولانى محنت زا، و عذاب آور، چاره اى جز شكيبايى نداشتم، تا آن كه روزگار عمر هم سپرى شد.

4 - الشكوى من شورى عمر

«جعلها في جماعةٍ زعم أني أحدهم، فيا للّه وللشُّورى! متى اعترض الرَّيب فيَّ مع الْأ وَّل منْهمْ، حتَّى صرْت أقْرن إلى هذه النَّظائر! لكنى اسْففْت إذْ اسفُّوا، وطرت إذ طاروا؛ فصغا رجلٌ منهم لضغنه، ومال الْآخر لصهْره، مع هنٍ وهنٍ.»

### 4 - شورا عمر و خلافت عثمان

سپس عمر خلافت را در گروهى قرار داد كه پنداشت من همسنگ آنان مى باشم!! پناه به خدا از اين شورا! در كدام زمان من با اعضاء شورا برابر بودم؟ كه هم اكنون مرا همانند آنها پندارند؟ و در صف آنها قرارم دهند؟ ناچار باز هم كوتاه آمدم، و با آنان هماهنگ گرديدم. يكى از آنها با كينه اى كه از من داشت روى برتافت، وديگرى دامادش (174) را بر حقيقت برترى دادوآن دونفر ديگركه زشت است آوردن نامشان

5 - الشكوى من عثمان

«إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه، بين نثيله ومعتلفه، وقام معه بنو أبيه يخضمون مال اللَّه خضمة الْإبل نبْتة الرَّبيع، إلى أن انْتكث عليْه فتْله، وأجْهزع ليه عمله، وكبت به بطنته!»

### 5 - شكوه از خلافت عثمان

تا آن كه سومى به خلافت رسيد، دو پهلويش از پرخورى باد كرده، همواره بين آشپزخانه و دستشويى سرگردان بود، و خويشاوندان پدرى او از بنى اميه بپا خاستند، و همراه او بيت المال را خوردند و بر باد دادند، چون شتر گرسنه اى كه بجان گياه بهارى بيافتد، عثمان آنقدر اسراف كرد كه ريسمان بافته او باز شد، و أعمال او مردم را برانگيخت، و شكم بارگى او نابودش ساخت.

6 - وصف يوم البيعة

«فما راعني إلاَّ والنَّاس كعرف الضَّبع إليَّ، ينثالون عليَّ من كل جانبٍ، حتَّى لقدوطى ء ال حسنان، وشقَّ عطفاي، مجتمعين حولي كربيضة الغنم.

فلمَّا نهضت بالْأمْر نكثتْ طائفةٌ، ومرقتْ أخْرى، وقسط آخرون: كأنَّهمْ لمْ يسمعوا اللَّه سبحانه يقول: تلك الدَّار الْآخرة نجْعلها للَّذين لاَ يريدونَ علواً في الْأرْض ولَا فَسَاداً، وَالْعَاقبَة للْمتَّقين؛ بلى! واللَّه لقد سمعوها ووعوها، ولكنَّهم حليت الدُّنيا في أعينهم، وراقهم زبرجها!»

### 6 - بيعت عمومى مردم با اميرالمؤمنين عليه‌السلام

روز بيعت، فراوانى مردم چون يالهاى پر پشت كفتار بود، از هر طرف مرا احاطه كردند، تا آن كه نزديك بود حسن و حسين عليه‌السلام لگد مال گردند، و رداى من از دو طرف پاره شد، مردم چون گله هاى انبوه گوسفند مرا در ميان گرفتند

اما آنگاه كه بپاخاستم و حكومت را به دست گرفتم، جمعى پيمان شكستند، و گروهى از اطاعت من سرباز زده از دين خارج شدند، و برخى از اطاعت حق سر بر تافتند، گويا نشنيده بودند سخن خداى سبحان را كه مى فرمايد: (سراى آخرت را براى كسانى برگزيديم كه خواهان سركشى و فساد در زمين نباشند و آينده از آن پرهيزكاران است).

آرى! به خدا آن را خوب شنيده و حفظ كرده بودند، اما دنيا در ديده آنها زيبا نمود، و زيور آن چشم هايشان را خيره كرد.

7 - المسؤوليات الاجتماعية

«أما والَّذي فلق الحبَّة، وبرأ النَّسمة، لولاَ حضور الحَاضر، وَقيَام الحجَّة بوجودالنَّاص ر، وما أخذ اللَّه على العلماء ألاَّ يقارُّوا على كظَّة ظالمٍ، ولاَ سَغَب مَظلومٍ، لَأَلقَيت حَبلَهَا عَلَى غَار بهَا، وَلَسَقَيت آخرَهَا بكَأس أَوَّلهَا، وَلَأَلفَيتم دنيَاكم هذه أزهد عندي من عفطة عنزٍ!

قالوا: وقام إليه رجل من أهل السواد عند بلوغه إلى هذا الموضع من خطبته، فناوله كتاباً (قيل: إن فيه مسائل كان يريد الإجابة عنها)، قأقبل ينظر فيه (فلما فرغ من قراءته ). قال له ابن عباس: يا أميرالمؤمنين، لو اطَّردت خط بتك من ح يث أفضيت!

فقال: هيهات يابن عبَّاسٍ! تلك شقشقةٌ هدرت ثمَّ قرَّت!

قال ابن عباس: فو اللَّه ما أسفت على كلام قط كأسفى على هذا الكلام ألاَّ يكون أميرالمؤمنين عليه‌السلام بلغ منه حيث أراد.

قوله (ع) كراكب الصعبة إن أشنق لها خرم، وإن أسلس لها تقحم

يريد أنه إذا شدد عليها جذب الزمام وهي تنازعه رأسها خرم أنفها، وإن أرخى لها شيئاً مع صعوبتها تقحمت به فلم يملكها؛

يقال: أشنق الناقة، إذا جذب رأسها بالزمام فرفعه، وشنقها»

### 7 - مسؤوليت هاى اجتماعى

سوگند به خدايى كه دانه را شكافت و جان را آفريد، اگر حضور فراوان بيعت كنندگان نبود، و ياران، حجت را بر من تمام نمى كردند، و اگر خداوند از علماء عهد و پيمان نگرفته بود كه برابر شكم بارگى ستمگران، و گرسنگى مظلومان، سكوت نكنند، مهار شتر خلافت را بر كوهان آن انداخته، رها مى نمودم، و آخر خلافت را به كاسه اول آن سيراب مى كردم، آنگاه مى ديديد كه دنياى شما نزد من از آب بينى گوسفندى بى ارزش تراست.

(گفتند: در اينجا مردى از أهالى عراق بلند شد و نامه اى به دست امام عليه‌السلام داد و امام عليه‌السلام آن را مطالعه مى فرمود، گفته شد مسائلى در آن بود كه مى بايست جواب مى داد. وقتى خواندن نامه به پايان رسيد، ابن عباس گفت يا اميرالمؤمنين! چه خوب بود سخن را از همانجا كه قطع شد آغاز مى كرديد؟ امام عليه‌السلام فرمود:)

هرگز! اى پسر عباس، شعله اى از آتش دل بود، زبانه كشيد و فرو نشست، (175) (ابن عباس مى گويد، به خدا سوگند! بر هيچ گفتارى مانند قطع شدن سخن امام عليه‌السلام اينگونه اندوهناك نشدم، كه امام نتوانست تا آنجا كه دوست دارد به سخن ادامه دهد.)

مى گويم: (معناى سخن امام عليه‌السلام كه فرمود، كراكب الصعبة، اين است كه اگر سوار كار مهار شتر سركش را سخت بكشد، و مركب چموش نافرمانى كند، بينى او پاره مى شود، و اگر مهارش را رها كند، چموشى كرده در پرتگاه سقوط قرار مى گيرد و صاحبش قدرت كنترل او را ندارد. مى گويند اشنق الناقه يعنى به وسيله مهار، سرشتر را بالا بكشد و شنقها نيز مى گويند كه ابن سكيت در كتاب اصلاح المنطق گفته است. اينكه فرمود اشنق لها و نفرمود اشنقها براى آنكه اين كلمه را مقابل اسلس لها قرار داد، گويى فرموده باشد كه اگر سر او را بالا كشد. يعنى آن را واگذارد تا سر خود را بالا نگاه دارد).

## 3 - ويژگى هاى سياست امام على عليه‌السلام

خطبه 126 نهج البلاغه

«لَمَّا عُوتِبَ عَلى التَّسوِيَةَ في الْعَطأِ»

العدالة الاقتصادیة

«أتأمروني أن أطلب النَّصر بالجور فيمن وليت عليه! واللَّه لاَ أَطور به مَا سَمَرَ سميرٌ، وما أمَّ نجمٌ في السَّماء نجماً!

لو كان المال لي لسوَّيت بينهم، فكيف وإنَّما المال مال اللَّه! ألاَ وَإنَّ إعطَاءَ المَال في غير حقه تبذيرٌ وإسرافٌ، وهو يرفع صاحبه في الدُّنيا ويضعه في الْآخرة، ويكرمه في النَّاس ويهينه عند اللَّه.

ولم يضع امرؤٌ ماله في غير حقه ولاَ عندَ غَير أَهله إلاَّ حَرَمَه اللَّه شكرَهم، وَكَانَ لغيره ودُّهم. فإن زلَّت به النَّعل يوماً فاحتاج إلى معونتهم فشرُّ خليلٍ وألْأم خدينٍ!»

ترجمه خطبه 126 نهج البلاغه

(وقتى گروهى براى تقسيم مساوى بيت المال اعتراض كردند و زياده طلب بودند، فرمود:)

### عدالت اقتصادى امام عليه‌السلام

آيا به من دستور مى دهيد براى پيروزى خود، از جور و ستم درباره امت اسلامى كه بر آنها ولايت دارم، استفاده كنم؟

به خدا سوگند! تا عمر دارم، و شب و روز برقرار است، و ستارگان از پى هم طلوع و غروب مى كنند، هرگز چنين كارى نخواهم كرد!

اگر اين اموال از خودم بود بگونه اى مساوى در ميان مردم تقسيم مى كردم تا چه رسد كه جزو اموال خداست، آگاه باشيد! بخشيدن مال به آنها كه استحقاق ندارند، زياده روى و اسراف است، ممكن است در دنيا ارزش دهنده آن را بالا برد اما در آخرت پست خواهد كرد، در ميان مردم ممكن است گراميش بدارند اما در پيشگاه خدا خوار و ذليل است.

هيچ كس مالش را در راهى كه خدا اجازه نفرمود مصرف نكرد و به غير اهل آن نپرداخت جز آن كه خدا او را از سپاس آنان محروم فرمود، و دوستى آنها را متوجه ديگرى ساخت، پس اگر روزى بلغزد و محتاج كمك آنان گردد، بدترين رفيق و سرزنش كننده ترين دوست خواهند بود.

خطبه 200 نهج البلاغه

سياسة معاوية الماكرة

«واللَّه ما معاوية بأدهى مني، ولكنَّه يغدر ويفجر. ولولاَ كَرَاهيَّة الغَدر لَكنت من أد هى النَّاس، ولكن ك لُّ غدرةٍ فجرةٍ، وكلُّ فجرةٌ كفرةٌ.

ولكل غادرٍ لواءٌ يعرف به يوم القيامة.

واللَّه ما أستغفل بالمكيدة، ولاَ أستَغمَز بالشَّديدَة.»

ترجمه خطبه 200 نهج البلاغه

سياست دروغين معاويه

سوگند به خدا! معاويه از من سياستمدارتر نيست، اما معاويه حيله گر و جنايتكار است، اگر نيرنگ ناپسند نبود من زيركترين افراد بودم، ولى هر نيرنگى گناه، و هر گناهى نوعى كفر و انكار است، روز رستاخيز در دست هر حيله گرى پرچمى است كه با آن شناخته مى شود

به خدا سوگند! من با فريبكارى غافلگير نمى شوم، و با سخت گيرى ناتوان نخواهم شد.

## پی نوشت ها

۱ - تاكنون هزاران فيش تحقيقاتى از حدود ۷۰۰ عنوان در يك هزار جلد، كتاب پيرامون حضرت امام على عليه‌السلام فراهم آمده است.

۲ - خطبه ۱۷۵/ (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌)، نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۳ - ينابيع المودة ص ۴۰ قالت فاطمه(س): نظر رسُول اللَّه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ الى علىٍّ عليه‌السلام و قال: «هذا و شيعتُهُ فى الجنَّة»

۴ - نامه ۴۵/۵ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۵ - خطبه ۲۰۹/۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۶ - سكولاريسم Secularism سكولر (Seculaire, Secular) در زبان هاى انگليسى و فرانسوى بمعنى دنيوى (آنچه كه مربوط به اين جهان خاكى است) و مشتق از كلمه لاتن سكولوم (Saeculum) است به معنى امور اين دنيا. و سكولاريسم يعنى دنياپرستى يا اعتقاد به اصالت امور دنيوى ورد آنچه كه غير از آن است. بنابراين شامل رد مذهب نيز مى شود و غالباً مرادف با سپ تيسم استعمال مى گردد. اين اصطلاح در انگلستان زياد بكار مى رود زيرا ابتدا در قرن ۱۹ جمعى شكاك و آتئيست (منكرين خدا) در حدود يكهزار نفر جمع آمده تشكيلاتى تحت نظر هولى اوك ( Jacob HolyoakeGeorge) مؤسس اين فرقه كه شاگرد رابرت اوون (Robert Owen) بود به وجود آوردند. فكر ايشان آن بود كه از خصومت شديد كه هدف آن بحد افراد حمله به كليساها باشد اجتناب نموده و در آن نوع جمعيت ها شركت ننمايند بلكه هدف خود را هدفى مثبت معرفى كردند و آن توجه به امور اين جهان خاكى بود. اين فرقه در تحت رهبرى برادلا (Brallau) پيشرفت قابل توجهى نمود ولى در حال حاضر چندان پيشرفتى ندارد. اكنون عبارت از مجمعى است از خداناپرستان (آتئيست ها) و بيشتر اشخاصى مجذوب آن مى شوند كه ميل دارند انتقادى شديدتر و متجاوزانه تر به مذهب و كليساها بعمل آيد. (برگرفته از كتاب مكتب هاى سياسى نوشته پاسارگاد)

۷ - مثنوى معنوى، نسخه رمضانى

۸ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

كتاب النهاية ج ۱ ص ۲۱۵ (ماده الثقلة): ابن أثير شافعى (متوفاى ۶۰۶ ه.)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۱۵: راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

شرح نهج البلاغه ج ۷ ص ۲۸۵: ابن ابى الحديد (متوفاى ۶۵۶ ه.)

الغارات ج ۲ ص ۶۲۵ و۶۲۶: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ ه.)

انساب الاشراف ج ۱ ص ۴۲۳: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ ه.)

بحارالانوار ج ۳۴ ص ۹۶: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

ارشاد ص ۱۴۵: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

تاريخ يعقوبى (ابن واضح) ج ۲ ص ۱۷۳: يعقوبى (متوفاى ۲۹۲ ه.)

۹ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است: غررالحكم ج ۵ ص ۱۰ و ۱۱: آمدى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

بحارالانوار ج ۳۴ ص ۲۴۰ و۲۳۹ ح ۹۹۹: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

اصول كافى ج ۱ ص ۱۳۵ و ۱۳۸ و ۱۴۱: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

فروع كافى ج ۵ ص ۳۷۳: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

بحارالانوار ج ۱۶ ص ۳۸۱ ح ۹۴: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

ربيع الابرار ج ۱ ص ۴۴۵ ح ۲ ب ۱۵: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ه.)

توحيد ص ۳۱ ح ۱ ب ۲: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ه.)

۱۰ - انبياء ۱۰۱

۱۱ - يوسف آيه ۵۳

۱۲ - چون انسان از نظر روان و فطرت خداجوست، و در روانشناسى امروز نيز بُعد مذهبى را يكى از ابعاد وجودى روح آدمى پذيرفته اند، اگر موانعى نباشد، انسان از نظر روان و فطرت به سوى خدا گرايش دارد و خدا را در همه جا مى جويد.

۱۳ - خطبه ۱ / ۳۴ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۱۴ - اسناد و مدارك حكمت ۷۳ به شرح زير است:

كتاب مستطرف ج ۱ ص ۲۰: ابشيهى (متوفاى ۸۵۰ ه.)

منهاج البراعة ج ۳ ص ۲۸۱: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

اصول كافى ج ۱ ص ۳۳۵: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

اعلام الدين ص ۹۲: ديلمى (متوفاى قرن ۸ ه.)

بحارالانوار ج ۲ ص ۵۶ ب ۱۱ ح ۳۳: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

ربيع الابرار ج ۴ ص ۲۱ ح ۳۸: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ ه.)

۱۵ - اسناد و مدارك خطبه ۴ به شرح زير است:

ارشاد ص ۱۳۵ ج ۱ ص ۲۴۸: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

المسترشد فى الامامة ص ۴۰۸ ط جديد: طبرى شافعى (متوفاى ۳۱۰ ه.)

منهاج البراعة ج ۱ ص ۱۳۵: قطب راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

كتاب صناعتين ص ۲۵۷: ابوهلال عسكرى (متوفاى ۳۹۵ ه.)

بحارالانوار ج ۳۲ ص ۲۳۷ ح ۱۸۹ ب ۴: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

غررالحكم ج ۶ ص ۵۵ و ۲۳۴: آمدى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

احتجاج ج ۱ ص ۹۵: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

ينابيع المودة ص ۲۷ ط قديم وج ۱ ص ۸۳ ب ۳: قندوزى حنفى (متوفاى ۱۲۹۴ ه.)

بحار الانوار ج ۲۹ ص ۵۶۱ و۵۶۲ و۵۶۳: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

الخصائص ص ۱۰۷: سيد رضى (متوفاى ۴۰۶ ه.)

۱۶ - عميد، حسن، فرهنگ فارسى عميد، جلد دوم، انتشارات اميركبير تهران، چاپ سوم، ۷۴،ص ۹۵۳.

۱۷ - طلوعى، محمود، فرهنگ جامع ميامى، چاپ اول، انتشارات سخن، بى جا.

۱۸ - موسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى، فلسفه سياست،چاپ سوم، چاپ اعتماد، قم، ص ۸۵.

۱۹ - شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ذيل خطبه ۴۰، ج ۲، ص ۳۰۸.

۲۰ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

كتاب الام: امام شافعى (متوفاى ۲۰۴ هجرى)

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۴۱: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

وت القلوب ج ۱ ص ۵۳۰: ابوطالب مكى (متوفاى ۳۸۲ هجرى)

تاريخ دمشق: ابن عساكر (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

مجمع الزوائد ج ۶ ص ۲۴۲: حافظ هيثمى (متوفاى ۸۰۷ هجرى)

تاريخ ج ۲ ص ۱۳۶: ابن واضح (متوفاى ۲۹۲ هجرى)

أنساب الاشراف ج ۲ ص ۳۵۲ و ۱۱۴: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ هجرى)

الكامل ج ۲ ص ۱۵۳: مبرد (متوفاى ۲۸۵ هجرى)

تاريخ ج ۱ ص ۱۶۷: يعقوبى (متوفاى ۲۸۴ هجرى)

كتاب صفين ص ۲۶۶: نصربن مزاحم (متوفاى ۲۰۲ هجرى)

عقدالفريد ج ۱ ص ۲۱۱: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

تذكرة الخواص ص ۹۹: ابن الجوزى (متوفاى ۵۶۷ هجرى)

ذخائر العقبى ص ۱۱۰: محب الدين طبرى (متوفاى ۶۹۴ هجرى)

دعائم الاسلام ج ۱ ص ۴۵۸: قاضى نعمان (متوفاى ۳۶۳ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۶۰۴ كمپانى: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۲۱ - موسسه آموزشى و پژوهشى امام خمينى ره، فلسفه سياست، چاپ اعتماد، قم، ص ۸۶.

۲۲ - دكتر بهشتى، حكومت در اسلام، قم انتشارات قدس، ص ۱۸ - ۱۵

۲۳ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

اخبار الطوال ص ۱۳۴: دينورى (متوفاى ۲۸۲ هجرى)

كتاب الفتوح ج ۲ ص ۳۷: ابن اعثم كوفى (متوفاى ۳۱۴ هجرى)

تاريخ طبرى ج ۴ ص ۲۳۷: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

ارشاد ص ۱۲۰ / ج ۱ ص ۲۰۰: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۶۷: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

نسخه خطى سال ۴۹۹ هجرى ص ۱۱۹: نوشته ابن مؤدب

نسخه خطى سال ۴۲۱ هجرى ص ۱۱۶

تجارب الامم ج ۱ ص ۴۱۹: ابن مسكويه (متوفاى ۴۲۱ هجرى)

كتاب الفتوح: مدائنى (متوفاى ۲۲۵ هجرى)

بحارالانوار ج ۴۰ ص ۱۹۳: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۳۱۷ كمپانى: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۲۴ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

روضه كافى ج ۸ ص ۳۵۲: مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۳۴۸:ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

نسخه خطى نهج البلاغه ص ۱۸۴: نوشته سال ۴۲۱ هجرى

دعائم الاسلام ج ۲ ص ۵۳۹:قاضى نعمان (متوفاى ۳۶۳ هجرى)

بحار الانوار ج ۸ ص ۷۰۷ و ج ۲۷ ص ۲۵۱: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

بحار الانوار ج ۱۷ ص ۹۳: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

بحار الانوارج ۴۱ ص ۳۶۰: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۲۵ - امام خمينى، ولايت فقيه، حكومت اسلامى تهران، انتشارات اميركبير، ۱۳۶۰، ص ۲۸.

۲۶ - ابابكر در جمادى الاخر سال ۱۳ هجرى و عُمر در ذى الحجه سال ۲۳ هجرى از دنيا رفت.

۲۷ - سعد بن ابى وقاص كه يكى از شوراى شش نفره بود.

۲۸ - عبدالرحمن بن عوف، شوهر خواهر عثمان، كه حق وتو در شورا داشت. زيرا عمر دستور داد اگر اختلاف در شورا پديد آمد، ملاك، رأى داماد عثمان است.

۲۹ - طلحه و زبير، كه از رذالت و پستى، بر امام شورادند و جنگ جمل را به وجود آوردند.

۳۰ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

كتاب الجمل ص ۶۲ و ۹۲: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

الفهرست ص ۹۲: نجاشى (متوفاى ۴۵۰ هجرى)

الفهرست ص ۲۲۴: ابن نديم (متوفاى ۴۳۸ هجرى)

الانصاف فى الامامة: ابى جعفر ابن قبه رازى (متوفاى ۳۱۹ هجرى)

معانى الاخبار ص ۳۴۳: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

علل الشرايع ص ۱۴۴: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

عقد الفريد ج ۴: ابن عبدربه (متوفى ۳۲۸ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۱۲۰ (كمپانى): مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ ه.)

شرح نهج البلاغه: قطب راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

المناقب: ابن جوزى (متوفاى ۶۵۴ هجرى)

۳۱ - همان ماخذ.

۳۲ - يوسف / ۵۵.

۳۳ - ص / ۲۶.

۳۴ - بقره، ۲۴۷.

۳۵ - بقره، ۲۵۱.

۳۶ - حج، ۴۱.

۳۷ - پيام قرآن، آيه الله مكارم شيرازى: ج.۱، ص ۲۷.

۳۸ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۱۳۶ و ۳۰۹۱ و ۳۰۹۳: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۱۴۴: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

شرح ابى الحديد ج ۹ ص ۲۹۵: ابى الحديد (متوفاى ۶۵۶ هجرى)

نسخه خطى نهج البلاغه ص ۱۴۵: نوشته سال ۴۲۱ هجرى

نسخه خطى نهج البلاغه ص ۱۴۹: نوشته ابن مؤدب سال ۴۹۹ هجرى

كتاب صفين ص ۱۱۹: نصربن مزاحم (متوفاى ۲۰۲ هجرى)

بحارالانوار ج ۳۲ ص ۸۱: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۴۰۸ كمپانى: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۳۹ - پيام قرآن، آيه اللَّه مكارم شيرازى، ج ۱، ص ۲۹.

۴۰ - مدارك گذشته

۴۱ - الحاقه، ۴۶-۴۴.

۴۲ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

محاسن ج ۱ ص ۲۰۸: علامه برقى (متوفاى ۲۸۰ هجرى)

اصول كافى ج ۱ ص ۵۴: مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۹ هجرى)

روضه كافى ص ۵۸ ج ۳: مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۹ هجرى)

تاريخ ج ۲ ص ۱۳۶: ابن واضح (متوفاى ۲۲ هجرى)

بحارالانوار ج ۱ ص ۱۵۹ و ج ۲ ص ۲۹۰: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۷۰۵ و ۶۶۵: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

دستور معالم الحكم ص ۱۳۲: قاضى قضاعى (متوفاى ۴۵۴ هجرى)

البصائر و الذخائر ص ۳۲: توحيدى (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

مشكاة الانوار ص ۲۲۳: طبرسى (متوفاى ۵۴۸ هجرى)

تاريخ ج ۲ ص ۱۹۷: يعقوبى (متوفاى ۲۸۴ هجرى)

تيسير المطالب ص ۱۹۱: يحيى بن الحسين (متوفاى ۴۲۴ هجرى)

۴۳ - بهشتى، احمد، حكومت در قرآن بى جا، بى تا، انتشارات طريق القدس.

۴۴ - كتاب اليقين ص ۱۹۶:سيد بن طاووس (متوفاى ۶۶۴ هجرى) فروع كافى ج ۴ ص ۱۹۸ و ۱۶۸ / ج ۱ ص ۲۱۹:مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

من لايحضره الفقيه ج ۱ ص ۱۵۲:شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

ربيع الابرار ص ۱۱۳ ج ۱:زمخشرى (متوفاى ۵۳۸ هجرى)

اعلام النبوة ص ۹۷:ماوردى (متوفاى ۴۵۰ هجرى)

بحار الانوار ج ۱۳ ص ۱۴۱ و ج ۶۰ ص ۲۱۴:مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۲۰۶:ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

نسخه خطى نهج البلاغه ص ۱۸۰:نوشته سال ۴۲۱

نسخه خطى نهج البلاغه ص ۲۱۶:نوشته ابن مؤدب سال ۴۹۹ هجرى

دلائل النبوة:بيهقى (متوفاى ۵۶۹ هجرى)

كتاب السيرة والمغازى:ابن يسار

كتاب خصال ج ۱ ص ۱۶۳ حديث

۴۵ - حكمت ۱۶۰ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۴۶ - سوره حشر آيه ۵۹

۴۷ - سوره بقره آيه ۲۹

۴۸ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

أنساب الاشراف ج ۵ ص ۶۰: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ هجرى)

تاريخ طبرى ج ۵ ص ۹۶: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۲۹۳۸: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

عقدالفريد ج ۴ ص ۳۰۸: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

عقدالفريد ج ۲ ص ۲۷۳: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

كتاب الجمل ص ۱۰۰: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

۴۹ - خطبه ۳۳ / ۲

۵۰ - قصص، ۴.

۵۱ - زخرف، ۵۴.

۵۲ - همان مأخذ.

۵۳ - مدرك گذشته

۵۴ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

تذكرة الخواص ص ۱۲۰: ابن الجوزى (متوفاى ۵۶۷ هجرى)

دعائم الاسلام ص ۵۳۱ ج ۲: قاضى نعمان (متوفاى ۳۶۳ هجرى)

كتاب النهاية ج ۳ ص ۱۵۴: ابن أثير (متوفاى ۶۰۶ هجرى)

كتاب النهاية ج ۵ ص ۲۷۰: ابن أثير (متوفاى ۶۰۶ هجرى)

كتاب مناقب: ابن الجوزى (متوفاى ۵۶۷ هجرى)

بحارالانوار ج ۱۷ ص ۱۱۱: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

بحارالانوار ج ۲۵ ص ۱۶۷ و ج ۸ ص ۶۹۲ كمپانى: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۵۵ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

كتاب ارشاد ص ۱۴۲: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

كتاب النهاية ج ۳ ص ۴۶۷: ابن أثير (متوفاى ۶۰۶ هجرى)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۵۵: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

شرح ابى الحديد ج ۸ ص ۳۱: ابى الحديد (متوفاى ۶۵۶ هجرى)

شرح ابن ميثم بحرانى ج ۳ ص ۱۶۴: بحرانى (متوفاى ۶۷۹ هجرى)

نسخه خطى نهج البلاغه مربوط به سال ۴۲۱ هجرى ص ۱۱۰

نسخه خطى نهج البلاغه مربوط به سال ۴۹۹ هجرى ص ۱۱۳ نوشته ابن مؤدب

مجمع البحرين (ماده نوى): طريحى (متوفاى ۱۰۸۵ هجرى)

مروج الذهب ج ۳ ص ۱۵: مسعودى (متوفاى ۳۴۶ هجرى)

اخبار الطوال ص ۱۴۱: دينورى (متوفاى ۲۸۲ هجرى)

بحارالانوار ج ۳۲ ص ۴۹: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

غررالحكم ج ۵ ص ۴۱۰: مرحوم آمدى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

۵۶ - اسناد و مدارك اين نامه به شرح زير است:

الامامة والسياسة ج ۱ ص ۱۵۴: ابن قتيبة (متوفاى ۲۷۶ هجرى)

الغارات ج ۱ ص ۳۰۲: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ هجرى)

المسترشد ص ۹۵: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

كشف المحجة ص ۱۷۳: سيد بن طاووس (متوفاى ۶۶۴ هجرى)

رسائل: مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۸ هجرى) طبق نقل سيد ابن طاووس

جمهرة رسائل العرب: احمد زكى صفوت

عقد الفريد ج ۲ ص ۱۳۵: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵: مسعودى (متوفاى ۳۴۶ هجرى)

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۴۸: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

كتاب النهاية (باب الباء): ابن أثير (متوفاى ۶۳۰ هجرى)

كتاب محاسن ص ۴۱: بيهقى (متوفاى ۵۶۹ هجرى)

كتاب أمالى: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

غرر الحكم ص ۳۲۹ / ج ۳ ص ۸۴ و ۳۹۳: مرحوم آمدى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

معدن الجواهر ص ۲۲۶: كراجكى (متوفاى ۴۴۹ هجرى)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۱۵۲: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

كتاب رسائل (طبق نقل سيد بن طاووس): مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

بحار الانوار ج ۲۸ ص ۳۱۰: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۵۷ - اسناد و مدارك اين نامه به شرح زير است:

كتاب صفين جزء دوم ص ۸۰: نصر بن مزاحم (متوفاى ۲۰۲ هجرى)

تاريخ دمشق ج ۵۶ ص ۶۳ و ۹۷۶: ابن عساكر (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

أنساب الاشراف ص ۲۷۹: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ هجرى)

عقد الفريد ج ۲ ص ۳۳: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

اختصاص ص ۱۳۸/۱۳۲: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

بحارالانوارج ۸ ص ۵۸۷: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۵۸ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

كتاب الجمل ص ۶۲ و ۹۲: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

الفهرست ص ۹۲: نجاشى (متوفاى ۴۵۰ هجرى)

الفهرست ص ۲۲۴: ابن نديم (متوفاى ۴۳۸ هجرى)

لانصاف فى الامامة: ابى جعفر ابن قبه رازى (متوفاى ۳۱۹ ه.)

معانى الاخبار ص ۳۴۳: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

علل الشرايع ص ۱۴۴: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

عقد الفريد ج ۴: ابن عبدربه (متوفى ۳۲۸ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۱۲۰ (كمپانى): مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۰۳۷ - ۱۱۱۰ ه.)

شرح نهج البلاغه: قطب راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

المناقب: ابن جوزى (متوفاى ۶۵۴ هجرى)

الغارات: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ هجرى)

الفرقة الناجية: قطيفى (متوفاى ۹۴۵ هجرى)

ارشاد ص ۱۳۵ ج ۱ ص ۲۸۴ و ۲۸۶: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

المغنى: قاضى عبدالجبار (متوفاى ۴۱۵ هجرى)

نثر الدرر: وزير ابوسعيد آبى (متوفاى ۴۲۲ هجرى)

نزهة الاديب: وزير ابوسعيد آبى (متوفاى ۴۲۲ هجرى)

الشافى ص ۲۰۳: سيد مرتضى (متوفاى ۴۳۶ هجرى)

الامالى: هلال بن محمدبن الحفار (متوفى ۴۱۷ ه.)

الامالى: شيخ الطائفة طوسى (متوفاى ۳۸۵-۴۶۰ ه.)

تذكرة الخواص ص ۱۳۳: سبط ابن الجوزى (متوفاى ۶۵۴ هجرى)

تحف العقول ص ۳۱۳: ابن شعبه حرانى (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

شرح الخطبة الشقشقية: سيد مرتضى (متوفاى ۴۳۶ هجرى)

الافصاح فى الامامة ص ۱۷: شيخ مفيد؛ (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

الاحتجاج ص ۲۸۱ و ۱۹۱ ج ۱: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

المحاسن و الادب: علامه برقى (متوفاى ۲۸۰ هجرى)

المستقصى ج ۱ ص ۳۹۳: زمخشرى (متوفاى ۵۳۸ هجرى)

مجمع الامثال ج ۱ ص ۱۹۷: ميدانى (متوفاى ۵۱۸ هجرى)

المجلى ص ۳۹۳: ابن ابى جمهور احسائى (متوفاى ۹۰۹ ه.)

المواعظوالزواجر (نقل از كتاب الغدير ج ۷ ص ۸۲): ابن سعيد عسكرى (متوفاى ۲۹۱ ه.)

ابن خشاب مى گويد: به خدا قسم من اين خطبه را در كتابهايى ديدم كه ۲۰۰ سال قبل از تولد سيد رضى نوشته شده اند...: (ماهو نهج البلاغه ص ۹۸ شهرستانى)

كتاب الانصاف: ابن كعبى بلخى (متوفاى ۳۱۹ هجرى)

الاوائل: ابن هلال عسكرى (متوفاى ۳۹۵ هجرى)

غررالحكم ج ۳ ص ۴۶: مرحوم آمدى (متوفى ۵۸۸ هجرى)

غررالحكم ج ۶ ص ۲۳۲ و ۲۵۶: مرحوم آمدى (متوفى ۵۸۸ هجرى)

رسائل العشر ص ۱۲۴: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ هجرى)

۵۹ - ابابكر در جمادى الاخر سال ۱۳ هجرى و عُمر در ذى الحجة سال ۲۳ هجرى از دنيا رفت.

۶۰ - سعد بن ابى وقاص كه يكى از شوراى شش نفره بود.

۶۱ - عبدالرحمن بن عوف، شوهر خواهر عثمان، كه حق وتو در شورا داشت. زيرا عمر دستور داد اگر اختلافى در شورا پديد آمد، ملاك، رأى داماد عثمان است.

۶۲ - طلحه و زبير، كه از رذالت و پستى، بر امام شورادند و جنگ جمل را به وجود آوردند.

۶۳ - اسناد و مدارك اين نامه به شرح زير است:

كتاب الغارات ص ۲۳۵ و ۲۴۹: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ هجرى)

تحف العقول ص ۱۷۶ و ۱۷۷: ابن شعبه حرانى (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

كتاب المجالس ص ۱۳۷: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

كتاب أمالى ص ۲۴: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ هجرى)

بشارة المصطفى ص ۵۲: طبرى (متوفاى ۵۵۳ هجرى)

مجموعه ورام ص ۶۲ و ۴۸۹: شيخ ورام (متوفاى ۶۰۵ هجرى)

جمهرة رسائل العرب ج ۱ ص ۴۸۷: احمد زكى صفوت

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۳۲۴۶: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

كتاب أمالى ص ۱۵۲ و ۱۵۳: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

بحار الانوار ج ۲ ص ۱۱۰: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

منية المريد (بنقل بحار): شهيد ثانى (متوفاى ۹۶۵ هجرى)

بحار الانوار ج ۸ ص ۲۸۶ و ۳۲۴ كمپانى: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

ارشاد القلوب ص ۱۰۸: مرحوم ديلمى (متوفاى ۷۷۱ هجرى)

بحار الانوار ج ۸۰ ص ۲۳: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

غرر الحكم ج ۳ ص ۴۷ و ۶۰: مرحوم آمدى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

غرر الحكم ج ۲ ص ۹۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳: مرحوم آمدى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

۶۴ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

أنساب الاشراف ج ۵ ص ۶۰: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ هجرى)

تاريخ طبرى ج ۵ ص ۹۶: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۲۹۳۸: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

عقدالفريد ج ۴ ص ۳۰۸: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

عقدالفريد ج ۲ ص ۲۷۳: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

كتاب الجمل ص ۱۰۰: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

تجارب الامم ج ۱ ص ۴۷۸: ابن مسكويه (متوفاى ۴۲۱ هجرى)

جمل واقدى: واقدى (متوفاى ۲۰۷ هجرى)

عقدالفريد ج ۳ ص ۹۲: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۳۷۴ كمپانى: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۶۵ - كفتار، حيوانى كه فراوانى پشم گردن او ضرب المثل بود، و اگر مى خواستند فراوانى چيزى را بگويند با نام موهاى يال كفتار مطرح مى كردند.

۶۶ - ناكثين (اصحاب جمل) مانند: طلحه و زبير.

۶۷ - مارقين (خوارج) به رهبرى حرقوص پسر زهير كه به ذو الثديه مشهور بود و جنگ نهروان را پديد آورد.

۶۸ - قاسطين، معاويه و ياران او كه جنگ صفين را بر امام تحميل كردند.

۶۹ - قصص آيه ۸۳

۷۰ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

استيعاب ج ۲ ص ۲۱۱: ابن عبدالبر (متوفاى ۳۳۸ هجرى)

اسد الغابة ج ۲ ص ۶۱: ابن أثير (متوفاى ۶۳۰ هجرى)

كتاب الجمل ص ۱۴۳: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ هجرى)

كتاب الجمل (طبق نقل شيخ مفيد): واقدى (متوفاى ۲۰۷ هجرى)

كتاب النهاية ج ۳ ص ۳۱۸/ج ۱ ص ۱۷۱: ابن أثير (متوفاى ۶۳۰ هجرى)

الامامة والسياسة ج ۱ ص ۱۵۴: ابن قتيبة (متوفاى ۲۷۶ هجرى)

الغارات ج ۱ ص ۳۰۲: ابن هلال ثقفى (متوفاى ۲۸۳ هجرى)

كتاب مسترشد ص ۹۵: طبرى امامى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

كشف المحجة ص ۱۷۳: سيدبن طاووس (متوفاى ۶۶۴ هجرى)

جمهرة رسائل العرب: احمدزكى صفوت

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۳۱۴۳: طبرى (متوفاى ۳۱۰ هجرى)

كتاب ارشاد ص ۱۱۸/ج ۱ ص ۲۳۸ و ۲۴۵ و ۲۵۵: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

عقد الفريد ج ۲ ص ۱۳۵: ابن عبد ربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۸: مسعودى (متوفاى ۳۴۶ هجرى)

الاصابة ج ۲ ص ۲۱۳ و ج ۱ ص ۱۷۷: عسقلانى (متوفاى ۸۵۲ هجرى)

بحارالانوار ج ۸ ص ۴۱۶ و ج ۳۲ ص ۸۳ و ۴۶۲ و ۵۱: مرحوم مجلسى(متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

كتاب أمالى ج ۱ ص ۱۷۲: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ هجرى)

كتاب مناقب ص ۱۱۷: خوارزمى (متوفاى ۹۹۳ هجرى)

كتاب وافى ۲۷ (كتاب الجهاد): علامه فيض كاشانى

فروع كافى ج ۵ ص ۵۳: مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

كتاب الجمل ص ۱۲۹: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ هجرى)

ربيع الابرار باب ۱۷: زمخشرى (متوفاى ۵۳۸ هجرى)

احتجاج ج ۱ ص ۴۳۷/۱۶۱: مرحوم طبرسى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

رسائل (طبق نقل ابن طاووس): مرحوم كلينى (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

كتاب أمالى: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

معدن الجواهر ۲۶۶: كراجكى (متوفاى ۴۴۹ هجرى)

۷۱ - ضبُع، يعنى «كفتار» كه در اغفال شدن ضرب المثل بود، با سر وصداهايى كه شكارچيان به وجود مى آوردند سر در لانه فرو برده، از خطرات پيرامون خود غافل مى شد و شكار مى گرديد و آنگاه ضرب المثل براى انسان بى اطلاع گرديد.

۷۲ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

النهاية ج ۳ ص ۲۴۴ (ماده عصب): ابن أثير (متوفاى ۶۳۰ هجرى)

شرح قطب راوندى ج ۱ ص ۱۹۱: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

نسخه خطى ابن مؤدب: سال ۴۹۹ هجرى ص ۲۰

نسخه خطى نهج البلاغه: نوشته شده در سال ۴۲۱ هجرى ص ۲۲

بحارالانوار ج ۸ ص ۱۵۴ (قديم): مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۷۳ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

كتاب أمالى ص ۱۳۴: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۰ هجرى)

المحاسن والمساوى ج ۱ ص ۸۵: بيهقى (متوفاى ۴۵۸ هجرى)

اعجازالقرآن ص ۱۸۹: باقلانى (متوفاى ۳۷۲ هجرى)

عقدالفريد ج ۱ ص ۲۰۷: ابن عبدربه (متوفاى ۳۲۸ هجرى)

شرح قطب راوندى ج ۱ ص ۲۴۴: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ هجرى)

نسخه خطى نهج البلاغه: نوشته ابن مؤدب سال ۴۹۹ هجرى ص ۳۱

نسخه خطى نهج البلاغه: نوشته شده سال ۴۲۱ هجرى ص ۳۴

بحارالانوار ج ۳۹ ص ۳۵۱: مرحوم مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

۷۴ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۱۹۱، و تاريخ طبرى ج ۳ ص ۵۲۴، و وسائل الشيعه ج ۱۱ ص ۲۵، و شرح ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۲۵۰.

۷۵ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳۷۱

۷۶ - كامل ابن اثير ج ۳ ص ۲۵۶

۷۷ - ارشاد شيخ صدوق ص ۱۳

۷۸ - شب هاى پيشاور ص ۷۸۲ - و - ديوان منسوب به اميرالمؤمنين عليه‌السلام ص ۱۷۰ -و منتهى الآمال ص ۲۰۷

۷۹ - تارخ طبرى ج ۳ ص ۵۴۳، و مستدرك الوسائل ج ۲ ص ۲۵۱

۸۰ - تاريخ طبرى ج ۴ ص ۵۳

۸۱ - عبقرية الامام ص ۱۵۶

۸۲ - شرح ابن ابى الحديد ج ۷ ص ۳۸

۸۳ - ارشاد شيخ مفيد ص ۷۲

۸۴ - منهاج البراعة ج ۱۶ ص ۳۶۳

۸۵ - شرح ابن ابى الحديد ج ۴ ص ۴۸۹

۸۶ - اثبات الهداة ج ۴ ص ۴۸۱

۸۷ - اثبات الهداة ج ۴ ص ۵۰۰ و ۵۰۷، (در نقل ديگرى دارد كه در مسجد قبا با قدرت اعجاز، رسول خدا را به او نماياند و از زبان پيامبر حقائق را شنيد.)

۸۸ - نهج البلاغه المعجم المفهرس حكمت ۱۹۰

۸۹ - حكمت ۱۹۰ نهج البلاغه معجم المفهرس

۹۰ - تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ۱۷۱، و بحارالانوار ج ۱۸، و كامل ابن أثير ج ۳

۹۱ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۲۴۹

۹۲ - كامل بهائى ص ۲۵۱، و ناسخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۳

۹۳ - اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

كتاب صفين ص ۲۰۱ و ۲۰۸: نصربن مزاحم (متوفاى ۲۱۲ ه.)

شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۳۲۵: ابن ابى الحديد (متوفاى ۶۵۶ ه.)

منهاج البراعة ج ۱ ص ۲۶۴: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

مروج الذهب ج ۲ ص ۳۷۷: مسعودى (متوفاى ۳۴۶ ه.)

بحارالانوار ج ۳۲ ص ۴۴۲ ح ۳۸۷-۳۹۴: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

۹۴ - خطبه ۵۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۹۵ - كتاب صفين، ابن مزاحم، و شرح ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۳۲۹

۹۶ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۲۱۳

۹۷ - ناسخ التوارخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۱۸۸ و ۱۸۹، و مروج الذهب ج ۲ ص ۳۷۹، و الجمل شيخ مفيد ص ۲۲۱، و تاريخ طبرى ج ۳ ص ۵۴۷، و تذكرةالخواص ص ۸۱

۹۸ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۲۲۱

۹۹ - كوكب درى ج ۱ ص ۱۳۹

۱۰۰ - خطبه ۲۲۹ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف، اسناد و مدراك اين خطبه به شرح زير است:

استيعاب ج ۲ ص ۷۸ ش ۷۷۷ وص ۳۱۸ ش ۱۲۸۹: ابن عبدالبر مالكى (متوفاى ۳۳۸ ه.)

اسد الغابة ج ۲ ص ۶۱ (ترجمه طلحه): ابن أثير شافعى (متوفاى ۶۰۶ ه.)

كتاب الجمل ص ۲۶۷ خطبه على عليه‌السلام بذى قار: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

كتاب الجمل (طبق نقل شيخ مفيد): واقدى (متوفاى ۲۰۷ ه.)

كتاب النهاية ج ۳ ص ۳۱۸/ج ۱ ص ۱۷۱: ابن أثير شافعى (متوفاى ۶۰۶ ه.)

الامامة والسياسة ج ۱ ص ۱۵۴: ابن قتيبة (متوفاى ۲۷۶ ه.)

كشف المحجة: سيدبن طاووس (متوفاى ۶۶۴ ه.)

تاريخ طبرى ج ۶ ص ۳۱۴۳: طبرى شافعى (متوفاى ۳۱۰ ه.)

كتاب ارشاد ص ۱۳۴ ج ۱ ص ۲۳۸ و۲۴۵ و۲۵۵: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

عقد الفريد ج ۲ ص ۱۳۵: ابن عبد ربه مالكى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۸: مسعودى (متوفاى ۳۴۶ ه.)

الاصابة ج ۲ ص ۲۱۳ و ج ۱ ص ۱۷۷: عسقلانى شافعى (متوفاى ۸۵۲ ه.)

بحارالانوار ج ۸ ص ۴۱۶وج ۳۲ ص ۵۲ وص ۱۱۶: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

كتاب أمالى ج ۱ ص ۱۷۲: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

كتاب مناقب ص ۱۱۷: خوارزمى حنفى (متوفاى ۵۶۸ ه.)

كتاب وافى (كتاب الجهاد): علامه فيض كاشانى

فروع كافى ج ۵ ص ۵۳: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

كتاب الجمل ص ۱۲۹: شيخ طوسى (متوفاى ۴۶۰ ه.)

ربيع الابرار باب ۱۷: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ ه.)

احتجاج ج ۱ ص ۴۳۷/۱۶۱: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

رسائل (طبق نقل ابن طاووس): كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

كتاب أمالى: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ ه.)

معدن الجواهر: كراجكى (متوفاى ۴۴۹ ه.)

۱۰۱ - همين عبدالله بن عمر كه با على عليه‌السلام بيعت نكرد، پس از حاكميت حجاج به كوفه رفت، و گفت: از پيامبر شنيدم كه هركس بميرد و امام خود را نشناسد، مسلمان نمرده است. حجاج گفت: اى احمق!پس چرا با على بيعت نكردى؟ تو را چوبه دار به اينجا آورده است. سفينة البحار ج ۲ ص ۱۳۶.

۱۰۲ - ناسخ التواريخ اميرالمؤمنين عليه‌السلام ج ۱ ص ۱۵ - ۱۶

۱۰۳ - بحارالانوار ج ۴۱ ص ۹۰ و ۷۳

۱۰۴ - مناقب آل ابيطالب ج ۳ ص ۱۳۸

۱۰۵ - بحارالانوار ج ۴۱ ص ۹۰ و ۷۳

۱۰۶ - نامه ۵۴ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۰۷ - الغدير ج ۱۹ ص ۲۴۴

۱۰۸ - اسناد و مدارك حكمت ۳۱۱ به شرح زير است:

كتاب مسترشد ص ۶۷۴ ح ۳۴۶: طبرى امامى (متوفاى ۳۱۰ ه.)

كتاب المعارف ص ۵۸۰: ابن قتيبة (متوفاى ۲۷۶ ه.)

كتاب خصال ج ۱ ص ۲۱۹ ح ۴۴ باب الاربعه: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ ه.)

كتاب ارشاد ص ۱۶۵ ص ۱۸۵ قديم: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

حلية الاولياء ج ۵ ص ۲۶ ذيل روايت ۲۹۳: ابونعيم اصفهانى (متوفاى ۴۰۲ ه.)

بحار الانوار ج ۳۲ ص ۹۶ ح ۶۶: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

أمالى ص ۱۰۶ ح ۱ م ۲۶: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ه.)

ربيع الابرار ج ۲ ص ۳۷۲ ح ۱۴۴ ب ۲۹: زمخشرى معتزلى (متوفاى ۵۳۸ه.)

۱۰۹ - ارشاد شيخ مفيد ص ۳۵۲ ج ۱

۱۱۰ - نگاهى به زندگانى دوازده امام على عليه‌السلام ص ۱۱۱: علامه حلى ترجمه محمدى اشتهاردى

۱۱۱ - سوره زمر، آيه ۶۵

۱۱۲ - سوره اعراف آيه ۲۰۴

۱۱۳ - سوره روم،آيه ۶۰

۱۱۴ - شرح ابن ابى الحديد ج ۲، ص ۳۱۱

۱۱۵ - حكمت ۴۲۰ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف، اسناد و مدارك اين حكمت به شرح زير است:

كتاب خصال ص ۶۲۷: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ ه.)

تحف العقول ص ۱۲۵: ابن شعبه حرانى (متوفاى ۳۸۰ ه.)

منهاج البراعة ج ۳ ص ۴۲۳: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

غرر الحكم ج ۴ ص ۵۸۵ و ج ۲ ص ۶۰۴: آمدى (متوفاى ۵۸۸ ه.)

بحار الانوار ج ۱۰۱ ص ۳۹ ح ۴۲ ب ۹۱ ب ۲۶: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

بحارالانوار ج ۳۳ ص ۴۳۴ ح ۶۴۳: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

نثرالدر ج ۱ ص ۳۲۶: وزير ابى سعد آبى (متوفاى ۴۲۱ه.)

۱۱۶ - عقاب الاعمال ص ۳۲۰ - و - خطبه ۲۰۰ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف، اسناد و مدارك اين خطبه به شرح زير است:

اصول كافى ج ۲ ص ۳۳۸ ح ۸: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

منهاج البراعة ج ۲ ص ۳۰۶: ابن راوندى (متوفاى ۵۷۳ ه.)

كتاب ارشادص ۱۴۱: شيخ مفيد (متوفاى ۴۱۳ ه.)

كتاب صفين ص ۲۰۴: نصر بن مزاحم (متوفاى ۲۱۲ ه.)

أنساب الاشراف ص ۱۸۶ / ۱۷۴: بلاذرى (متوفاى ۲۷۹ ه.)

بحار الانوار ج ۴۰ ص ۱۹۳ وج ۴۱ ص ۱۲۹: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

بحار الانوار ج ۷۲ ص ۲۹۰ ح ۱۴: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ ه.)

روضه كافى ج ۸ ص ۲۴ ح ۴: كلينى (متوفاى ۳۲۸ ه.)

سنن ج ۴ ص ۱۲۲ ب ۲۸ ح ۱۵۸۱: ترمذى (متوفاى ۲۹۷ه.)

كتاب الوافى ج ۵ ص ۹۲۳: فيض كاشانى (متوفاى ۱۰۹۱ه.)

بحارالانوار ج ۳۳ ص ۱۹۷ و۴۸۳ ب ۱۷: مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ه.)

ينابيع المودة ص ۱۷۷ ب ۵۱ وج ۱ ص ۴۵۴: قندوزى حنفى (متوفاى ۱۲۹۴ه.)

۱۱۷ - مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۲۲

۱۱۸ - نامه ۶۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۱۱۹ - روضه كافى ص ۵۸ و ۶۳، و تاريخ الخلفاء سيوطى ۱۳۶

۱۲۰ - خطبه ۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف، و الانصاف، نوشته ابن قبة (كه قبل ار سيد رضى فوت كرده بود.)

۱۲۱ - تاريخ كامل ابن اثير، و نهج البلاغه خطبه ۱۳۰

۱۲۲ - نهج البلاغه خطبه ۱۳۰، و روضه كافى ص ۲۰۶، و شرح ابن ابى الحديد ج ۲ ص ۳۷۵، و تاريخ يعقوبى ج ۲ ص۱۲۰

۱۲۳ - مناقب خوارزمى ص ۵۲، و حكومت در اسلام ص ۳۲۴

۱۲۴ - الغدير ج ۸ ص ۳۰۰، من لايحضره الفقيه ج ۲ ص ۲۵۶

۱۲۵ - اسناد اين وصيت نورانى به شرح زير است:

ارشاد القلوب ديلمى (بنقل كوكب الدرى ص ۲۶۳): ديلمى (متوفاى ۷۷۱ هجرى)

مجمع النورين ص ۱۴۷: ابولحسن مرندى

بيت الاحزان ص ۱۱۳ (قسمتى از خطبه): شيخ عباس قمى (متوفاى ۱۳۵۹ هجرى)

بحارالانوار ج ۴۳ ص ۲۰۴ و ۲۰۷ (قسمتى از حديث را آورد): علامه مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

كشف الغمة ج ۱ ص ۴۹۴: مرحوم اربلى (متوفاى ۶۹۲ هجرى)

علل الشرايع ج ۱ ص ۱۷۶: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ هجرى)

۱۲۶ - عن على بن احمد عن ابى العباس احمدبن بن يحيى عن عمرو ابن ابى المقدام و زياد بن عبيداللَّه قالا عن اباعبداللَّه (ع)

۱۲۷ - اسناد اين كلام نورانى به شرح زير است:

بحارالانوار ج ۴۳ ص ۲۰۹ و ج ۷۸ ص ۲۵۳ و ۲۵۶ و ج ۲۸ ص ۳۰۴: علامه مجلسى (متوفاى ۱۱۱۰ هجرى)

علل الشرائع ج ۱ ص ۱۸۸: شيخ صدوق (متوفاى ۳۸۱ هجرى)

اعيان الشيعه ص ۳۲۱ جلد ۱: سيد امين عاملى (متوفاى ۱۳۷۱ هجرى)

احتجاج ص ۵۹: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

اعلام الورى ص ۱۴۹: طبرسى (متوفاى ۵۸۸ هجرى)

طبقات ابن سعد ج ۷ ص ۷۹: ابن سعد واقدى (متوفاى ۲۳۰ هجرى)

مجمع الزوائد ج ۹ ص ۲۱۰: حافظ هيثمى (متوفاى ۸۰۷ هجرى)

الاصابة ج ۴ ص ۳۶۷: ابن حجر عسقلانى شافعى (متوفاى ۸۵۲ هجرى)

عوالم ج ۱۱ ص ۶۰۷: علامه بحرانى اصفهانى

۱۲۸ - شرح نهج البلاغه خوئى ج ۱۳ ص ۲۱

۱۲۹ - اصول كافى ج ۲ ص ۳۳۶

۱۳۰ - خطبه ۳ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۱۳۱ - بحارالانوار ج ۳۲ ص ۶۱

۱۳۲ - نامه ۶۲ نهج البلاغه

۱۳۳ - كنزالعمّال ج ۵ ص ۷۲۴ حديث ۱۴۲۴۳

۱۳۴ - شرح ابن ابى الحديد ج ۲۰ ص ۳۲۶

۱۳۵ - شرح ابن ابى الحديد ج ۹ ص ۱۶

۱۳۶ - تاريخ طبرى ج ۱/ ۲۱۳۸

۱۳۷ - انساب الاشراف ج ۵ ص ۱۹

۱۳۸ - نامه ۱ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۳۹ - مباى حكومت اسلامى ص ۲۱۹، آية اللَّه سبحانى

۱۴۰ - خطبه ۲۲۹/۱ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۱۴۱ - تاريخ طبرى ج ۴ ص ۵۶۵، -و كامل ابن أثير ج ۳ ص ۵۸۲، -و شرح ابن ابى الحديد ج ۱ ص ۲۹۱

۱۴۲ - نهج البلاغه المعجم المفهرس، خطبه ۲۲۹/۲

۱۴۳ - نورالثقلين ج ۳ ص ۳۲۹

۱۴۴ - خطبه ۸۴ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۴۵ - نابغه: زن معروفه، آلوده دامن، كه اسم مادر عمر و عاص بود، زن اسيرى بود كه عبدالله بن جدعان او را خريد چون فاسد و بى پروا بود او را رها كرد، وقتى عمر و عاص متولد شد، ابولهب، امية بن خلف، هشام بن مغيره، ابوسفيان، عاص بن وائل، هر كدام ادعا داشتند كه عمرو، فرزند اوست: ربيع الابرار، زمخشرى.

۱۴۶ - عمرو عاص در اين فكر بود كه در ميدان صفين روزى خودى نشان دهد، تا آن كه سوار نقاب دارى از سپاه امام على عليه‌السلام به ميدان آمد، عمرو فكر كرد حريف اوست، با سرعت در مقابل سرباز نقاب دار ايستاد و گرد و خاك كرد، وقتى حمله آغاز شد دانست كه آن نقاب دار، على عليه‌السلام است، درمانده شد چه كند؟ مقاومت كند كشته مى شود، فرار كند آبرويش مى رود، هنوز انتخاب نكرده بود كه حمله سريع و ناگهانى حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به او مهلت نداد، از روى اسب سرنگون شد، مرگ را با چشم خود ديد، ناگاه زشت ترين حيله را به كار گرفت، كه عورت خود را آشكار كرد، و امام على عليه‌السلام او را در پستى و رسواييش واگذارد، عمرو عاص با سرعت فرار كرد و خود را نجات داد، و در ميان دو لشگر آن روز، و در تاريخ بشريت آبروى خود را بُرد.

۱۴۷ - نامه ۱۷/۳ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۴۸ - خطبه ۱۳۵ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۴۹ - أخنس پدر مغيره از مشركين بود كه در روز فتح مكه بظاهر مسلمان شد، برادر او ابوالحكم در جنگ اُحُد به دست حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام كشته شد، كه همواره كينه امام على عليه‌السلام را در دل داشت، حال در حكومت عثمان نفوذ كرده و به پول و مقام رسيده و تا آنجا دل گرم شد كه در برابر حضرت اميرالمؤمنين على عليه‌السلام ايستاد و جسارت كرد.

۱۵۰ - خطبه ۱۹ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۵۱ - حائك: يعنى پارچه باف، چون دور از مردم درانزواى كامل به پارچه بافى مشغول بودند تبديل به انسان هاى متكبر و مغرور مى شدند كه پيام ضرب المثل در ترجمه آمد.

۱۵۲ - خباب: پدرش از بهترين صحابه پيامبر بود. در بدر حضور يافت و از كسانى است كه در اول اسلام در مكه به خاطر خدا شكنجه و عذاب ديد. او از بنى سعد بن مناة بن تميم است. اسارت نصيب او گرديد. او را در مكه به اُمُّ اُثمار خُزاعى فروختند.

و اُم أثمار مادر ابى نيار سباع بن عبد عزاى خُزاعى غُشانى هم پيمان بنى زُهره است. اُمُّ أثمار او را آزاد ساخت.

مادر سباع در مكه، ختنه مى كرد و حمزه در روز اُحُد به فرزندش سباع گفت:

اى فرزند ختنه كننده، بيا جلو، چون با يكديگر مصاف نمودند، حمزه او را ضربه زد و كشت.

۱۵۳ - كامل ابن أثير جلد ۳ ص ۳۱۶

۱۵۴ - كامل ابن أثير جلد ۳ ص ۳۱۷

۱۵۵ - خطبه ۱۲۱ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۵۶ - خطبه ۱۲۲ نهج البلاغه معجم المفهرس مؤلف

۱۵۷ - مروج الذهب ج ۲ ص ۳۷۲

۱۵۸ - انساب الاشراف ج ۲ ص ۲۷۱، و، الامام على ج ۴

۱۵۹ - مروج الذهب ج ۳ ص ۳۷۲، و ناسخ كتاب صفين ص ۹۲، و وقعه صفين ص ۳

۱۶۰ - رحبه (به فتح راء يا بضم آن و سكون حاء و فتح باء) يكى از محله هاى كوفه است.(معجم البلدان ج ۲ ص ۷۶۳).

۱۶۱ - ناسخ كتاب صفين ص ۹۳

۱۶۲ - ارشاد شيخ مفيد ج ۱ ص ۲۴۹، و، ناسخ كتاب صفين ص ۹۳،و وقعه صفين ص ۴

۱۶۳ - خطبه ۴۱ نهج البلاغه معجم المفهرس

۱۶۴ - خطبه ۲۰۰ نهج البلاغه، معجم المفهرس

۱۶۵ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۰ ص ۲۱۳

۱۶۶ - شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ۱۰ ص ۹ ۲۲۸.

۱۶۷ - فلسفه سياست ص ۴۶.

۱۶۸ - رضا داورى، مقاله عقل سياسى، مجله مشكوة شماره ۱۱ پائيز ۱۳۶۱ ص ۶۳.

۱۶۹ - سوره احزاب آيه ۶

۱۷۰ - علىٌّ و بنوه ص ۴۰

۱۷۱ - يوسف آيه ۵۳.

۱۷۲ - نساء آيه ۵۹

۱۷۳ - صف آيه ۳

۱۷۴ - عبدالرحمن بن عوف، شوهر خواهر عثمان، كه حق وتو در شورا داشت. زيرا عمر دستور داد اگر اختلاف در شورا پديد آمد، ملاك، رأى داماد عثمان است.

۱۷۵ - شقشقة هدرت: ضرب االمثل است. (شقشقه، چيزى شبيه بادكنك كه به هنگام خشم شتر، از زير گلوى او بيرون مى زند و پس از آرام گرفتن ناپديد مى گردد) پيام اين ضرب االمثل همان است كه در ترجمه آورديم.

فهرست مطالب

[سر آغاز 3](#_Toc11842638)

[اول - الگوهاى رفتارى و عنصر زمان و مكان 7](#_Toc11842639)

[دوم - اقسام الگوهاى رفتارى 9](#_Toc11842640)

[1. سياست از ديدگاه امام على عليه‌السلام 10](#_Toc11842641)

[اول - تعريف سياست 10](#_Toc11842642)

[دوم - نغمه هاى جدائى 13](#_Toc11842643)

[سوم - ويژگى هاى سياست توحيدى 17](#_Toc11842644)

[1 - توحيدى بودن 17](#_Toc11842645)

[2- زيربنائى بودن ارزش ها 23](#_Toc11842646)

[3 - تحقق انواع آزادى 26](#_Toc11842647)

[4- ضمانت اجرائى 27](#_Toc11842648)

[2 - حكومت از ديدگاه نهج البلاغه 30](#_Toc11842649)

[1 - دليل عقلى 33](#_Toc11842650)

[2 - ماهيت قوانين اسلام 35](#_Toc11842651)

[3- سيره عملى پيشوايان اسلام (25) 38](#_Toc11842652)

[4 - آيات قرآن 42](#_Toc11842653)

[5 - روايات 44](#_Toc11842654)

[انواع حكومت ها 47](#_Toc11842655)

[1 - حكومت الهى 47](#_Toc11842656)

[2 - حكومت طاغوتى (غير الهى) 51](#_Toc11842657)

[3 - ويژگى هاى حاكم اسلامى 57](#_Toc11842658)

[اول - ويژگى هاى حاكم اسلامى 57](#_Toc11842659)

[دوم - طرد حاكمان دروغين 61](#_Toc11842660)

[سوم - آفات رهبرى 67](#_Toc11842661)

[چهارم - ويژگى هاى امام على عليه‌السلام 70](#_Toc11842662)

[1 - ويژگى مردمى بودن 70](#_Toc11842663)

[2 - ويژگى هاى اخلاقى امام عليه‌السلام 73](#_Toc11842664)

[فصل اول: اصولگرائى با دشمن 78](#_Toc11842665)

[1 - روش برخورد با دشمن شكست خورده 78](#_Toc11842666)

[2 - رد پيشنهاد كمك عايشه 80](#_Toc11842667)

[3 - روش برخورد با ابن ملجم مرادى 81](#_Toc11842668)

[4 - عفو اهانت كننده 82](#_Toc11842669)

[5 - تحمل اهانت هاى خوارج 83](#_Toc11842670)

[6 - راستگوئى و انزوا 85](#_Toc11842671)

[7- برخورد مسالمت آميز با دشمن 86](#_Toc11842672)

[8 - حمله به خانه خواهر 87](#_Toc11842673)

[9 - برخورد مسالمت آميز با طلحه و زبير 88](#_Toc11842674)

[10- نگران از كشته شدن دشمن 89](#_Toc11842675)

[فصل دوم: تلاش در هدايت دشمن 90](#_Toc11842676)

[1 - تلاش در هدايت خليفه اول 90](#_Toc11842677)

[2- تلاش در هدايت زبير در ميدان جنگ 92](#_Toc11842678)

[فصل سوم: شيوه هاى جذب دشمن 94](#_Toc11842679)

[1 - شيوه جذب نامه رسان معاويه 94](#_Toc11842680)

[2 - آزاد گذاشتن آب براى دو لشگر (92) 96](#_Toc11842681)

[3 - ترتيب جلسه پرسش و پاسخ 98](#_Toc11842682)

[4- عفو عايشه 99](#_Toc11842683)

[5 - برخورد متناسب با شئون اسيران 100](#_Toc11842684)

[6 - عفو و بخشش دشمن 101](#_Toc11842685)

[فصل چهارم: روش برخورد با دشمن 102](#_Toc11842686)

[1 - آزادى مردم در بيعت با امام على عليه‌السلام 102](#_Toc11842687)

[2 - كشتن براى خدا 105](#_Toc11842688)

[3 - جوانمردى در برهنه نكردن جسد حريف 106](#_Toc11842689)

[4- ضرورت پاسخ دادن به ادعاهاى دشمن 107](#_Toc11842690)

[5 - برخورد متناسب با شئون اسيران 107](#_Toc11842691)

[6 - نفرين كردن به دشمن متجاوز 108](#_Toc11842692)

[7 - حكم قتل براى فاسدان و زنان آوازه خوان 110](#_Toc11842693)

[8 - آزادى مخالفان 111](#_Toc11842694)

[فصل پنجم: بردبارى در امور سياسى 113](#_Toc11842695)

[1 - ترك سياست هاى شيطانى 113](#_Toc11842696)

[2 - صبر و بردبارى در امور سياسى 114](#_Toc11842697)

[3 - علل نظارت و همكارى امام على عليه‌السلام با خلفاء 115](#_Toc11842698)

[4 - علل بردبارى امام على عليه‌السلام در مبارزه با انحرافات 117](#_Toc11842699)

[فصل ششم: سياست توحيدى 120](#_Toc11842700)

[1 - سكوت براى حفظ اسلام 120](#_Toc11842701)

[2 - حمايت از اباذر مظلوم و بى اعتنائى به ستمگران 122](#_Toc11842702)

[3 - برخورد قاطع با كجروى ها 124](#_Toc11842703)

[4 - سياستمدار كيست؟ 129](#_Toc11842704)

[5 - ايثارگرى براى حفظ اسلام 130](#_Toc11842705)

[6 - پرهيز از امتياز خواهى 133](#_Toc11842706)

[7 - هوشيارى و دور انديشى در مسائل سياسى 134](#_Toc11842707)

[فصل هفتم: مردم و امور سياسى 136](#_Toc11842708)

[1 - تلاش در بيدارى مردم 136](#_Toc11842709)

[2- احترام به آراء عمومى 137](#_Toc11842710)

[فصل هشتم: آزادى مردم 139](#_Toc11842711)

[اول - آزاد گذاشتن مردم در پل سازى 139](#_Toc11842712)

[دوم - ماجراى بيعت و آزادى مردم 140](#_Toc11842713)

[4- روش برخورد با مخالفان 145](#_Toc11842714)

[فصل نهم: افشاگرى ها 149](#_Toc11842715)

[1- افشاى ماهيت حسن بصرى 149](#_Toc11842716)

[2 - افشاى ماهيت عمروعاص 150](#_Toc11842717)

[3 - افشاى ماهيت معاويه 151](#_Toc11842718)

[4- افشاى ماهيت مغيره 152](#_Toc11842719)

[5 - افشاى ماهيت اشعث بن قيس 153](#_Toc11842720)

[فصل دهم: آگاهى سياسى 154](#_Toc11842721)

[1 - دور انديشى امام على عليه‌السلام در حكميَّت 154](#_Toc11842722)

[2 - آگاهى سياسى در نبرد صفين 156](#_Toc11842723)

[اول - سخنرانى افشاگرانه امام على عليه‌السلام با ياران 158](#_Toc11842724)

[دوم - سخنرانى امام على عليه‌السلام براى هدايت خوارج 160](#_Toc11842725)

[3 - علل انتخاب شهر كوفه 163](#_Toc11842726)

[4 - سياستمدارى امام على عليه‌السلام 165](#_Toc11842727)

[5 - توجه به آگاهى سياسى مردم 169](#_Toc11842728)

[در چشمه سار نهج البلاغه 171](#_Toc11842729)

[1 - اصول سياست و آئين كشوردارى 171](#_Toc11842730)

[1- ضرورت خودسازى 172](#_Toc11842731)

[2- اخلاق رهبرى 173](#_Toc11842732)

[3 - پرهيز از غرور و خودپسندى 175](#_Toc11842733)

[4 - مردم گرايى، حق گرايى 176](#_Toc11842734)

[5 - ضرورت راز دارى 177](#_Toc11842735)

[6- جايگاه صحيح مشورت 178](#_Toc11842736)

[7- اصول روابط اجتماعى رهبران 179](#_Toc11842737)

[8 - شناخت اقشار گوناگون اجتماعى 181](#_Toc11842738)

[9 - اخلاق اختصاصى رهبرى 194](#_Toc11842739)

[10 - اخلاق رهبرى با خويشاوندان 196](#_Toc11842740)

[11 - روش برخورد با دشمن 197](#_Toc11842741)

[12 - هشدارها 199](#_Toc11842742)

[2 - رنج نامه غصب خلافت 203](#_Toc11842743)

[1 - غصب خلافت و علل شكيبايى امام عليه‌السلام 203](#_Toc11842744)

[2 - بازى ابابكر با خلافت 204](#_Toc11842745)

[3 - عمر و ماجراى خلافت 205](#_Toc11842746)

[4 - شورا عمر و خلافت عثمان 206](#_Toc11842747)

[5 - شكوه از خلافت عثمان 207](#_Toc11842748)

[6 - بيعت عمومى مردم با اميرالمؤمنين عليه‌السلام 208](#_Toc11842749)

[7 - مسؤوليت هاى اجتماعى 209](#_Toc11842750)

[3 - ويژگى هاى سياست امام على عليه‌السلام 211](#_Toc11842751)

[عدالت اقتصادى امام عليه‌السلام 211](#_Toc11842752)

[پی نوشت ها 213](#_Toc11842753)